



برای ترویج فرهنگ کتابخوانی به ما بپیوندید

<https://telegram.me/caffetakroman>



رمان مغرور اماشیطون | نوشته نفس

[telegram.me/caffetakroman](https://telegram.me/caffetakroman)

با خونسردی پله های دانشگاه رو طی میکنم که یکی از پسرا بهم تنه میزنه. گوشیم که توی دستم بود میوفته زمین و میشه صد تیکه. سرمو بالا میارم و با یه پسر با چشمای مشکی و موهای مشکی و پوست سبزه و هیکل درشت و ورزشکاری با غرور بهم زل زده. سرد نگاهمو ازش میگیرم و به سمت گوشه درب و داغونم میرم و سیمکارتمو از بینش بیرون میکشم و لاشه اش رو میندازم توی اشغال دانی. وقتی به کلاس میرسم وارد میشم و به سمت صندلی های آخر میرم و میشینم. بعد چند دقیقه یه دختر کنارم میشینه و میگه: سلام من ماندانام ولی مانی صدام میزنن.

لیخند میزنم و میگم: کریسی هستم مانی جون.  
مانی: لهجت توی لوزالمعده ام بشر.

میخندم و چیزی نمیگم. در باز میشه و همون پسرا میان تو که مانی زیر گوشم میگه این پسره هست چشم مشکیه.  
\_ خوب؟

مانی: پسره یه خر پولیه کل دخترای دانشگاه عاشق خودش و هیکلش و پولشن. ولی اخلاق نداره به هیچ دختری محل نمیده.  
\_ خوب؟

مانی: جمالت، گفتم بدونی.

میزنم زیر خنده که خودشم میخنده. یکی از پسرای اکیپ همون پسره میگه: بگید ماهم بخندیم.  
مانی: برای بچه های زیر سه سال ضرر داره شما بشین شیرتو بخور.

صورت پسره سرخ میشه با ورود استاد جلوی خودمو میگیرم که نزنم زیر خنده. استاد با ابروی بالا رفته به من نگاه میکنه که مثل همیشه خونسرد بلند میشم و به انگلیسی میگم: کریسی کوئین هستم فکر کنم باهاتون هماهنگ شده.

انگلیسی جواب میده: البته خوش اومدی بشین. فارسی که میفهمی؟  
\_اره

لبخند میزنم و میشینم. استاد هم بعد یکم حرف شروع میکنه به درس دادن عاشق درس ریاضی ام و بخاطر همون اومدم رشته ریاضی فیزیک. استاد مسئله مینویسه و میگه حل کنید. سریع با فرمولاش حل میکنم و دستمو بالا میبرم. ابروشو بالا میندازه و میگه: بیا کوئین.

از روی صندلی بلند میشم و به سمت پایین که همون پسره ک مانی جوابشو داد پاشو میاره جلو پام با پوزخند نگاهش میکنم و از روی پاش میپریم و به سمت تخت میرم. تند و سریع شروع میکنم به نوشتن. وقتی تموم میشه کنار میرم استاد یکم به تخته نگاه میکنه و میگه: افرین بشین.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اماشیپون

میرم سرجام میشینم. تموم حرفای استاد درمورد درس رو توی جزوه ام مینویسم. وقتی کلاس تموم میشه من و مانی جزو آخرین نفرات هستیم که از کلاس خارج میشیم. وقتی از جلوی اکیپ پسره پولداره رد میشیم مانی زیر گوشم میگه: ارشام چرا همچین نگاه میکنه؟

— چطوری؟

مانی: انگار ارث باباشو خوردی.

میخندم و شونمو بالا میندازم.

((دوهفته بعد))

امروز دیر از خواب بلند شدم و تند لباسام رو که سرتاپا مشکی بود رو پوشیدم ریمل زد و برق لب سویچ لامبرگینی اوانتادورم رو برمیدارم و میرم پایین چون میدونم بجز با سرعت این ماشین با هیچ ماشینی نمیتونم به کلاس برسم. دقیق سر ساعت 8 ماشین رو جلوی دانشگاه پارک میکنم و پیاده میشم و به بقیه توجه نمیکنم به سمت کلاس میرم از سکوت کلاس معلومه استاد اومده. چند ضربه به در میزنم که صدای خشکی میگه: بفرما.

وارد میشم که با یه استاد اخم الو 50 ساله رو به رو میشم.

استاد: ساعت داری؟

— دیرم بود خونه جا گذاشتم. شما دارید؟

استاد با عصبانیت میگه: منو مسخره میکنی؟

— نه چون شما خب سوال پرسیدید.

استاد: اسمت؟

— کریسی کوئین.

سرشو تکون میده و مبهگه: برو بشین.

به سمت مانی میرم و کنارش میشینم. زیر گوشم میگه: چشمات خشک شد.

— کی؟

مانی: ارشام دیگه خره.

میکوبم توی شکمش که ریز میخنده. بعد کلاس میریم توی حیاط که یه پسری به سمت مانی میاد بازوشو میگیره و با لحن

تندی میگه: دیروز کدوم گوری بودی؟

مانی: به توچه؟

پسر: به من چه ها؟ یعنی چی به من چه؟ خیر سرت نامزدتم.

مانی: تو نامزد من نیستی بیخودی خودتو به من نچسبون من با هر کسی بخوام میرم و میام بتوجه

پسر: مانی کاری نکن روی سگم بیاد بالا.

مانی: بیا بالا بینم چه گهی میخوره.



دست پسره میره بالا که وسط راه دستشو میگیرم و با خونسردی میگم: آگه نمیخوای همینجا جنازتو پهن کنم گورتو گم کن دیدی که میگه هیچ کسش نیستی پس گورتو گم کن.

با چشمای سرخ بهم خیره میشه و زانو شو بالا میاره که با پام ضربشو محار میکنم و با پای دیگم ضربه ای به شکمش میزنم که خم میشه. چشمام برق میزنه خیلی وقت بود دعوا نکرده بودم.

دیگه به خواهرم نزدیک نمیشی و گرنه بار دیگه تا نندازمت بیمارستان ولت نمیکنم.

خون کنار لبشو پاک میکنه و میره.

مانی: خوبی کریسی؟

مگه باید بد باشم؟

محکم بغلم میکنه و میگه: وای تو فرشته ای. تا حالا کسی توی روش و اینستاده بود اخه توی رزمی فوق العاده مهارت داره. بیخی.

به سمت بوفه میریم هنوز چند قدم رفتیم که توی بلند گو صدام میزنن.

بلند گو: کریسی کوئین و ماندانا سپهری حراست.

پوزخند روی لبام میشینه و دست ماندانا رو میکشم و باهم به سمت حراست راه میوفتیم. وارد که میشیم مدیر با اخم بهم زل میزنه و وقتی جلوی میزش میرسیم با داد مبهگه: خانوم کوئین بزار حداقل یک ترم بیای بد دعوا کن.

با داد بلند تر از خودش میگم: سر من داد نزن. کسی بخواد دست روی خواهرت بلند کنه شما میشینی نگاهش میکنی؟ یا کسی که بخواد خودتو بزنه؟ وایمیستید کتکت

ون بزنه جناب ظاهریان؟

چشماس گرد میشه و به پسره چشم میدوزه و میگه: رادمان تو....

پسره هیچی نمیگه. ظاهریان از من معذرت خواهی میکنه و رادمان پیروزفر رو یک هفته اخراج میکنه.

وقتی با مانی از اتاق خارج میشیم با ذوق به سمت کافه میریم و واسه خودمون قهوه و کیک میگیریم.

مانی: کارت درست بابا با دادی که تو زدی قالب تهی کردم ولی حال کردم که رادمان اخراج شد یه هفته.

حالا کی هست؟

مانی: پسره خر از ترم اول دنبالم بود یه ماه باهش دوست بودم دیدم اخلاقم باهش جور درنیامد کات کردم پسره از گل فکر کرده چون باهش دوست بودم نامزدشم.

میخندم و چیزی نمیگم. ارشام از کنار میزمون رد میشه و میزنه گوشیمو میندازه چشمام رو میندم چیزی بهش نگم. گوشیم که 6 میلیون پولشو دادم هرتیکه اش میوفته یه طرف با حرص بلند میشم قهوه ام رو میگیرم و از بوفه خارج میشیم مبینمش

با دوستاش داره میخنده سریع میان بر میزنم و از جلوشون در میام و سرمو میندازم پایین انگار نمیبینمشون. وقتی به فاصله مورد نظر میرسم طوری وانمود میکنم انگار پام پیچ خورده قهوه داغم رو روس پیرهن سفیدش خالی میکنم که دادی میکشه

و پیرهنشو میگیره جلو رو به من میگه: دختره... این چه کاری بود کردی سوختم؟

مظلوم میگم: اشکال نداره پیش میاد مثل شما هست دوبار گوشی منو شکستید. مهم نیست خوب میشه. لبخند دندون نمایی به چهره بهت زدش میزنم و ازش فاصله میگیرم که بعد چند ثانیه دستم از پشت کشیده میشه و منو برمیگردونه که میرم توی سینش.

ارشام: بازی بدی رو شروع کردی.

توهنوز بازی مکنی خاله؟ زشته خاله 30 سالته زشته بازی کنی. بعد برو با هم سن خودت بازی کن.

فشاری به بازوم میاره و بعدش میره. با رفتنش پوزخند میزنم صدای نانی پشت سرم میاد.

مانی: تو تنت میخواره واسه دعواها.

چه جورم بیا برسونمت.

مانی: باشه برو ماشینو بیار من جلوی در میبینم برم از یکی از بچه ها یه چیزی بگیرم.

سرمو تکون میدم و میرم سمت پارکینگ هیچ کسی نیست وقتی به ماشینم میرسم ارشام رو میبینم که دست به کمر زل زده به ماشینم.

ماشین خوردنی نیست.

برمیگرده سمتم و چشمش قرمز قرمز. میاد سمتم و گلمو میگیره و میگه: چه غلطی کردی؟

غلط که تو میکنی ولی فرمودم ماشینم خوردنی نیس....

ارشام: ساکت شو.

نمی...

با قرار گرفتن لباس روی لبام چشمم گرد میشه. هیچ کاری نمیکنه فقط لبش روی لبامه. وقتی ازم جدا میشه محکم سیلی میزنم توی گوشش و کنار گوشش میگم: بار آخرت بود منو بوسیدی فکر نکن چون پولداری و خوشتیپ میتونی منو داشته باشی.

محکم به عقب هولش میدم و سوار ماشین میشم جلوی دانشگاه میزنم روی ترمز که مانی سوار میشه میخواد غر بزنه که با دیدن من حرف نمیزنه. بعد رسوندن مانی میرم خونه.

عصابم خورده با عصبانیت پله های خونمو پایین میام با دیدن خواهرم کریستینا تهی میشم. جلوش وایمیستم و با غم میگم: چرا؟

کریستینا با بی رحمی میگه: دوسم داره دوش دارم چیزایی رو بهش میدم که تو بهش نمیدی.

لامصب خواهرتم ادم با دشمنش این کارو میکنه که تو با خواهرت میکنی؟

کریستینا: متاسفم کریسی عشق خواهر و برادر نمیشناسه توی زندگی دخالت نکن. دیگه نمیخوام بینمت.

میره و من؟ نه نمیشکنم کریسی هیچ وقت نمیشکنه داد میزنم: اینو یادت باشه کریستینا یه روزی تو و سامیار به پام میوفتین و اون موقع منم که بی رحم میشم میدونی که الان هم هستم.

دست پدرم روی شونم میشینه. توی بغلش میخزم و فقط نوازشم میکنه. اینقدر نوازشم میکنه که اروم میشم تهی میشم. به سمت اتاقم میرم و میخوابم. صبح با سردرد بلند میشم و مانتو شلوار ساده مشکی میپوشم. ریمبل و برق لبم رو میزنم موهام رو محکم میبندم و مقنعه مشکیمو میپوشم کولمو برمیدارم و بدون برداشتن گوشی سویچ رو برمیدارم و از خونه خارج میشم. سوار پرادو سفیدم میشم و میرم سمت دانشگاه. وقتی میرسم با اخم های درهم به سمت کلاس میرم. وارد میشم و میرم پیش مانی. از حالم میفهمه عصبی ام. سرمو روی میز میزارم و توی فکر فرو میرم ((دوست دارم کریسی هیچ وقت از دستت نمیدم تو زندگی منی.)) من ابله چه زود باورم.

مانی: استاد اومد. سرمو بلند میکنم و به استاد زل میزنم ولی هیچی از حرفاش نمیفهمم. مسئله میده همه حل میکنن استاد نگاهم میکنه و میگه: کوئین خوبی؟

نگاهم از تخته میگیرم و به استاد میدوزم و خوبمی میگم که میگه: پس بیا مسئله رو حل کن. نگاهی به مسئله میندازم اسونه. میرم پایین و بعد حل کردنش میام میشینم. بعد تموم شدن کلاس سنگینی نگاهی رو حس میکنم سرم بلند میکنم که با ارشام مواجه میشم. با مانی به سمت بوفه میریم اونم میدونه امروز سگم که میره پیش دوستای دیگش سرمو میزارم روی میز که صدای ارشام میاد: میشه چند لحظه بشینم؟

سرمو بلند میکنم سرمو تکون میدم و باز سرمو روی دستم میزارم. ارشام: بابت دیروز معذرت میخوام.

\_مهم نیست.

ارشام: خوبی؟

\_چیکار داری؟

ارشام: به عنوان یه هم نوع نگرانم.

بلند میشم و میگم: نگران دوست دخترای رنگا وارنگت باش.

از جلوش رد میشم و از بوفه خارج میشم.

از بوفه که خارج میشیم مایکل رو میبینم که با چندتا پسر داره حرف میزنه میرم سمتش و میزنم روی شونش برمیگرده و با ذوق میگه یافتمت.

دوباره برمیگرده سمت پسرا و تشکر میکنه اونام میرن.

\_چی میخوای مایکل؟

مایکل: هیچی گوشیت خودشو کشت منم واست اوردم.

گوشیمو به سمتم میگیره. میگیرمش و میگم: تا دوساعت دیگه میومدم خونه.

مایکل: نه دیگه عزیز دلما بعد کلاست میای شرکت میخوام ریاست رو بدم بهت امریکا یکم کار دارم باید برم.

\_باشه میام برو.

مایکل: مرسی از این همه علاقه ای که بهم داری.

— مایکل حوصله ندارم.

مایکل: باشه دختر کوچولوم بای.

سرمو تکون میدم و به سمت مانی میرم که از دور نظاره گره با چشمای شیطان میگه: کی بود کلک؟

— اون طور نگا نکن بابام بود.

بهت زده میگه: بابات؟

با اخم بهش زل میزنم که اب دهنشو قورت میده و چیزی نمیگه. به سمت کلاس میریم. بعد کلاس که هیچی ازش نفهمیدم مانی گفت میخواد با دوستش بره بیرون و خودش میره. منم بیخیال شدم چون باید میرفتم شرکت بابام. وارد پارکینگ شدم میخواستم در ماشینم رو باز کنم که دستم از پشت کشیده شد و برمیگردم که محکم میخورم توی ماشین چشمم رو از درد میندوم بعد چند ثانیه چشمم رو باز میکنم که با چشمای عصبی ارشام مواجه میشم.

— چیه؟ بدهکارتم همچین میکنی؟

ارشام: اون مرده کی بود؟

— کدوم؟

ارشام: همون که باهش حرف زدی اسمش فک کنم مایکل بود.

— بتوجه کی بود؟ ولی بزار روشنت کنم که فکر منفی نکنی پدرم بود حالام ولم کن.

یکم توی چشمم زل زد و بعد ولم کرد سوار ماشینم میشم و راه شرکت رو در پیش میگیرم.

خیلی ریکلس پشت میز بودم و زل زده بودم به مایکل که داشت سخنرانی میکرد و میخواست منو جایگزین خودش کنه. شرکت هایی که باهاشون کار میکرد هم بودن تا ازین مسئله خبردار شن. اردشیر تهرانی نگاهش روی من قفل بود. وقتی سخنرانی مایکل تموم شد که من هیچی ازش نفهمیدم سیل تبریک ها به سمتم روانه شد و من فقط سرمو تکون میدادم و اشون. وقتی تبریک ها تموم شد بلند میشم از پشت میز و به مایکل میگم که دارم میرم و از شرکت خارج میشم. سوار ماشینم میشم و راه میوفتم سمت یکی از پاساژا. وقتی میرسم ماشین رو توی پارکینگ پارک میکنم و راه میوفتم سمت طبقه دوم. واسه خودم هرچی دوست دارم میخرم و میرم خونه. ماشین رو که نزدیک خونه میرم صدای بلند اهنگ متعجبم میکنه. تعجبم جایی زیاد میشه که پر توی حیاط ماشین میبینم. ماشینم رو به زور از بین ماشینای دیگه رد میکنم و میرم توی پارکینگ. از ماشین پیاده میشم و میرم سمت خونه. در رو که باز میکنم با صد نفر ادم مواجه میشم با چشمای گرد شده بهشون زل میزنم. با چشمم دنبال مایکل میگردم به سمتش میرم و از بغل اون دوتا دختر میکشمش بیرون که چشم غره ای بهم میره.

مایکل: ببین میزاری من یه عشق و حالی کنم.

— ساکت بینم اینجا چه خبره؟



دست کسی دور کمرم حلقه میشه برمیدرم که با دیدن کریستین چنان جیغی میزنم که اهنگ قطع میشه و همه برمیدردن سمتم. میپریم بغل کریستین و با خوشحالی میگم: تو کی برگشتی دیوونه؟ چرا بهم نگفتی؟ وای کریس خیلی دلم واست تنگ شده بود.

منو محکم بغل میکنه و میگه: دل منم واست تنگ شده بود کوچولو.

از بغلش میام بیرون و میگم: خوبه همش 2 دقیقه ازت کوچیک ترم ها.

کریستین با شیطننت میگه: هرچی باشه کوچیک تری. بیا بریم بالا لباس عاتو عوض کن.

سرمو تکون میدم و باهم میریم بالا. وارد اتاقم میشم و میگم: تا تو لباس انتخاب میکنی من ارایش کنم.

باشه ای میگه و میره سمت کمد. مانتو و شالمو در میارم و میشینم پشت میزم. اول صورتمو چرب میکنم و شروع میکنم

ارایش کردن. وقتی ارایشم تموم میشه چشمام با دیدن خودم برق میزنه. سایه طوسی و مشکی پشت چشمام و خط چشم

کلفت و ریمل باعث شدن چشمام خیلی بیشتر توی دید باشن. رژ گونه اجری زدم و روی لب های قلوه ایم زیر رژ لب زرشکی

خواهیده و خیلی خوردنی شده. موهامو سشوار میکشم و دورم ازاد میزارم.

کریستین: این خوبه؟

برمیدرم سمتش یه دکلمه مشکی که تا وسط رونمه و همش سنگ دوزی شده.

\_عالیه.

میرم و لباس رو میپوشم وقتی میام بیرون کریستین سوتی میزنه و میگه: هی دختر چی شدی.

میخندم و بعد زدن عطر و پوشیدن کفش 5 سانتی با کریستین از اتاق خارج میشیم. دستمو دور بازو کریستین حلقه میکنم و

اروم باهم پایین میریم. با پایین رفتنمون نگاه همه روی ما ثابت میمونه. چشمم با ارشام و اردشیر تهرانی میوفته. ابروم رو بالا

میندازم صدای کسی از پشت سرم میاد. وای دختر چی شدی تو.

برمیدرم ماندانا همراه یه پسر 20 ساله.

لبخندی به ماندانا میزنم و میگم: توهم خیلی خوشگل شدی.

ذوق میکنه و میگه: برادرم مانی.

با مانی دست میدم و به کریستین اشاره میکنم و میگم: برادر دوقلوم کریستین.

مانی نگاهی به کریستین میکنه و سرخ میشه که چشمام گرد میشه. به کریستین نگاه میکنم میبینم زومه رو ماندانا. با ارنج

میزنم توی دلش وبا لبخند مصنوعی از جلوی چشمای مانی و صورت سرخ ماندانا میگذریم

\_چته خوردی بدبخت رو.

میخنده و چیزی نمیگه. به سمت میزی میریم که دوتا کیک بزرگ خوشگل روشه. روی یکیش نوشته (کریس جان تولدت

مبارک) روی بعدی نوشته (ملکه خوشگلتم تولدت مبارک)

با چشمای قدرشناسانه به مایکل خیره میشم درسته همیشه شاده ولی میدونم هیچ کسی یادش نیست امروز تولد اونم هست.

وقتی موقع فوت کردن شمع ها میشه همه میسمن و کریستین فوت میکنه ولی من فوت نمیکنم و چشم میبرم به پدرم و با لبخند یکم رو برمیدارم و به سمت مایکل میروم و با لبخند میگم: امشب بجز تولد من و برادرم تولد پدرم هست.

رو به مایکل میگم: میخوام دوتایی فوت کنیم. حاضری؟

چشمش برق میزنه با شمارش بقیه فوت میکنیم. کیک رو روی میز میزارم و مایکل رو بغل میکنم با خوشحالی میگم: خیلی دوست دارم مایکل

محکم بغلم میکنه که توی بغلش گم میشم.

کریستین: عقده ای شدم یه بارم به من بگی دوست دارم.

زیونمو براش درآوردم و گفتم: من فقط مایکلو دوست دارم.

با مایکل و کریستین کیک هارو میبریم که خدمتکارا میبرن و پخش میکنن.

نشستم و با ماندانا حرف میزنم که دست کسی میاد سمتم سرمو بلند میکنم که کریستین رو میبینم دستشو جلو روم گرفته. لبخند میزنم و دستمو توی دستش میزارم باهم میرویم وسط که همه کنار میرن و اهنگ سالسا پخش میشه. این رقص رو از کلاس اول دبستان بلدم و مایکل معلم رقص من و کریستین بود. شروع میکنیم رقصیدن یه نازی واسه کریستین میام که چشمش گرد میشه وقتی یکم میرقصیم جای کریستین و مایکل عوض میشه. با مایکل خیلی هماهنگ ترم و دوتایی با ریتم تند تر میرقصیم یه جای اهنگ اون و ایمیسته که پشت بهش خودمو میچسبونم بهش و با قر و ادا و ناز میشینم و بلند میشم جیغ دخترها بلند میشه. دور آخر مایکل دستمو بالا میبره و چند دور میچرخم و در آخر روی دستش خم میشم. جیغ کر کننده دخترها و هوو بلند پسرا بلند میشه. لبخند روی لبم میشینه. با مایکل میخوایم بشینیم که کریستین به سمتمون میاد همراه یه پسر با قد متوسط و چشمای درشت عسلی بینی متوسط و موهای خرمایی. هیکل خیلی خوشگلی داره.

کریستین: بابا وقت نشد بهتون دوستمو معرفی کنم. دیوید دوست دانشگاهیم و رفیق صمیمیم. (رو به دیوید) این پدرم مایکل و خواهر دوقلوم کریسی.

چشمای دیوید با دیدنم برق میزنه با لبخند میگه: خیلی خوشبختم کریس خیلی از شماها واسم میگه.

لبخند روی لبام میاد و میگم: خوشبختم.

از پشت ماندانا رو میبینم که داره بال بال میزنه. ببخشیدی میگم و به سمتش میروم و میگم: چیه؟ چرا مثل مرغ سرکنده بال بال میزنی؟

ریز میخنده و میگه: آگه چشمای ارشام رو ببینی قالب تهی میکنی.

نگاهشو دنبال میکنم و میرسم به چشمای به خون نشسته ارشام که زل زده به من بیخیال نگاهمو ازش میگیرم و روبه ماندانا میگم: خوب که چی؟

ماندانا: خره دوست داره.

— خر عمته. اون ادم مغرور و خودخواه منو دوست داشته باشه؟ دست بردار مانی

ماندانا: پس چرا تا با پسرا حرف میزنی عصبی میشه وقتی نگاهش میکنی چشمش سردرگم میشن؟ چرا همه جا هواتو داره.

من چه میدونم پسره مشکل داره چون من بهش پا نمیدم این طوری میکنه و ادای عاشقای دل خسته رو در میاره میخواه منم به کلیکسونش اضافه کنه.

ماندانا پقی میزنه زیر خنده که با اخم من خندشو قورت میده.

ماندانا: خدایی خیلی به هم میان تو اخم میکنی بچه من سقط میشه اون اخم میکنه خودم سقط میشم!

منم چرت بگو مانی

صدای برادر ماندانا از پشت سرم میاد.

مانی: من کی چرت میگم؟

چشمام رو میندوم و باز میکنم و میگم: با خواهرت بودم.

اهانی میگه و رو به من میگه: اون دختر لباس ابی کیه؟

برمیگردم و با ترنم رو به رو میشم دختر خیلی خوشگل و لوند و صد البته با شعور و با درک و فهم دختر ارومی هم بود.

دوست دوست دختر کریستینه. اسمش ترنمه 19 سالشه و برای پزشکی میخونه. برو مخشو بزن موفق.

مانی چشماش برقی زد و دمت گرمی گفت و رفت چشمای ماندانا گرد گرد بود.

ماندانا

ماندانا: واقعا رفت مخ دختر رو بزنه؟

اره چیکارش داری بزار جوونی کنه. من میرم یه جام مشروب پیام میخوای؟

ماندانا: نه نمیخوام.

سرمو تگون میدم و میرم سمت بار بزرگی که سمت چپ خونمونه. به پیش خدمت میگم برام مشروب مورد نظرم رو بیاره و منتظر وایمیستم. سرمو میندازم پایین که صدای ارشام زیر گوشم میاد.

ارشام: امشب خیلی از نگاه هارو جلب کردی خاله سوسکه.

منم که چی؟

ارشام: خوشم نیاد اینطوری باشی.

و تو کی باشی که به من امر و نهی میکنی؟ و من باید طبق سلیقه تو باشم؟

با حرص زیر گوشم غرشی میکنه و میره. گیلاسم رو برمیدارم و یه جا سرمیکشم و بعد به سمت مایکل میرم.

مایکل؟

به سمتم برمیگرده و میاد سمتم و میگه: جانم؟

من یکم خستم میرم بخوابم اشکال نداره؟

مایکل: نه دردونه برو بخواب.

گونمو بوس میکنه و من به سمت اتاقم میرم و بعد عوض کردن لباسم با یه لباس خواب کوتاه مشکی و پاک کردن ارایش و باز کردن موهام زیر تخت میخزم و بعد چند دقیقه خوابم میبره البته توی اون سر و صدا باید بگم خیلی شانس داشتم که

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

خوابم برد. داشتم خواب میدیدم البته خواب که چه عرض کنم کابوس بود مثل همیشه. با ترس و لرز عقب میرفتم و اون با لبخند چندشی به سمت من میومد با چشمای ترسیده بهش زل زده بودم و من همش 12 سالم بود، وقتی نزدیک شد چندتا جیغ پشت سر هم کشیدم که کسی محکم تکونم داد و بعدش سیلی محکمی که توی گوشم خورد و سیخ نشستیم توی تخت.

عرق سردی روی پیشونیم و ستون فقراتم بود با دیدن نایکل بغض میکنم و خودمو توی بغلش مخفی میکنم با ترس میگم: مایکل میترسم من ازش میترسم.

مایکل: ترس زندگی مایکل نمیزارم دیگه هیچ اتفاقی واست بیوفته. کریسی گوش کن اون دیگه نمیتونه بهت نزدیک بشه فقط خودتی و قدرتت تو اونقدر قدرت داری که میتونی شکستش بدی میفهمی.

با حرفای مایکل اروم میشم، سرمو از بغلش خارج میکنم و مظلوم بهش خیره میشم، سرمو میچرخونم و میبینم اردشیر، ارشام، دیوید، ماندانا، مانی، ترنم، کریستین و مایکل توی اتاقن اخم پررنگی میکنم که کریستین میفهمه و با بقیه میرن بیرون. مایکل هم میخواد بره که محکم دستشو میگیرم و میگم: ترو مایکل من میترسم.

لبخند به روم میپاشه و میگه: همیشه که م

همونارو بیخیال شم عزیزم. پاشو باهم بریم پایین. موهامو شونه الکی میزنم و باهم میریم پایین. اخمام به شدت توی همه و مایکل هم میدونه عصبی ام. باهم روی مبلی میشینیم و من توی بغلش فرو میرم امن ترین جای دنیا بغل مایکله.

#7 صبح بعد اینکه با مایکل تا فرودگاه رفتیم و مایکل به امریکا رفت کریستین رفت شرکت و منم رفتم دانشگاه. دوری مایکل سخت بود برای منی که هرشب بغل مایکل میخوابیدم و هرچی بود و نبود رو بهش میگفتم. مایکل پدرم نبود دوستم بود. با بد عنقی پشت صندلی نشسته و دم و به حرف استاد گوش میکردم که صدای ماندانا زیر گوشم اومد. قراره بچه ها اردو برن کوه میای؟

سرمو تکون دادم میتونست حداقل چند ساعتی ذهنم رو از مایکل دور کنه.

شب و توی برگشتم خونه به کریستین ماجرا رو گفتم و اونم فقط موفق باشی بهم گفت. توی خواب بودم که گوشیم زنگ خورد.

— چیه مردم ازار؟

ماندانا: عوض سلام و احوال پرسیتته؟

چشمام رو باز میکنم و تند میگم: تو شماره منو از کجا داری؟

ماندانا: بماند. میگم کریسی حاضر باش میایم دنبالت

— ادرس بده خودم میام.

ماندانا: نمیخواد خودم میاد.

— نمیخواد چلاغ نیستم ادرس.

صدای خش خش میاد و بعدش صدای پر حرص ارشام.

ارشام: پاشو حاضر شو نیم ساعت دیگه اونجاییم حوصله ناز و اداهای تورو ندارم.

بعدشم تق گوشی رو قطع میکنه. چشمام تا آخرین حد گرد میشه

بلند میشم و تند یه دوش میگیرم مانتو اسپرت سبز لجنی میپوشم همراه شلوار شش جیب ارتشی. ال مشکی میپوشم همراه

کفش اسپرت مشکی. موهامو محکم بالای سرم میندم و بعد ریمل و برق لب کوله پشتیمو برمیدارم و میرم پایین پر توشو

میکنم خوراکی و اب. میرم بالا ساعتیم رو میندم و گوشیمو میندازم توی یکی از جیب های شلوارم. با تک بوق ماشینی از خونه

خارج میشم. از باغمون رد میشم و از خونه خارج میشم. ماشین ارشام رو میبینم پورشه نقره ای با شیشه های دودی.

سوار میشم و سلام زیر لبی میگم. که ماندانا و سعید جوابمو میدن ولی جناب مغرور السلطنه جواب نمیده

کوله امو روی پام میزارم و زل میزنم به بیرون.

مانی: خوابت نمیاد؟

نه.

سعید: کریستین میدونه؟

اره.

ارشام: چرا اومدی وقتی حوصله نداشتی؟

ناراحتی برم گردون.

ارشام: فقط دلیل خواستم.

دوری مایکل اذیتم میکنه میخوام چند ساعت بهش فکر نکنم.

سرشو تکون میده و چیزی نمیگه بعد چند دقیقه میرسیم و باهم پیاده میشیم.

وقتی رسیدیم پایین کوه همه بچه ها اومده بودن. رفتم سمت ماندانا و پیش هم و ایستادیم. سرم پایین بود و توی فکر بودم

همه مشغول برنامه ریزی بودن که چیکار کنیم. صپای کسی زیر گوشم باعث شد سرمو بلند کنم.

دختر: خوب ارشامو تور زدی و به روی خودتم نمیاری.

زل میزنم توی چشماش که یه قدم میره عقب و با ترس اب گلوشو قورت میده با خونسردی میگم: خوب به تو چه ربطی

داره؟ ننشی یا باباش؟

صداشو میندازه پس کلش و با داد میگه: با من درست صحبت کن اصلا توی بی خانوا....

با سیلی که میزنم توی گوشش محکم میخوره زمین با خونسردی روی سرش و ایمیستم و با لحن سردی که از دیروز صبح

داشتمش میگم: واسه من که کسی جرات مقابلم قرار گرفتن رو نداره صداتو بلند نکن بار دیگه جلو راهم سبز شی ریشتو

خشک میکنم شیرفهم شدی شکر خدا که؟



سروش با ترس تکون میداد. پوزخندی بش میزنم و به سمت کوه میرم به درک که نمایان بالا. واسه خودم شروع میکنم بالا رفتن. حس میکنم کسی کنارم سرمو میچرخونم که با ارشام مواجه میشم سرد نگاهمو میگیرم که صدایش میاد: خوب نیست ادم توی جمع غرور کسی رو خورد کنه.

— کسی دست روی غرورم بزاره نابودش میکنم تو بگو پدرم باشه.

چیزی نمیکه و بقیه هم پشت سر ما حرکت میکنند. تقریباً یک ساعتی میشه توی راهیم همه درحال حرف زدن بودن و فقط من و ارشام ساکت بودیم. دیگه اعتراض بچه ها بلند شده بود که خسته شدیم. بعد از ده دقیقه رسیدیم یه قهوه خونه بالای کوه. همه رفتیم توی و سر یه میز بزرگ نشستیم. همه با خودشون غذا آورده بودن بی توجه به بچه ها رفتن سمت پیشخان و سفارش کل مخلفات صبحانه رو برای کل بچه ها دادم و رفتن نشستیم سر جام که گوشیم توی جیبم لرزید. از جیب شلوارم گوشی رو درآوردم و بعد نگاهی به صفحه گوشی اخمام میره توی هم. ((کریستینا)) خواهرم.

— چی میخوای؟

با گریه میگه: کریسی ترو خدا کمک کن.

با حرص به انگلیسی میگم: چرا کمکت کنم؟ تو کی من میشی؟

کریستینا: م... من خواهرتم.

خنده هیستریکی میکنم و میگم: تو خواهر منی؟ اخه کدوم خواهری اون کاری که تو کردی با خواهر خودش میکنه؟ ها؟ کدوم خواهری؟

کریستینا: کریسی...

— کریسی و زهر مار برو هر غلطی دلت میخواد بکن و فراموش کن خانواده ای داری.

مهلت حرف زدن نمودم و گوشی رو قطع میکنم که صبحانه رو میارن همه متعجب میشن ولی من بیخیال صبحانمو میخورم. وقتی تموم میشه صبحانم میبینم همه با یه لبخند نگاهم میکنند. لبخند محوی روی لبم میشینه به سمت پیشخوان میرم و پول رو حساب میکنم کنار بچه ها میشینم که ماندانا که رو به روی من نشسته میگه: بچه ها پایه این بازی جرأت حقیقت بازی کنیم؟

همه موافقت میکنند و منم به ناچار قبول میکنم. همه گرد میشینیم که ماندانا بطری از کولش خارج میکنه و پا میشه میاد وسط و میچرخونش. میوفته به اردلان یکی از پسرای کلاس. ماندانا شیطان بهش زل میزنه و میگه: جرات یا حقیقت؟ اردلان یکم نگاهمون میکنه و میگه: جرات.

ماندانا: پاشو به دختری که از همه بیشتر دوشش داری اعتراف کن.

اردلان اب دهنشو قورت میداد و چشمشو میبندد و یکم چیز زیر لب میگه و بلند میشه به سمت سوگل میره و جلوش زانو میزنه و میگه: خانوم صادقی...

مانی: اسمشو بگو.

اردلان پوفی میکنه و میگه: سوگل خانوم من از شما خوشم میاد.

صدای هوووو بچه ها میره هوا و سوگل سرخ میشه و اردلان میشینه سر جاش. این دفعه هم خود ماندانا میچرخونش که میوفته به من و ماندانا.

مانی: جرات یا حقیقت؟

\_جرات.

هو پسرا بلند میشه.

مانی: باید بزاری یدونه بزخم توی گوشت. با خونسردی نگاهش میکنم و میگم: تو اونکارو بکن تا از همین بالا پرتت کنم پایین. بطری ابدو میبرم نزدیک لبم و یکم ازش میخورم که بت حرف بعدیش هرچی اب توی دهنمو رو پوف میکنم توب صورتش. مانی: خوب میتونی ارشامو بیوسی.

چنان میگم جان که همه میزنن زیر خنده.

\_فک کنم تو با این غرور بنده کار داری.

مانی: بدجور. ببین ارایشمم بهم ریختی.

اخمی میکنم بوسیدن ارشام بهتره من عمرا بزارم کسی توی گوشم بزنه. بلند میشم و به سمت ارشام میرم چشمم رو میبندم و گونشو بوس میکنم که ماندانا میگه: نخیر قبول نیست باید لبشو بوس کنی.

حرصی نگاهش میکنم که ریز میخنده. سرمو با حرص تکون میدم و دوباره خم میشم و صورت ارشامو برمیگردونم سمت خودم و لبامو میزارم روی لباش بدون هیچ حرکتی و سریع ازش جدا میشم و میشینم سر جام. لبخند مرموزی روی لبای مانداناس و نگاه خیره ارشام روی من. مشغول بازی بودیم که باز گوشیم زنگ خورد مایکل بود از جمع فاصله میگیرم و میرم یکم اون ور تر و جواب میدم: جونم مایکل.

مایکل: سلام دردونه بابا چخبر؟ کجایی؟

\_با بچه ها اومدیم کوه. مایکل کی برمیگردی؟

بلند میخنده و میگه: عزیزم من دیروز اومدم.

برمیگردم میخوام جواب بدم که با دیدن کسی نفس توی سینم حبس میشه و بدبختیم اینجای نگاهش توی نگام گره میخوره. نفسم تند میشه و به مایکل مه داره صدام میزنه با لحن لرزونی میگم: مایکل اینجاس

مایکل: کی اونجاس کریسی؟ کریسی؟ کی اونجاس؟

به سختی فقط یه اسمی میگم: مهران.

با نزدیک شدنش بهمم گوشه از دستم میوفته زمین لبخ

ند شروری روی لبشه با همون لبخندش میگه: تو اسمونا دنبالت میگشتم اینجا پیدا کردم کریسی.

\_ب...به من...نر...نزدیک نشو

چونشو میخوارونه و میگه: قبلا لکنت نداشتی.

اشک توی چشمم جمع میشه نمبخوام اتفاق ده سال پیش تکرار شه. یه قدم دیگه به سمتم برمیداره که جیغی میکشم و سریع از قهوه خونه میزنم بیرون. هیچی نمیبینم فقط خاطرات بچگیم جلوی چشمم رژه میره. وقتی به خودم میام که پام به سنگی گیر میکنه و میخوام با سر برم توی زمین که کسی یقه مانتومو میگیره و منو میکشونه سمت خودش صدای نفساشو میشناسم خودشه مهران.

مهران، فکر میکنی مبتونی از دست من فرار کنی کوچولو؟

میتروسم ولی نمیدونم اون قدرت رو از کجا میارم و محکم میکوبم توی شکمش اخی میگه و ولم میکنه چاقوشو که از جیبش زده بیرون رو سریع دستم میگیرم و بازش میکنم با داد میگم: به جون مایکل یه بار دیگه نزدیکم بشی با همین چاقو دخلتو میارم.

برام دست میزنه دورمونو مردم گرفتن و فقط نگاه میکنن مهران میخواد به سمتم حمله که کسی از پشت یقشو میگیره وقتی دقت میکنم میبینم ارشامه. اب دهنمو قورت میدم که ارشام با عصبانیت مستی توی صورتش میزنه روی زانو هام میوفتم و صحنه ها برام زنده میشن.

((نزن ترو خدا برادرمو نزن.

محکم میکوبه توی دهنم و میگه: تو یکی خفه.

برادر کوچیک تر از خودم رو کتک میزنه اونقدر که برادرم جوزف زیر دستش جون میده و به سمتم میاد.))

توی بغل کسی فرو میرم و بعدش سیاهی.

با سر درد چشمم رو باز میکنم و دستمو به سمت سرم میبرم و اخی از گلو بیرون میاد که در باز میشه و مایکل با چشمای نگران وارد میشه با دیدن بغض میکنم به سمتم میاد و محکم بغلم میکنه.

\_\_\_\_\_

جوری میگم بابا دل خودم میلرزه از ترسم. چه برسه مایکل.

مایکل: جانم دختر بابا، جان دلم؟

\_\_\_\_\_ من میتروسم، میتروسم ازش، مایکل میتروسم کابوسام برگشته ازش میتروسم.

مایکل منو از خودش جدا میکنه و میگه: کریسی به خودت مسلط باش نزار بازم بهت غلبه کنه، کریسی سه روزه بیهوشی و توی این سه روز ده بار بهت حمله عصبی دس داده، خودتو از بین میبری، باهات بجنگ نزار نابودت کنه، اون نابودیت رو میخواد.

با چشمای گرد بهش خیره میشم، سه روز بیهوش بودم؟ سرمو پایین میندازم و با خودم فکر میکنم، فکر میکنم و فکر میکنم اینقدر فکر میکنم که خوابم میبره ولی به نتیجه دلخواهم رسیدم. وقتی بیدار میشم دکتر مرخصم میکنه. خون سرد شدم مثله همیشه ولی یه فرقی کردم. سرد شدم و خودخواه. بیشتر از قبل. مایکل با دیدن چشمم جا میخوره. لبخند کجی تحویلش میدم و بعد پوشیدن لباس هام دنبالش از بیمارستان خارج میشم. وقتی به خونه میرسیم مایکل بهم میگه دوتا نگهبان واست میزارم

هرجا خواستی بیرشون نمیخوام اتفاقی برات بیوفته. به اتاقم میرم. صبح روز بعد بیخیال از تختم میام پایین و بعد یه دوش مانتو توسی همراه شلوار و مقنعه مشکی میپوشم. کوله توسی دانشگاهم رو برمیدارم و کفش اسپرت توسی میپوشم. موهامو بالا میبندم و ارایش ماتی میکنم. سویچ ماشینم رو برمیدارم و از اتاق بیرون میرم دوتا نگهبان که کنار در اتاقم هستن پشت سرم راه میوفتن. من سوار سانتافم میشم و اونام سوار پرادو مشکی که دارن. حالا هرکدوم اندازه هرکول. هیکل درشت توی اون کت و شلوار مشکی خیلی بزرگ تر و وحشت ناک تر نشون میدادن. بیخیال پامو روی پدال گاز فشار دادم و از خونه خارج شدم پشت سرم حرکت میکردن. بی خیال راه خودمو رفتم که رسیدم دانشگاه. بی توجه پیاده شدم که اون دوتا نره غول هم پیاده شدن. نیم نگاهی نثارشون کردم و راه افتادم. دو طرفم رو گرفتن و هم شونم شروع کردن راه رفتن. قبلا مایکل با مدیر حرف زده بود.

سرم پایین بود و مسئله رو حل میکردم که یکی از نگهبانا زیر گوشم گفت: خانوم برادرتون چند دفعه تماس گرفتن. دلشوره عجیبی میگیرم سرمو بلند میکنم و گوشی رو از دستش میگیرم و بلند میشم از کلاس خارج میشم. \_بله کریس؟

صدای مضطرب کریس بلند میشه: کریسی، مایکل ته دلم خالی میشه.

\_مایکل چی؟ (داد میزنم) میگم مایکل چی؟

کریس: ببین اروم باش خوب. مهران زنگ زد میگه مایکل پیشه اونه و ارزو یه با دیدن دیگه مایکل رو به دلت میزاره. گوشی رو اینقدر فشار میدم که دستام درد میگیره محکم گوشی رو میکوبم توی دیوار و به سمت ماشینم راه میوفتم وقتی به ماشین میرسم یه لحظه گوشه چشمم یکی رو میبینم که با لبخند مرموزی به من زل زده سرمو میچرخونم که باهاش چشم تو چشم میشم. مهران. به سمتش میرم که تعجب رو میشه از توی چشماش خوندا. تا به خودش بیاد مشت محکمی تو صورتش میزنم و با یه لگد میزنم توی سرش که میخوره زمین یقشو میگیرم و میگردم و میگردم: مایکل کجاس؟ میخنده و میگه: ارزو دیدنشو به قبرمبیری.

لگد محکمی توی شکمش میزنم که از درد خم میشه با پوزخند میگم: کریسی نیستی اگه از زیر زبونت حرف نکشم مرتیکه. صابر یکی از محافظام به سمتم میاد.

\_اینو میارید خونه حرف زد میکوبید توی دهنش افتاد؟  
صابر: چشم خانوم.

سوار ماشین میشم که دو نفر خودشونو میندازه توی ماشین بهشون نگاه میکنم ارشام و ماندانا هستن. بی توجه بهشون به سمت خونه راه میوفتم که ماندانا با ترس میگه: چشمات چرا این شکلیه؟  
به چشمام خیره میشم و پوزخندی روی لبم میاد چشمای ابی رنگم به قرمز تغییر رنگ داده. جوابشو نمیدم و وقتی میرسیم خونه به سمت اتاقم میرم.

مانتو و شلوارمو در میارم و به جاش یه تاپ سفید و شلوار جین مشکی میپوشم موهامو محکم میندم و میرم پایین.  
\_صابر؟

صابر:بله خانوم؟

\_کجا بردیش؟

صابر:زیر زمین خانوم.

سرمو تکون میدم و به سمت اشیپزخونه میرم پیک نیکی که واسه مواقع ضروری توی اشیپزخونس رو بر میدارم همراه چندتا سیخ امبردست و میخ و چاقو.از اشیپز خونه خارج میشم و به سمت زیرزمین میرم.وقتی وارد میشم وسط زیرزمین بزرگ که همش از کاشی سفید پوشیده شده بسته شده.لبخند خلیشی میزنم با دیدن من میخنده.اصغر اون یکی نگهبانم رو مرخص میکنم وسیله هارو کناری میزارم و به سمتش میرم لبخند به لب میگم:بهم میگی مایکل کجاس؟  
مهران:شتر درخواب بیند....

مشت محکمی توی دهنش میکوبم که خون از بینیش راه پیدا میکنه و سرش خم میشه.میخنده و میگه:قبلا ازین جراتا نداشتی دختر کوچولو.

موهاشو از پشت محکم میکشم و میغرم:خوب حالا بین که جراتم خیلی بیشتر شده بخاطر مایکل دنیا رو زیر و رو میکنم شکنجه دادن تو که کاری نداره.

لحنم جدی و ترسناکه نیم نگاهی بهم میندازه و چیزی نمیگه.به سمت انبردست میرم برش میدارم و درحالی که نگاهم به مهرانه میگم:میدونی مهران به نظرت ناخون دست کنده شه چقدر درد داره؟

چشماش گرد میشه کسی به در میزنه برمیگردم کریستین بیخیال میشم و میرم سمت مهران با لبخند خبیثی از پشت روش خم میشم و انبردست رو کنار ناخونش میزارم تکون میخورم ولی جوری محکم به صندلی فلزی بسته شده که نمیتونه تکون بخوره و مشککش اینجاس صندلی به زمین پیچ شده و نمیوفته.کنار گوشش زمزمه میکنم:هر دست پنج انگشت داره و هر انگشت سه بند و یه ناخن درسته؟

با پایان حرفم محکم ناخونشو میکشم که فریاد بلندی میکشه.انگشت دوم رو محکم میکنم و با لبخند میکشم که بلند تر فریاد میکشه صدای داد کریستین میاد.  
کریس:کریسی نکن کریسی.

گوش نمیدادم.هر ده تا ناخنش رو میکشم که دیگه جون توی بدنش نیمونه.میخ میرم و بر میگردم سمت مهران وقتی توی این وضعیت میدیدمش لذت میبردم میخ رو روی شونش تنظیم میکنم مهران از شدت درد نیمه بیهوشه این طوری بهم مزه نمیده به سمت لوله اب میرم و پر سطلی که اونجاس اب میریزم و به سمتش میرم و محکم میپاشم روی سرش که از جا میپره و نفس نفس میزنه لبخند میزنم و با میخ به سمتش میرم میخ رو روی شونش میزارم که داد میزنه:روانی نکن،دیوانه،تو مریضی سادیسم داری،دختره هرزه،جن،ه،حروم زا....



با فرو رفتن میخ توی بدنش عریده میزنه. بعد چند دقیقه دیگه حتی حس نداره پلک بزنه. پوزخندی بهش میزنم و به سمت در میرم در زیرزمین رو باز میکنم و محکم قفلش میکنم کریستین خیلی وقت بود رفته بود. وقتی وارد خونه میشم با چهره ترسیده کریس و چهره حیرت زده ارشام مواجه میشم. بی توجه به سمت اتاقم میرم که از پشت دستم کشیده میشه بر میگردد کریس.

چی؟

کریس: چرا اون کارارو باهاش کردی؟ کریسی اونم یه ادمه...

میزنم تخت سینش و با داد میگم: مایکل ادم نیست؟ ها؟ من ادم نبودم وقتی فقط 12 سالم بود اون بلا رو سرم آورد؟ اصلا من به درک جوزف ادم نبودم که اون طوری باید زیر دستهای این عوضی بمیره؟ کریس ماها ادم نیستیم که هر روز باید یه لرز توی تنمون باشه بخاطر این که این یابو واسمون مشکل درست کنه؟ ماها ادم نیستیم؟

چشماش خیس و ولی من... نمیتونم گریه کنم از همون شب لعنتی. بر میگردد و سریع میرم بالا. بعد یه دوش شلوار جین مشکی همراه تاپ توسی میپوشم همراه چکمه ساق کوتاه مشکی موهامو دم اسبی میبندم و به سمت پایین میرم کریس نیست یعنی هیچ کسی نیست. به سمت زیرزمین میرم شکنجه اصلی الان شروع میشه. لبخند بدجنسی روی لبامه. وقتی وارد زیرزمین میشم با ضعف سرشو بلند میکنه با دیدن من تکون محکمی میخوره. در رو قفل میکنم و به سمت پیک نیک میرم و در همون حال میگم: میدونی مهران، وقتی اون بلا رو سرم آوردی تا چندسال افسرده بودم نه بخاطر خودم بلکه بخاطر برادرم. اون گناهی نداشت مقصر توی عوضی بودی میدونی به نظر من تو حتی ارزش خوب مردنم نداری. حالا اگه بهم بگی مایکل رو کجا بردی قسم میخورم بزارم بری ولی... ولی اگه نگی (سیخ رو روی حرارت آتش میزارم) ولی اگه نگی بدجور شکنجت میکنم میدونی حتی اگه وایه هرکسی دلم بسوزه واسه ی تو نمیسوزه.

اب گلوشو به زور قورت میده و نگاه لرزانش بین من و سیخ میچرخه. وقتی سیخ خوب داغ میشه به سمتش میرم و میگم: میگی یا نه؟

سرشو به نشونه نه تکون میده که سیخ داغ رو روی شکمش میزارم چنان نعره ای میزنه که گوشام درد میگیره ولی لذت میبرم از دردش. سیخ رو جدا میکنم ازش که پوستش همراه سیخ جدا میشه پوزخنده میزنم و سیخ بعدی رو برمیدارم و به سمتش میرم و روی سینش میزارمش که عربدش از قبلی بلند تر میشه. لبخند بدجنسی میزنم سیخ رو جدا میکنم و به سمت چاقو میرم میشینم کنارش و روی بازوش خط های فرضی میکشم میگم: بازوهات حیفه روشن چیزی نباشه نه؟ با ترس نگاهم میکنه که چاقو رو با تمام قدرت توی بازوش فرو میکنم داد ارومی میکشه حتی دیگه جون نداره داد بزنه. به سمت سیخ

بعدی میرم به صورتش نزدیکش میکنم که با ترس میگه: باشه باشه بهت میگم.

بهش زل میزنم که میبینم با ترس به من زل زده.

بنال.

مهران: به روستا هست توی شمال اونجا پدرت رو مخفی کردم. یکم نگاهش میکنم و به سمت در خروجی راه میوفتم و میرم اتاقم کریستین عصبی به من زل زده که بعد پوشیدن مانتو مشکی شال مشکی میپوشم همراه کفش اسپرت مشکی گوشیمو برمیدارم همراه سویچ ماشین و از خونه خارج میشم به سمت زیرزمین میرم و به سمت مهران میرم موهاشو چنگ میزنم و بلندش میکنم و از زیرزمین خارجش میکنم کریستین با دیدن مهران چشماش گرد میشه. مهران رو توی ماشین پرت میکنم و پشت رل میشینم میدونم حتی اگه بخواد کاری کنه جونشو نداره. پامو روی پدال فشار میدم و از خونه خارج میشم. وقتی از شهر تهران خارج میشیم میگم: ادرس؟

ادرس رو میگه که نگاه ترسناکی بهش میندازم که با درد توی خودش جمع میشه. با سرعت خیلی بالایی به سمت روستا میروم وقتی میرسیم 7 صبحه. ماشین رو پارک میکنم و پیاده میشم. همه مردم نگاهم میکنن به سمت در کمک راننده میرم و مهران رو با مو میکشم بیرون و محکم هولش میدم که میخوره زمین با حرص میگم: لش جنازتو بلند کن. با جون کندن بلند میشه و راه میوفته من موندم این چه جونی داره. مردم همه با چشمای گرد بهمون خیره شدن. وقتی به عمارت بزرگی میرسیم ماشین پورشه آشنایی میبینم توجه نمیکنم و مهران رو هل میدم. چند ضربه به در میزنم که پیرمردی در رو باز میکنه با دیدن مهران با ترس میگه: اقا... ولی با دیدن من چشماش گرد میشه یه فشار به مهران میدم و از جلوی چشمای مبهوت پیرمرد رد میشم میغرم. منو کدوم گوری میبری.

جواب نمیده به سالن که میرسیم یه پیرمرد 80 ساله صدرسالن نشسته با دیدن مهران چشماش گرد میشه و من نگاهم روی صورت ارشام میخه. اخم میکنم و روم رو میگیرم که مهران با ته مونده جونش میگه: بابابزرگ مایکل رو بهش بدین. بعدم محکم میخوره زمین و بیهوش میشه. پیرمرد به سمتش هجوم میاره و با اون سن وسالش یه داد و بیدادی راه میندازه بیا و ببین. بعد چند دقیقه کل ادمای عمارت دورش جمع میشن. ارشام کنارم میاد و میگه: اینو چرا آوردی اینجا؟

\_میردمش سر قبرت؟

جواب نمیده پسره مارموز. وقتی مهران رو میبرن پیرمرد با خشم به من نگاه میکنه و میخواد حرفی بزنه که بی حوصله میگم: ببین جناب من الان نه عصاب درست و حسابی دارم نه حال خوبه دوروزه نخوابیدم و اصلا حال خوب نیست اومدم دنبال پدرم مایکل کوئین تحویل بدینش تا برم حوصله سین سوال جیم جواب های شمارو ندارم. پیرمردی که سرخ شده یهو داد میزنه: دختره عوضی چطور جرأت میکنی با من اینطوری حرف بزنی؟ دستش میره بالا که میگیرمش و بلند تر از خودش داد میزنم: شما سر من داد نزن، بزرگتری احترام واجب ولی تا حالا کسی جرأت نکرده دست روی کریسی کوئین بلند کنه فهمیدید یا جور دیگه ای بهتون بفهمونمش؟

با عصبانیت دستشو از دستم بیرون میکشه و به سمتی میره. روی مبلی میشینم و شقیقه هامو مالش میدم عصابم خورده حال خوب نیست خاطرات بهم فشار میارن دلیل بودن ارشام رو نمیدونم. با ایش کسی سرمو بلند میکنم و نگاه تیزی به دختر قد کوتاهی که با چهره معمولی که داره ملی ارایش کرده میندازم. لباس های عجب و جقی هم پوشیده. با نگاهم خودشو جمع و

جور میکنه. به سمت ارشام میره که ارشام با دیدنش به سمت من میاد و میشینه کنار من پوزخندی روی لبم میاد زنای توی سالن با عصبانیت و حسادت و غیظ بهم خیره شدن. بی خیال میشم.

زن: خجالتم خوب چیزیه. دختره افریته اقا مهران رو اونطوری اش و لاش کرده بعد توی روی اقا داد میزنه.

زن دوم: اره والا حالام انگار نه انگار داره با برای ارشام خان ناز و ادا میاد.

اخم میکنم.

زن اول: اره دختره سلیطه. میخواد کاری کنه ارشام خان نامزدش رو ول کنه.

نمیدونم چرا ولی با حرص به ارشام زل میزنم میخوام چیزی بارش کنم که صدای پایمی میاد سرمو میچرخونم که با دیدن مایکل اونم صحیح و سالم لبخند پهنی میزنم مثل فشنگ بلند میشم و به سمتش میدم و خودمو توی بغلش پنهان میکنم. موهامو مپوسه و مپگه: گرد و خاک کردی دختر بابا. صدای دادت تا اتاق من اومد.

لبخند میزنم و بیشتر توی اغوشش فرو میرم. دوتایی به سمت مبل دو نفره ای میریم و میشینیم. همون پیرمرد هم بالاترین مبل یک نفره میشینه و با اخم میگه: ازین جا که رفتین نمیخوام بینمتون.

دهنمو واسش کج میکنم و میگم: عاشق چشم و ابرو شما یا نوه عوضیتون نشدم پاشم پیام این روستا.

عصبی بهم زل میزنه و میگه: در مورد نوه من درست صحبت کن.

پوزخند به لب میگم: چرا؟ بهتون برخورد در مورد نوه اتون بد گفتم؟

پیرمرد: حرف دهنتو بفهم.

دست مایکل که هی منو میکشه رو پس میزنم و میگم: نه اقا شما حرف دهنتو بفهم، همین نوه عزیز شما منو بدبخت کرد، کسی که دارید سنگشو به سینه میزنید وقتی که من فقط 12 سالم بود بهم تجاوز کرد جلوی چشمم برادرم رو کشت، باعث جدایی مادر و پدرم و در آخر مرگ مادر بزرگم شد. کسی که شما ازش دفاع میکنید اگه هنوز زنده است و داره نفس میکشه بخاطر

این مردیه که اینجا نشسته و نوه شما بخاطر اینکه تنها چیزی که توی دنیا دارم رو ازم بگیره دزدیدتش. میفهمید؟ یا بازم میخواید از اون نوه اتون دفاع کنید؟ من کریسی کوئین کسی که هیچ کسی جرات نداره جلوم قد علم کنه کشتن یه ادم مثل مهران خیلی واسم راحت و ولی به احترام حرف پدرم و اینکه دلم نمیخواد خون ادم الدنگی مثل اون بیوفته گردنم نمیکشمش و گرنه... ببین من اومدم اینجا که پدرمو پیدا کنم حالا که پیداش کردم میبرمش و هیچ وقت منو نمیبینی ولی... ولی به خاک برادرم جوزف...

مایکل ناله میکنه: کریسی قسم نخور

ادامه میدم: به خاک برادرم جوزف یه بار دیگه فقط یه بار دیگه مهران رو بینم زندش نمیزارم.

پیرمرد سرشو پایین انداخته و همه افراد خونه با غم بهم نگاه میکنن به مایکل اشاره میدم بریم و به سمت در راه میوفتم که صدای کسی مانعم میشه مهران.

مهران شد یه بار از خود خودخواهت بیرسی چرا مهران باهام اینکارو کرد؟ شد بیرسی چرا جوزف رو کشت؟ شد بیرسی چرا باعث جدایی مادر و پدرت شدم؟ معلومه که نه تو کریسی کوئین ادم مغروری که همه رو پایین تر از خودش میدونه از خودت نپرسیدی. ولی بزار من برات بگم. دلیل انتقام من فقط اون مادری بود که تو سنگشو به سینه میزنی. کسی که وقتی شوهر داشت همراه یه بچه به شوهر خیانت کرد اونم با چه کسی؟ مایکل کوئین وقتی هم گندش اومد بالا تو و اون داداش های عوضیت سه ماهتون بود. بخاطر شماها اون زن شوهر و بچشو ول کرد و رفت پیش مایکل کوئین. از شوهرش طلاق گرفت بدون اینکه به سرنوشت بچش توجه کنه. نقطه ضعف خانواده کوئین فقط تو بودی، یه دختر کوچولو با موهای بلند طلایی و چشمای درشت ابی کسی که نظره ادمی رو به خودش جلب میکرد. دزدیدمت ولی از شانس بدم جوزف باهات بود. مجبور بودم بکشمش و تو... به نظرم بهتری رابطه عمرم بود هرچند به زور ولی خوب بود. اون زن مادرت بود و مادرم بود، اون مرد که مادرت ازش جدا شد پدر من بود. میفهمی تو و پدر و برادرات باعث نابودی زندگی من شدی....

با وارد کردن چاقو توی شکمش حرف توی دهنش میماسه نفس نفس میزنه طوری که حتی با شوکی که از چاقو خوردن بهش دست داده با دیدن من میوفته با عصبانیت فریاد میکشم: کاری میکنم روزی صدبار ارزوی مرگ کنی مهران. به سمتش هجوم میبرم که از پشت دو نفر محکم کمر و بازوم رو میگیرن جیغ میکشم و با استفاده از حرکت های تکنیکی از دستشو خلاص میشم و باز به سمتش هجوم میرم و چاقو توی دستم رو از سمت راست وارد بدنش میکنم. یکی چاقو رو محکم ازم میگیره و میندازه اون طرف و منو میندازه روی کولش نعره میزنم: مهران میکشم به خاک جوزف میکشمت مثل خودت.

به کسی که منو گرفته محکم مشت میزنم ولی ولم نمیکنه و منو محکم توی ماشینش هل میده و در رو میننده سریع سوار میشه و راه میوفته.

ولی من ول کن نیستم سریع در رو باز میکنم و خودمو از ماشین پرت میکنم پایین به سمت خونه میدوم وارد میشم مهران روی زمین بی حرکتی از بین افرادی که دورمو گرفتن به زور مهران رو کش میرم و میبرمش توی ندیک ترین اتاق و درو سریع میندم و قفل میکنم صپای داد های مایکل میاد ولی خون جلوی چشممو گرفته با لگد محکم میکوبم توی پهلویش که اخی میگه میشینم روی شکمش و اینقدر مشت میکوبم توی صورتش که بیهوش میشه. صپای شکستن در میاد و بعد کسی که دستمو از پشت میگیره و با چیزی میننده مایکل با ناباوری به صورت له شده مهران نگاه میکنه نبضشو میگیره و بعد چندثانیه با ضرب میشینه زمین و با ناباوری به من میگه: چیکار کردی؟ چیکار کردی؟ چه خاکی توی سرم بریزم؟ کریسی کشتیش.

دست کسی که دستمو گرفته شل میشه همه میزنن زیر گریه مایکل با چشمای اشکی بهم خیرس ولی من... نه ناراحت نیستم اتفاقا برعکس خیلی هم خوشحالم.

میگرم: به درک که مرد همون بهتر که مرد پسره لاشی.

زنی جیغ میکشه و میگه: درمورد پسرم درست صحبت کن.

برزخی نگاهش میکنم که لال میشه. ارشام بلند میکنه و منو بیرون میبره. بعد نیم ساعت صدای اژیر پلیس میاد رنگ از روی مایکل و ارشام میپره ولی من خونسردم اروم اروم هر غلطی میخوان بکنن کشتمش پای کارمم میمونم.

پلیس میاد تو و بعد کلی پرس و جو و دیدن جسد مایکل به سمت من میاد دستبندی به دستام میزنه مایکل میخوان نزاره ببرنم ولی وقتی خونسردی منو میبینه میزاره منو ببرن. سرگرد قهرمانی منو به سمت ماشین سمند میبره و در رو باز میکنه که سوار میشم و در به روم بسته میشه. سرگرد هم بعد یکم حرف میبینه و سرباز ماشینو روشن میکنه و راه میوفته و میره سمت تهران. وقتی میرسیم میبرنم اتاق بازجویی. روی صندلی میشینم و به دستام زل میزنم که الان توی محاصره ی دستبندن. بعد نیم ساعت در باز میشه و همون سرگرد وارد میشه. رو به روم میبینه و صدا ضبط کنی میزاره کنار دستم و میگه: اسم؟

— کریسی کوئین، فرزند چهارم مایکل کوئین و...و...

نفسمو فوت میکنم بیرون و ادامشو میگم: و دایانا احتشام. متولد 1375/11/29

سرگرد: داستانو از اول بگو چرا مقتول رو کشتی.

یکم نگاهش میکنم و بعد لبخند تلخی میزنم و سرمو پایین میندازم.

— هشت سال پیش وقتی که فقط 12 سالم بود خانواده خوشبختی بودیم. کریستینا خواهر ناتنیم، برادرم کریستین که 5 دقیقه بزرگ تره و جوزف برادرم که 2 دقیقه بزرگ تر بود همراه مایکل و دایانا. خانواده خوشبخت و خوبی بودیم تا اینکه یه روز... یه روز که با جوزف توی خیابون با دوستانمون میخواستیم بریم پارک یکی دزدیدمون. البته فقط قصدش دزدیدن من بود ولی چون جوزف چهرشو دیده بود نمیتونست ریسک کنه برای همین اونم دزدید. من دختر عصبانی بودم و چون دردونه بودم و عزیز مامان بابا این عصبی بودنم دو برابر شد.

پوزخندی روی لبم میبینم، ادامه میدم: البته ناگفته نماند فوق العاده مغرور بودم اشک از چشمام میومد مایکل کسی که مسبب اشکم بود رو مجازات میکرد از برادر و خواهرام بگیر تا حتی مادرم. کسی حق اذیت کردن منو نداشت. بگذریم. توی ماشین از بس جیغ و داد کردم تا هر دو تامونو بیهوش کردن. وقتی به هوش اومدم سرم درد میکرد ولی... ولی میتونستم موقعیتم رو درک کنم اشک توی چشمام جمع شده بود جوزف هم با ترس منو بغلش گرفته بود نمیدونم چقدر بعد وارد شد همون مرد، مهران سعیدی. وقتی مارو دید که جوزف منو بغل کرده عصبی شد اومد سمتمون سنی نداشت شاید 20 سالش بود. جوزف رو گرفت با کتک به سمتش رفتم ولی محکم منو زد توی دیوار اینقدر جوزف رو زد که برادرم زیر دست و پاش جون داد. وقتی خیالش از بابت جوزف راحت شد به سمت من اومد و محکم منو گرفت تقلا میکردم ولم کنه ولی سیلی محکمی که توی گوشم زد باعث شد سر شمم. حالم بد بود با اون سیلش اشکام خشک شد منو روی تخت انداخت و با به التماس هام توجهی نکرد و با بی رحمی بهم تجاوز کرد. سه روز این کارش بود بهم تجاوز میکرد و میرفت و جنازه جوزف کنار تخت بود. یه بار موقع تجاوز از هوش رفتم وقتی به هوش اومدم توی بیمارستان بودم و دایانا و مایکل با گریه روی سرم بودن. بدنم درد میکرد تقریباً سه هفته توی بیمارستان بودم ولی... ولی تبدیل شده بودم به مرده متحرک، یه دختر که فقط به یه گوشه زل میزد و اون صحنه های لعنتی از جلوی چشمام کنار نمیرفت.



با تکون دستی چشمام رو که خیلی وقته بستم رو باز میکنم و زل میزنم به سرگرد که اخماش توی همه پوزخند میزنم لیوان ابی که برام ریخته رو به نفس سر میکشم و سرمو روی میز میذارم و ادامه میدم. بعدها به گفته مایکل یه روز زنگ خونه رو میزنن و وقتی در رو باز میکنه با جسد جوزف و جسم نیمه جون من مواجه میشه. میگفت خدایهمنون رحم کرده که من زنده موندم. مایکل اون خونه رو عوض کرد چندتا شهر عوض کرد تا کمی روحیه گرفتم ولی تا اومدم به خودم پیام مادرم طلاق گرفت و مادر پدرم مارگاریتا که خیلی بهش وابسته بودم مرد. خیلی سخت بود واسم سه نفر از کسایی که عاشقشون بودم

رفتن، تکیه گاه من شد مایکل توی تمام موارد. هرچی میشد به مایکل میگفتم. مایکل بعد اون اتفاق در به در دنبال مهران بود ولی ما که فقط با دونستن یه اسم نمیتونستیم کسی رو پیدا کنیم. به اسم مهران فوبیا پیدا کرده بودم میگفتن مهران حمله عصبی بهم دست میداد. بعد چند سال مایکل پیشنهاد داد برای چند وقت بیایم ایران. قبول کردم و اومدیم اما بعد چند وقت گفت باید برگردم امریکا ولی برادرم کریستین هست و تنهام نمیزاره. روز بعد اینه مایکل رفت با بچه ها رفتیم کوه. بچه ها منظورم همکلاسی هامه. توی قهوه خونه بودیم که مایکل زنگ زد حالمو پرسه از بچه ها جدا شده بودم و داشتم با مایکل حرف میزد که دیدمش با لبخند خبیثی نگاهم میکرد از دستش فرار کردم کم مونده بود از روی کوه پرت شم پایین ولی منو گرفت منم زدم توی شکمش و چاقوشو از توی جیبش بیرون کشیدم داشتم تهدیدش میکردم که ارشام تهرانی یکی از هم کلاسی هام باهش گلاویز شد و منم از هوش رفتم. همون روز مایکل برگشت روز بعدش مایکل برام چندتا محافظ گذاشت سر کلاس بودم که کریستین زنگ زد و گفت مهران زنگ زده و گفته مایکل پیش اونه و داغ یه بار دیدنش رو به دلم میزاره عصبی شدم قاتی کردم از کلاس زدم بیرون میخواستم سوار ماشین شم که دیدمش به کمک نگهبانا بردمش خونه و شکنجش کردم که حرف بزنه و بعد یه روز حرف زد وقتی مایکل رو پیدا کردم حرفایی و بهم زد که هرکسی بود همون کار منو میکرد. اون بهم گفت مادرم هرزه است و مادر اونم بوده و به شوهرش همراه مایکل خیانت میکنه و من و داداشام رو باردار میشه و جدا میشه از شوهرش و میاد پیش مایکل میگفت بخاطر مادرم با من و برادرم اون کارو کرده میگفت من هرزم میگفت منم مثل مادرم هرزم. من ادم صبوری نیستم پس با چاقویی که توی جیبم بود به سمتش حمله کردم و دو ضربه بهش زدم ارشام منو از خونه بیرون آورد ولی باز رفتم توی و مهران رو بردم توی یه اتاقی اینقدر زدمش که جون داد ولی من نمیخواستم بمیره نمیخواستم ولی حالا که مرده خوشحالم.

سرمو بلند کردم اخمای سرگرد توی هم بود بعد چند دقیقه که به خودش اومد سرشو تکون داد و برگه ای به سمتم هول داد. سرگرد! اینو امضا کن. گفته هاته.

سرمو تکون میدم و برگه رو امضا میکنم بلند میشه و میره بیرون بعد چند دقیقه یه زن به سمتم میاد و بلندم میکنه و به سمتی راهنماییم میکنه. به قدری توی خودمم که نمیفهمم کجا میره وقتی به خودم میام که میبینم توی بازداشگاهم بین چندتا زن و دختر. گوشه ای میشینم و زانومو بغل میکنم و سرمو روی پام میزارم و توی گذشتم غرق میشم.

توی گذشته غرقم که صدای دختری بلند میشه.

دختر: چیکار کردی؟

صدای کسی بلند همیشه که باز دوباره صدایش بلند میشه.

دختر: هی کوچولو؟ موطلاایی؟ ازت معلومه که ازون بچه مایه دارایی پس چرا افتادی اینجا؟

سرمو بلند میکنم و سرد میگم: به تو ربطی نداره.

میخواد حرفی بزنه که در بازداشتگاه باز میشه و افسر زنی رو به من میگه: پاشو سرگرد کارت داره.

بلند میشم و به سمت زن راه میوفتم. دست بند به دستای ظریفم میزنه و راه میوفته کنارش قدم برمیدارم تا میرسیم به

اتاق. چند ضربه به در میزنه که صدایی میگه: بیا تو.

با وارد شدنمون و دیدن چند تا سرگرد و سرهنگ ابرو هام میپره بالا. سرگرد قهرمانی میگه: خانوم میرزایی شما میتونید برید

افسر زن احترام میزاره و میره. وقتی در بسته میشه به سمت یکی از صندلی ها میرم و میشینم که ابروی بقیه میره بالا.

یکم نگاهشون میکنم و رو به سرگرد قهرمانی میگم: سرگرد؟ بوم نقاشی و رنگ و قلمو دارید؟

متعجب میگه: واسه چته؟

به بقیه اشاره میکنم و میگم: ظاهرا منو آوردین اینجا نقاشیتون کنم حرف ک نمیزنین

لبخند روی لباش رو به زور پاک میکنه که صدای جدی مردی میگه: شوخی باها نداریم که اینجا اوردیمت.

\_ خوب جدی که باهام کار دارین. بگین میشنوم.

صدای یکی بلند میشه: زیادی زبونت درازه.

میخوام جوابشو بدم که یه صدایی جدی تر و سرد تر از صدای نفر قبلی میگه: بس کنید همتون.

بعد رو به قهرمانی میگه: توضیح بده.

قهرمانی چشم قربانی میگه و شروع میکنه توضیح دادن. با شنیدن حرفاشون چشمام کاملا گرد میشه.

همون مرد پر جذبه که فهمیدم سرتیپ غفوربانه میگه: یک روز محلت فکر کردن داری. قبول کردی که کردی نکردی... بعد

مکشی میگه: باید 20 سال بری حبس. (با لحن مرموزی اضافه میکنه) البته اگه خانواده پسره رضایت بدن.

اخم میکنم و سرمو تکون میدم. سرتیپ غفوربانه بلند میگه: افسر طاهریان.

بعد چند ثانیه همون زن وارد میشه و احترام میزاره.

طاهریان: بله قربان؟

سرتیپ به من اشاره میکنه و میگه: خانوم ببر بازداشتگاه.

طاهریان چشم قربانی میگه و به سمت من میاد وقتی میخوایم از اتاق خارج شیم احترام دیگه ای میزاره و میاد بیرون. باهم

به سمت بازداشتگاه میریم وقتی داخل میشم در رو میندازه. به بازداشتگاه قبلی نیومدیم. به بازداشتگاه با یه تخت دو نفره و به

اندازه یه تخت دیگه کنارش موکت پهن کردن. روی تخت پایینی میشینم و سرمو توی دستم میگیرم. خدایا چیکار

کنم؟ 20 سال حبس بکشم؟ احتمالشم هست اعدام بشم؟ همیشه رضایت بدن؟ اگه همکاری کنم چی میشه؟ مایکل حالش

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

چطوره؟ 20 سال زندان؟ ارشام خونه پدر بزرگ مهران چیکار میکرد؟ آگه همکاری کنم جونم به خطر نمیوفته؟ چرا ارشام جلومو گرفت؟ اصلا اینا چرا از من میخوان ک کمکشون کنم؟  
اینقدر سوال توی ذهنم بود که میخواستم سرمو تکوی دیوار بکوبم.

اینقدر فکر کردم که خوابم برد. با تکون دادنم توسط کسی بیدار میشم. چشمم رو که باز میکنم با مایکل رو به رو میشم. لبخند میزنم و از روی تخت بلند میشم و توی بغلش فرو میرم و برای اولین بار میگم: دلم برات تنگ شده بود بابا.  
محکم تر بغلم میکنه. بعد چند دقیقه که منو جدا میکنه از خودش صورتمو با دستش قاب میگیره و میگه: رضایت گرفتم کرسی.  
چهرش میره توی هم و میگه: ولی باید دوران حبست رو بگذرونی هرکاری میکنم همیشه به هر دری میزنم قبول نمیکنن کمش کنن.  
\_ بشین میخوام باهات حرف بزنم.

کنارم روی تخت میشینه و زل میزنه بهم. شروع میکنم گفتن حرفای سرگرد قهرمانی. بعد اینکه حرفام تموم میشه مایکل عمیقاً میره توی فکر. بعد چند دقیقه میگه: فکر خوبییه حداقل بهتر از اینه 20 سال بری زندان.  
سرمو تکون میدم که در بازداشتگاه باز میشه و ارشام میاد تو با تعجب بهش خیره میشم که بابا گونمو بوس میکنه و میره.  
متعجب بهشون زل میزنم بابا خارج میشه و ارشام کنارم میشینه.  
ارشام: نظرت درمورد پیشنهاد سرتیپ چیه؟

با چشمای ریز شده بهش خیره میشم و میگم: به توجه. اصلا وایسا بینم تو دیروز خونه بابا بزرگ مهران چیکار میکردی؟  
ارشام: منظورت احتشامه؟  
\_ حالا هر خری. چیکار میکردی؟  
نیم نگاهی به طرف میندازه و میگه: دایی مامانمه.

چشمم گرد میشه که میگه: من مهرانو نمیشناختم چون زیاد رابطه با خانواده احتشام ندارم. مهران هم همون روز توی کوه دیدم حتی نمیشناختمش.

سرمو تکون میدم و میگم: خوب باشه. چیکار داری من قبول میکنم یا نمیکنم؟ اصن تو از کجا از ماجرا خبر داری؟  
درحالی که بلند میشه و به سمت در میره میگه: آگه قبول کنی من میشم همون همکار مخفیت.  
از اتاق خارج میشه و چشمای کاملاً گرد منو نمیبینه. صدای سرگزد توی گوشم میپیچه.

((میخوایم وارد یکی از گروه های قاچاق شی. پسری توی دانشگاهتون هست به اسم رادمان بهروزی. باید رادمان رو به خودت جذب کنی و یه جوروی وارد گروهشون شی و واسمون اطلاعات جمع اوری کنی. رادمان خیلی وقته چشمش دنبال تو و این یه پوعه مثبت واسه توعه. رادمان با گوشه چشم تو به سمت میاد. فقط سعی کن باهش راه بیای.  
\_ اما من که تنهایی از پشش بر نیام.

نیم نگاهی به سرتیپ میکنه و میگه: یکی از همکارای ما توی دانشگاه هست که اون سعی داره از طریق یکی از دخترا وارد شه.))

یعنی ارشام همون پسره؟ اصلا باورم نمیشه.

فکر میکنم فکر میکنم اینقدر فکر میکنم که زمان و مکان یادم میره و کم کم چشمام به خواب میره. با صدای تق تق چشمام رو باز میکنم و سیخ سرجام میشینم. همون زن رو میبینم اسمش چی بود؟ چشمام رو ریز میکنم و بهش زل میزنم و بعد چند ثانیه یادم میاد طاهریان. به سمت میاد به دستم دستبند میزنه و منو به سمت اتاق دیروزی میبره. وقتی وارد میشم اتاق رو از زیر نظر میگذرونم مثل دیروز. میز بزرگ وسط سالن و بیست صندلی دورش. درخت مصنوعی گوشه اتاق و یه پنجره بزرگ که با پرده های اداری پوشونده شده بود. روی صندلی میشینم و طاهریان بیرون میره. غفور یان میگه: خوب؟ فکراتو کردی؟

بهش نگاهی میندازم و مثل همیشه سرد و خونسرد میگم: آره.

سرهنگ عباسی: خوب؟

\_قبول میکنم اما شرط داره.

سرهنگ عباسی: تو واسه ما...

سرتیپ: بگو.

نیم نگاهی به چهره سرخ سرهنگ عباسی میندازم و میگم: به هیچ عنوان نمیخوام خانوادم اسیب ببینن. چون اگه کوچیک ترین بلایی سرشون بیاد هم ماموریت رو بهم میزنم هم.... (نفسی میگیرم و میگم) فقط نمیخوام خانوادم اسیب ببینه. و میخوام دنبال یه شخص برام بگردید.

سرهنگ کنجکاو میگه: کی؟

اخم میکنم و میگم: دایانا احتشام. مادرم. بعد از اینکه از پدرم جدا شد برگشت ایران ولی دیگه نمیدونم چی شده.

سرتیپ متفکر بهم نگاهی میندازه و میگه: میتونی مشخصاتش رو بگی؟

یکم فکر میکنم و میگم: قدش یکم از من کوتاه تره. موهاش کوتاهه و طلایی، چشماش تقریباً سبز و ابی مخلوط، گوشه لبشم یه خال کوچولو داره.

سرتیپ بهم نگاهی میندازه و میگه: مادر تو... مادرتو همسر دوم شایان بهروزی و نامادری رادمانه

شوکه شده زل میزنم به سرتیپ و حرفاشو توی ذهنم مرور میکنم. مادر من شده زن بزرگ ترین خلافکار ایران. تازه به عمق فاجعه پی میبرم. بعد چند دقیقه سرتیپ میگه: خانواده مهراں سعیدی رضایت دادن پس میتونی بری و برای ماموریت آماده شی.

سرمو روی میز میزارم و به مادرم فکر میکنم، مادری که توی 13 سالی که باهاش زندگی کردم ازش بدی ندیدم. دو سقم داشت مهربون بود، دل رحم بود، به پول اهمیت نمیداد فقط سلامتی بچه هاش مهم بود، فقط دل شاد بچه هاش و شوهرش مهم بود

اما الان... مگه میشه اون مادر مهربون شده باشه زن شایان؟ اون ادمی که بین حرفاشون فهمیدم حتی به دخترخوندم رحم نکرده. مگه میشه.

پوفی میکنم و از جام بلند میشم به ساعت روی دیوار نگاهی میندازم ساعت 8. وقت هست برم دانشگاه. باید از امروز شروع کنم. به سمت در میرم و خارج میشم. وقتی از اداره خارج میشم نفسم رو فوت میکنم بیرون. کنار خیابان صبر میکنم که بعد چند ثانیه تاکسی میاد. درست میگیرم سمت خونه. وقتی میرسم میگم چند لحظه وایسه که پولشو بیارن. زنگ رو میزنم که بعد چند دقیقه مایکل با بالا تنه برهنه و شلوارک جلوی در ظاهر میشه. متعجب به من زل میزنه و تقریباً با داد میگه: ازاد شدی؟ اخمی میکنم و هولش میدم تو کیف پول رو از دستش میگیرم و پول راننده رو باهاش میدم. وارد خونه میشم که مایکل محکم بغلم میکنه.

مایکل خفم کردی بیا بریم تو. هنوز چند قدم بر نداشتیم که صدای در بلند میشه. به مایکل اشاره میکنم بره تو میرم و در رو باز میکنم. با دیدن کسی که پشت دره اخمام میره توی هم. صورت پر از اشکش هم دلم رو به رحم نمیاره. با خشم داد میزنم: مایکل؟ بیابینن چیکارت دارن.

نگاهمو با نفرت ازش میگیرم و میرم تو و چهره مایکل رو میبینم که متعجب به سمت در میره. این بار یه تیشرت کرم رنگ پوشیده. وارد خونه میشم و میرم اتاقم. بعد درآوردن لباس هام به سمت حموم میرم بعد یه دوش درست و حسابی میام بیرون. موهامو خشک میکنم و تاپ قرمز و شلوارک ستش رو میپوشم کرم مرطوب کننده به صورت و دستم میزنم و میرم پایین که روی پله ها وایمیستم.

کریستینا! بابا بخدا گولم زد، میگفت من کریسی رو بخاطر پول میخوام ولی تو رو واسه زندگی گوشو خوردم زنش شدم. حالا شروع کرده به گند کاری هر وقت میرم خونه میبینم یه دختر توی بغلش لم داده. وقتایی هم که خونه صبر میکنم باهاشون قرار میزاره میره بیرون.

اخم هام میره توی هم درسته بهم خیانت کرد و با عشقم روی هم ریخت، درسته به این فکر نکرد که خواهرشم. ولی من مثل اون نیستم من فرق دارم. میبخشم چون سامیارلیاقت نداره. برمیگردم اتاقم و لباسام رو عوض میکنم باید برم دانشگاه. شلوار کیپ کرمی همراه مانتو شکلاتی و مقنعه کرمی و کفش اسپرت قهوه ای. کوله پشتیمو میندازم و بعد برداشتن سویچ اتاق خارج میشم. وقتی میرم پایین به کریستینا میگم: پاشو بجای ابغوره گرفتن بریم وسائل هاتو بیاریم.

ما بین گریه لبخند میزنه مایکل هم لبخند محوی میزنه. سریع اشکاشو پاک میکنه کیفشو برمیداره و دنبالم راه میوفته. هر دو سوار پورشه مایکل میشیم و به سمت دانشگاه راه میوفتیم بین راه کریستینا ارایشش رو درست میکنه. سرش بره ها ارایشش یادش نمیره. سرمو از روی تاسف تکون میدم. وقتی میرسیم ماشین رو پارک میکنم و دوتایی میریم سر کلاس استاد با دیدن من ابروشو بالا میندازه و میگه: محافظ هاتون کجاس خانوم کوئین؟

به محافظ احتیاج ندارم.

چیزی نمیگه و نگاهش رو روی کریستینا سرمیخوره که میگم: یه امروز به عنوان مهمان اومده.



خندشو میخوره و چیزی نمیگه. شروع میکنه درس خوندن. ولی من تمام هواسم پی پسری که مغرورانه به تخته زل زده و به کسی توجه نمیکنه. رادمان بهروزی. سنگینی نگاهمو حس میکنه و سرشو برمیگردونه که چشم تو چشم میشیم. حس میکنم لبخند محوی میزنه و سرشو برمیگردونه. بعد کلاس با کریستینا به سمت پارکینگ میریم سوار ماشین میشیم و راه میوفتیم سمت خونه کریستینا با استرس پاش رو تگون میده. وقتی میرسیم ریلکس پیاده میشم و با کریستینا به سمت ساختمون میریم وقتی وارد میشیم سوار اسانسور میشیم و به طبقه مورد نظر میریم. پشت در که میرسیم کلید رو از کریستینا میگیرم و در رو باز میکنم.

وقتی وارد پذیرایی میشیم با صحنه ای که مواجه میشم چشمام کاملاً گرد میشه و کریستینا جیغ بلندی میکشه. که سامیار از روی دختر سری میره کنار. با صدای دو رگه ای میگم: کریستینا برو وسائلتو جمع کن. وقتی میبینم نمیره دستشو میگیرم و میرمش توی اتاقش ولی ماته. با سیلی که توی گوشش میزنم میزنه زیر گریه. بسن وقت گریه نداریم هر وقت رفتیم خونه خوب گریه کن وسائلتو جمع کن سرشو تگون میده. از اتاق خارج میشم و به سمت سامیار میرم که شلوار پوشیده و اثری از دختره نیست. بلند میشه و جلوم وایمیسته و میخواد حرف بزنه که دستمو میبرم بالا محکم سیلی میزنم توی گوشش و تا به خودش بیاد یکی دیگه میزنم. اولی رو بخاطر این زدم که هم خودمو فریب دادی هم خواهرمو. دومی رو بخاطر این زدم که دل خواهرمو شکوندی و جلوش کثافت کاری کردی. سومی رو میزنم و میگم: اینم زدم بخاطر الانت. صدای کریستینا میاد: جمع کردم.

برمیگردم میبینم خانوم دوتا چمدون گرفته دستش. به سمتشون میرم و یکیشو میگیرم و یکیشم میدم به خودش. کلید خونه هم از اون دور محکم پرت میکنم برای سامیار که میخوره توی سینهش پوزخندی بهش میزنم و چمدون رو دنبال خودم میکشم. وقتی به خونه میرسیم کریستینا به سمت اتاق خودش میره و منم سمت اتاق خودم

چشمام رو بستم که در اتاق یهو باز میشه و کسی میپره تو. سیخ توی جام میشینم که کریستینا رو میبینم با نیش باز وسط اتاق و ایستاده و به من زل زده. چشمام رو میبندم و نفس عمیقی میکشم و میگم: تو ادم نمیشی نه؟ واس چی اینطوری میای تو؟

میاد پیشم میشینه و میگه: ببخشید اجبی جون. (با هیجان میگه) کریسی بریم خرید؟ بعد اگه شد بریم شهر بازی. خدایا خکدت شفا بده.

مثلاً الان تو باید تا دو هفته گریه کنی، نه اینکه بری شهر بازی.

بغض میکنه و سرشو میندازه پایین و با صدای لرزونی میگه: میخوام فراموشش کنم، وقتیدهم یه گوشه بشینم و غصه بخورم فراموشش نمیکنم هیچ بیشتر بهش دل میبندم.

— کی طلاق میگیری؟

کریستینا: دادخواست دادم بینم چی میشه.

سرمو تکون میدم و میگم: پاشو برو حاضر شو بریم.

با خوشحالی گونمو میبوسه و میره بیرون. سرمو از روی تاسف تکون میدم و بند میشم. تیشرت تنم رو با یه تاپ ابی عوض میکنم. شلوارم هم با یه شلوار جین ساق کوتاه سفید. جلوی ایینه میشینم. پوستم سفیده و به کرم و پنکیک احتیاج نداره. خط چشم میکشیم و ریمل میزنم. پشت چشمم سایه محو توسی میزنم رژ گونه خیلی کم رنگ صورتی و رژ لب زرشکی. خوب شدم. موهامو بالا میندم و یکم از جلو توی صورتم میریزم. به سمت کدم میرم و مانتو ابی کمرنگی که همرنگ چشمامه بیرون میکشم و میپوشم. بلندیش تا سه انگشت زیر باسنمه. شال سفید رنگی میپوشم و شل میندم. ساعت رولکس طلایی رنگم رو میندازم و عطر رو روی خودم خالی میکنم. سویچ و گوشی و کارت بانکی رو برمیدارم و از اتاق خارج میشم که کریستینا هم زمان با من خارج میشه. دوتایی مثل هم ارایش کردیم و موهامونو درست کردیم فقط مانتو اون قرمزه. میخنده و به سمت میاد دوتایی پایین میریم و سوار ساتافه میشیم.

— اگه بخوایم بریم خرید وقت نیست بریم شهربازی اگه بریم شهربازی وقت خرید نیست. کدوم بریم؟

متفکر نگاهم میکنه و میگه: شهربازی

سرمو تکون میدم و حرکت میکنم سمت شهربازی. وقتی میرسیم ماشین رو توی پارکینگ پارک میکنم و با کریستینا راه میوفتیم سمت دستگاه ها. کریستینا به زور منو میبره سمت چرخ و فلک. با اخم سوار میشم و چشمام رو میندم. خدایا من ازین دستگاه متنفرم. وقتی دو چرخ میخورم میایم پایین.

کریستینا: میگم کریسی بریم سوار ترن؟

— نمیترسی که؟

کریستینا: نه بابا.

شونمو بالا میندازم و میرم بلیط میخرم و دوتایی میریم سوار میشیم. ردیف جلو جلو میشینیم اب گلوشو با سر و صدا قورت میده. لبخند خبیثی میزنم، وقتی ترن راه میوفته اولش ارومه ولی وقتی یهو میره پایین قهقهه من توب جیغ بلند کریستینا گم میشه. محکم منو چسبیده و جیغ میکشه. اینقدر بهش خندیدم که دل درد گرفتم. آخرش هم سرشو توی سینم مخفی کرد. میخندم و چیزی نمیگم. وقتی ترن وایمیسته و پیاده میشیم کریستینا رنگش مثل گچ و بدنش سرد شده حتی توان راه رفتنم نداشت. به سمت یه نیمکت میکشونمش و مینشونمش.

— کریستینا بشین برم اب میوه ای واست بگیرم.

سرشو با زحمت تکون میده. سریع میرم کنار مغازه و دو تا اب میوه کوچولو و چندتا شکلات میخرم. به سمت کریستینا میرم میبینم دو نفر مزاحم شدن. اخمام وحشتناک میره توی هم وقتی بهشون میرسم میگم: امری دارین؟

یکیشون بهم نگاه میکنه و میگه: کوچولو برو با بزرگ ترت بیا

میخوام جوابشو بدم که کسی از پشت میگه: بزرگ ترشون منم حرفی داری؟

پسرا با وحشت سری تکون میدن و فرار میکنن با چشمای گرد شده برمیگردم که میرم توی یه چیز سفت سرمو بلند میکنم که چشمام بیشتر گرد میشه و فقط یه اسم توی سرم میاد ((رادمان)) به خودم میام اول یکی از اب میوه هارو به کریستینا میدم و رو به رادمان میگم: ممنون که دفاع کردید ولی....

با بی حوصلگی میگه: بله میدونم میتونستی از خودت دفاع کنی ولی حال خواهرت بد بود. الکی لبخند خجولی میزنم و تشکر زیر لبی میگم و سمت کریستینا میرم که الان حالش جا اومده. اون یکی اب میوه هم به زور به خورد کریستینا میدم همراه شکلات ها. میبینم رادمان هنوز کنارم و ایستاده. خوب به نفع من.

یا دوستاتون اومدید؟

نمیدونم چرا حس میکنم هول کرد و گفت: نه تنهام.

شهربازی تنهایی خوب نیست و به ادم خوش نمیگذره.

رادمان: درسته ولی الان شمارو پیدا کردم میتونیم سه تایی خوش بگذرونیم.

به کریستینا نگاه میکنم که سرشو به عنوان موافقت تکون میده.

باهم چند دستگاه سوار میشیم. کریستینا میره و باز سوار چرخ و فلک میشه.

رادمان: بریم رنجر؟

اب گلومو محکم قورت میدم و سرمو تکون میدم. الان فک میکنه میترسم وقتی سوار میشیم و کمر بند هارو میبندیم میگه: راست میگفتی شهربازی تنهایی خوب نیست.

همون موقع رنجر راه میوفته. وقتی برعکس میشه جیغ الکی میکشم و بازوی رادمان رو چنگ میزنم و شروع میکنم نفس نفس زدن. چند بار دیگه الکی جیغ میکشم که دست رادمان دور شونم حلقه میشه. صندلی ها یه جوری بود که نمیتونستم منو بکشه توی بغلش. وقتی رنجر وایمیسته و پیاده میشیم جدی جدی سرم گیج میره و تعادل توی راه رفتن ندارم. زیر بازوم رو میگیره و میشینیم میخواد بره چیزی بخره که میگم نمیخوام ولی گوش نمیده و وا

سم اب پرتغال میخره. وقتی میخورمش حالم بهتر میشه. وقتی کریستینا رو از دور میبینم رو به رادمان میگم: کریستینام اومد بریم یه چیزی بخوریم.

سرشو تکون میده وقتی کریستینا میاد سه تایی به سمت فست فود فروشی اونجا میریم و هر کدوم یه چیز میخوریم.

توی خواب بودم که گوشیم زنگ خورد. دستمو بردم زیر بالشتم و گوشیمو دراوردم و بدون نگاه کردن به شماره جواب دادم. بله؟

پشت خط: سلام، هنوز خوابی؟

اخم میکنم و میگم: شما؟؟

پشت خط: فک کنم هنوز خوابی رادمانم.

توی جام میشینم و یادم دیشب میوفتم که وقتی داشتیم به سمت ماشین میرفتیم.

((رادمان: شمار تو میشه داشته باشم؟

\_البته سیو کن.

بعد اینکه شماره رو بهش دادم تک انداخت و تا در خونه دنبالمون اومد.))

\_خوبی؟ ببخشید دیشب دیر خوابیدم!

رادمان: خواهش میکنم، گفتم یه قرار بزاریم بریم بیرون.

خودم میزنو به کوچه علی چپ و میگم: چرا بریم؟

با زبون چرب و نرمش میگه: فوتبال دیشب تیم مورعلاقه ام برنده شده میخوام بهت سور بدم.

پوزخند میزنم ولی به جاش با لحن خواستنی میگم: باشه، ساعت چند؟

رادمان: ساعت 6 میام دنبالت.

\_باشه من برم یه چیزی بخورم. فعلا

رادمان: برو نوش جان فعلا.

گوشی رو قطع میکنم و به ساعت نگاه میکنم 3 بعد از ظهر. دیشب 9 صبح خوابیدم. بلند میشیم میرم پایین غدامو میخورم و برمیکردم اتاقم بعد یه دوش ارایش ملایمی میکنم و موهامو ازاد میزارم. تاپ مشکی میپوشم که کلفتی همراه شلوار جین مشکی پانچو سفیدی میپوشم و شال مشکی هم شل روی موهام میندازم. کفش های پاشنه پنج سانتی هم میپوشم. به ناخونام لاک مشکی میزنم و گوشی و کارت اعتباریم رو توی جیب پشتی شلوارم میزارم. ساعت سفید رنگی به دستم میندم به ساعت اتاقم نگاه میکنم 5:55 دقیقه. از پله ها اروم پایین میرم و از در خارج میشم هنوز پام رو از در پذیرایی بیرون نذاشتم که گوشیم میلرزه و میفهمم اومده. بعد طی کردن مسیر سنگ فرش از خونه خارج میشم به جنسیس نقره ای رنگش تکیه زده. کت چرم قهوه ای، تیشرت مشکی و شلوار جین مشکی. موهاشم باحالت داده بالا. لبخندنی روی لبم میشونم و به سمتش میرم و میگم: سلام.

سرشو بلند میکنه سرتاپامو از نظر میگذرونه. با خوش اخلاقی سلامی میگه و در رو برام باز میکنه.

سوار ماشین میشم در رو میندازه و سریع کنارم میشینه.

توی سکوت به موزیک بی کلامی که از سیستم ماشین پخش میشد گوش میکردیم که گفت: نمیپرسی کجا میریم؟

شونمو بالا میندازم و میگم: نمیدونم میخوای منو ببری و بهم سور بدی.

سرشو تکون میده و میگه: قبلش بریم پاساژ خرید؟

چونمو جلو میدم و میگم: من خرید دوس دارم پس موافقم.

لبخندی روی لبش میشینه. وقتی میرسیم دوتایی پیاده میشیم. کنار هم که صبر میکنیم دستمو دور بازوش حلقه میکنم زیر چشمی نگاهی بهم میندازه و چیزی نمیگه. با هم توی پاساژ میگردیم و بعضی وقتا جلوی ویتترین ها صبر میکنیم و به مانتو و تیشرت ها نگاه میکنیم بعضی وقتا ایراد میگیریم، بعضی وقتا هم به دلمون نمیشینه. از جلوی ویترینا رد میشیم که چشمم به مانتو عنابی رنگی میخوره. با دست به مانتو اشاره میکنم و میگم: به نظرت اون چطوری رادمان؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

رادمان: برو بیوش بین تو تنت خوبه؟

—باشه بیا بریم.

وارد مغازه میشیم که رادمان رو به فروشنده پسری که نگاهش روی من ثابت مونده میگه: اون مانتو عنابی پشت ویتترین سایز اسمال رو بیارید؟

پسره لبخندی به من میزنه و چشم کشیده ای میگه: اخمای رادمان بد میره توی هم منو به سمت اتاق پرو میبره و در رو باز میکنه و منو نرم هل میده تو بعد چند دقیقه پسره مانتو رو میاره رادمان به پسره اخم میکنه و مانتو رو ازش میگیره و به دستم میده. در رو میندم پانچو رو از تنم خارج میکنم و مانتو رو میپوشم. کیپ تنمه خیلی بهم میاد. طرح جلوش که حالت سنتی داره خیلی شیکش کرده. در رو باز میکنم و میگم: رادمان؟

رادمان: جانم؟

—خوبه؟

رادمان متفکر بهم زل میزنه و میگه: بچرخ.

اروم میچرخم که میگه: خوبه همینو بزار تنت.

سرمو تکون میدم و پانچو رو برمیدارم. مارک هم از قد مانتو در میارم. میام بیرون و میرم پیش رادمان که پسره با دیدن من میگه: ببخشید اقا میشه ادرس خونه بدید؟

رادمان: چرا؟

نگاهش روی من میخ میشه و میگه: پیام خاستگاری خواهرتون.

رادمان عصبی یقه پسره رو میگیره و میکشه سمت خودش و میگه: بین جوجه این خانوم خواهر بنده نیست قراره بشه زندگیم فهمیدی؟ یه بار دیگه نگاهتم بیوفته بهش چشاتو در میارم. افتاد؟

پسره با ترس اب گلوشو قورت میده و سرشو تکون میده. رادمان محکم هولش میده و دست منو میکشه و از مغازه خارج میشه.

—رادمان به این چیکار کنم؟

نگاهی به پانچو دستم میندازه و میگه: بندازش دور واسه چته اینا خیلی بازن. سرمو تکون میدم و پانچو رو توی سطل اشغال میندازم. بعد خریدن شلوار و شال مشکی و یه جفت کفش پاشنه بلند 10 سانتی عنابی و یه دست کت و شلوار خوش دوخت مشکی و پیرهن سفید و یه جفت کفش مردونه شیک برای رادمان به سمت ماشین میریم.

دیگه شب شده بود و به پیشنهاد رادمان قرار شد بریم شام بده بهمون! هه! تو ماشین نشستیم و رادمان یه اهنگ بی کلام گذاشت اه چه علاقه ای به این بی کلاما داره برعکس من! ساکت بودیم و مثلا داشتیم از این موزیک فوق العاده لذت

مبیردیم که رادمان سر بحثو باز کرد...!

رادمان: میگم کریسی تو کجایی هستی؟



هه فضول اخه به تو چه هر جایی خیلی خوشم میاد ازش باید جوابم بش پس بدم..برخلاف تمام حرفایی که تو دلم زدم رو کردم بهش و با یه لبخند دلبرانه گفتم: امریکایی هستم اصالتا!

رادمانم ابرویی بالا انداخت و با لبخند گفت: اوووومم چه جالب پس چرا اومدید ایران؟ همه ازینجا میرن امریکا شما برعکس عمل کردید؟

اووووف بین تروخدا رو بهش بدی پررو میشه... تک خندی زدم و گفتم: گاماس گاماس رادمان جان با دیدار اول که همیشه همه چیو فهمیدم...

رادمان هم که حس کرد زیادی فضول شده و سوالی پرسیده گفت: اره حق باتوعه باشه برا بعدا بعدش لبخندی زد و گفت: بفرمایید لیدی رسیدیم....

از بکار بردن لفظ لیدی خنده ای کردم و از ماشین پیاده شدم ازین لوس بازی خوشم نمیومد که درو برام باز کنه دم در خونمون دیگه اومده بود پایین زشت بود چیزی بگم!! خلاصه وارد رستوران شدیم و پشت یه میز دنج و خلوت نشستیم! رستوران شیکی بود قبلا از جلوش رد شده بودم ولی حسش نبود پیام توش شنیدم غذاهاشم خوبه چه بهتر یه حالیم ما به شکمون میدیم والا! صدای رادمان دست از فکر کردن برداشتم و نگاش کردم: خووووب خانوم چی میخوری عزیزم؟ با بی تفاوتی گفتم: نمیدونم کدوم غذاهاش بهتره یکدومو خودت انتخاب کن!

رادمان دستی به چونش کشید و متفکر گفت: چلو گوشت دوست داری؟ چلو گوشتاش محشره!  
والای خدا من عاشق گوشت و غذای هاس گوشتیم چه خووووب! انقدر ذوق کردم که نگو ولی برخلاف درونم که از ذوق قنچ میرفت شونه ای بالا انداختم و خونسرد گفتم: خوب پس سفارش بده!!

لبخندی زد و چشم کشیده ای گفت: چند لحظه بعد گارسون اومد و سفارش رو گرفت! یکم به این ور و اونور نگاه کردم و حوصلم سر رفت اینم که حرف نمیزنه! پوووووف! انگار خدا صدامو شنید که رادمان به حرف اومد و گفت: کریسی تا حالا باکسی دوست شدی؟

گیج و منگ از سوال یه دفعه ایش گفتم: خب اگه منظورت دوست پسره نه نداشتم!

لبخندی زد و گفت: عه چه جالب منم تا حالا دوست نشدم!

هه غلط کردی خودم چندبار با دخترای دانشگاه دیدم لاس میزد و از همونجا میشناختمش معروف بود تو مخ زدن و گرنه نمیشناختمش و باید میگفتم عکسشو نشونم بدن تا باش دوستشم اون وقت به من میگه تا حالا دوست نشدم هه.. زرش... ک! پوز خندی که داشت رو صورتم مینشست و به زور جمع کردم و لبخندی زدم!

خندید و گفت: چه تفاهمی راستش میخواستم ببینم اگر دوستی نداری بیا...

وسطای حرفش بود که غذا رو آوردن و من خبیثانه تو دلم خندیدم ازینکه نتونست ادامه حرفشو بزنه که کاملاً میدونستم بقیه حرفش چیه!

اما به روی خودم نیاوردم و بعد اینکه غذا رو جلومون گذاشتن رادمان تشکری کرد و مرده رفت! با ذوق زل زدم به غذای جلوم و داتم فکر میکردم کاش زودتر پیشنهاد میدادن من کمکشون کنما اگر هر سری بخواد اینجوری مهمونم کنه عاشقش میشم

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

خخخخ! البته من غلط بکنم عاشق چنین بیشعوری بشم همینجور داشتم با خودم حرف میزد و تحلیل میکردم که صدای مزاحم رادمان بلند شد. شروع نمیکنی خانومی؟

دست از خود درگیری برداشتم و لبخندی زدم و گفتم: البته

و قاشق و چنگالمو به دست گرفتم و مشغول شدم یکم گذشته بود که رادمان گفت: داشتم میگفتم که غذا رو آوردن خب کجا بودم؟

با لبخند ملیحی گفتم: اممممم یادم نمیداد

برخلاف لبخند ملیحم تو دلم قهقهه به پا بود فکر کن یه درصد یادم نباشه خخخ وای خدا! برا اینکه خندم مشخص نشه نوشابمو برداشتم تا بخورم و خندمم باهش قورت بدم که نفهمیدم یهو چیشد که نوشابه چپه شد روم و ااااای یخ کردم با ریختن نوشابه جیغ خفیفی کشیدم و سریع از جام بلند شدم! رادمانم هول شد و غذا پرید تو گلوش اووووف حالا خر بیار و باقالی بار کنابرومون رفت الان میگن معلوم نی از کدوم دهاتی اومدن برا جلوگیری از ضایع شدن بیشتر سریع جیم شدم و رفتم طرف دستشویی!!!! اووووف ببین تراخدا الان خریدمشا حالا نوشابه ریخت روش اه الان مته سنگ سفت میشه لعنتی با اعصابی داغون پایین ماتوم که نوشابه ای شده بود رو شستم و دستمو با دستمال کاغذی اونجارخشک کردم و اومدم بیرون داشتم به طرف میزومون میرفتم که یکی از پشت صدام کرد: ببخشید خانوم...

رو مو برگردوندم یه پسر جوون بود با بی حوصلگی گفتم: بله؟!

لبخندی زد و چند قدم اومد جلوتر و گفت: ااااااا میخواستم بگم... راستش این شماره خوشحال میشم آشناشیم!!

و بعدش دستشو که توش یه کارت ویزیت بود و بالا آورد! یه نگاه عاقل اندر سفیهه بهش کردم و گفتم: هه برو عمو برو که حوصلتو ندارم!

لبخند چندشی زد و گفت: جوووووون چه بی حوصله خودم حوصلتو سرچاش میارم شوما اینو بگیر حالا!!

ازین حرفش عصبی شدمو رفتم تو سینش و با عصبانیت گفتم: ببند دهنتو آشغال تو کی باش دکه بخواد منو سرحوصله بیاره گمشو یا بــــــــــــو! یه اخم خفنم بعدظ کردم و چشم غره رفتم!

پسره هم عین خیالش نبود انگار جوک تعریف کردم با خنده گفت: و اااای چه جوجوی عصبانی هستی موش موشی....

بعدش دستمو گرفت و کارتو گذاشت کف دستم چ چشمکی زد و گفت: بیا حالا با ما بد نمیگذره خانوم عصبانی بی حوصله...! با این کازش دیگه جوش اوردم و دستمو از دستش دراوردم و کارتو پرت کردم تو صورتش و یی محکم خوابوندم تو صورتش که صدای بدی داد! او پوزخندی زدم و گفتم: ببین اقا پسر! (اشاره ای به سرم کردم و گفتم) اینجام درد میکنه واسه یه کتک کاری درست و حسابی ولی ازونجایی که نمیخوام یه قتل دیگه برام بریده بشه از جونت میگذرم و میزارم گورتو گم کنی و دیگه اینورا افتابی نشی

و بعدش محکم زدم تو قفسه سینش که دو قدم رفت عقب!! تمام مدتی که داشتم بش چیز میگفتم دستش رو صورتش بود و با بهت نگام میکرد و با شنیدن کلمه قتل چشماش گرد شد! پوزخندی زدم و گفتم زت زیاد عوضی! او برگشتم داشتم میرفتم

سمت میزمون چون جایی بودیم که دیدی به بقیه جاها نداشت کسی چیزی نفهمید! که یهو دستم از پشت کشیده شد و به جای قبلی برگشتم و با چشمای گرد زل زدم به دست کسی که منو کشید اینور!

برگشتم ببینم کدوم الاغی بوده که با همون پسره چشم تو چشم شدم که از عصبانین چشمام سرخ بود تا دهنشو باز کرد چیزی بگه یهو دهنشو بست و با ترس زل زد به پشت سرم و کم کم دستاش شل شد و افتاد کنارش و رنگ سرخ صورتش رنگ پریده شد!! و... چرا تغییر چهره داد یهو رومو برگردوندم که ببینم چی دیگه که داره سکنه میکنه که با چهره پر خشم رادمان رو به رو شدم و یکه خوردم! یا خود خدا چقدر وحشتناک شده قیافش... با صدای که از زیر دندوناش بود به خودم اوادم: کریس برو اونور

با ترس از قیافش که هر لخشه امکان داشت همه رو نفله کنه چند قدم دور شدم که صدای دادش سکوت رستوران رو شکست: به چه حقی بهش دست زدی بی ————— اموس؟؟

یا صدای دادش چند قدم دیگه عقب رفتم وای خدا با من نبود سکنه کردم بیچاره اون پسره پسر بیچاره لال شده بود از ترس رادمان خیلی هیجانی تر از خودش بود بیچاره میدونست زر اضافه بزنه فاتحه!! با تته پته گفت: ه... هی...هیچی اشتباه شده بیخشید

رادمان دوباره داد زد: غلط کردی اشتباه شده تو شکر خوردی عوضی بعد یقشو گرفت و کوبوند به دیوار پشت سرش و تو صورتش داد زد: کتـــــــافط تو گ.. خاردی دست بهش زدی مگه اینجا جای این گ.. خوریاس

یقش بیشتر فشار داد و از بین دندون های چفت شدش گفت: بار اخر باشه میبینمت میفهمی؟ بار اخرت باشه دور برش دیدمت خر فهم شـــــــــــــــد؟

خرفهم شد اخرو انقدر بلند گفت که صدای گریه از اونور بلند شد رومو برگردوندم و نگاهی به اونطرف انداختم که از تعجب نزدیک بود چشم بزنه بیرون کل رستوران جمع شده بودن و با تعجب و کنجکاوی داشتن نگاه میکردن که از بینشون دو نفرو دیدم که... وای باورم نمیشه از همونایی بودن که تو اداره پلیس دیده بودمشون یه زن و یه مرد یعنی ما رو کنترل میکردن؟ عجبا با صدای عربده رادمان نگاهشون کردم: لالی مرتیکه؟

که یهو دیدم چند نفر رفتن سمتشون و گفتن: یعنی چه اقا اینجا رستورانه دعوا رو ببرید بیرون اوه اوه مسؤل های رستوران بودن کل این اتفاقا شاید تو یه دقیقه اتفاق افتاد...

رادمان رو از پسره جدا کردن و آوردنش اینطرف که باز داد زد: با توام اشغال لالی؟

از گيجی دراوند و به طرف رادمان رفتم و گفتم: رادمان چته چرا اینجوری میکنی یه مزاحمت بود دیگه اصن بیا بریم اینجا نباشیم بهتره! و دستشو گرفتم و کشیدم سمت میزمون و کیفمو برداشتمو دو تا تراول گذاشتمورو میز و با غصه به غذایی که فقط سه تا قاشق خورده بودم نگاه کردم و دست رادمان و کشیدم از رستوران او میدیم بیرون رادمان کلافه دستشو از بین دستام کشید بیرون ا دستي تو موهاش کشید و پووف بلندی کشید و قفل ماشینو زد و گفت برو تو الان میام! با بیخیالی نگاه کردم کجا میخواد بره وای نره پسره رو بکشه؟؟ نه بابا دیگه نمیزارن بره تو رستوران که پس چی؟؟

رو کردم بهش و گفتم: کجا میخوای بری رادمان بیخیال بیا بریم شبمون خراب میشه ولش کن رادمان با حرفم برگشت سمتم و گفت: شبمون خراب میشه؟ الان بنظرت خراب نشده؟

برای اینکه عصبانیتش بخوابه گفتم: نه عزیزم بیا بریم ولش کن بعد با التماسی که تو چشمام ریختم گفتم: جونه من.....! رادمان اهی کشید گفت: فقط چون جونتو قسم خوردی!

من الکی خودمو ذوق زده کردم و خندیدم و گفتم: ایول به اقا رادمان گل پیر بریم تو ماشین که خسته شدم!!! با هم به سمت ماشین رفت و نشستیم و رادمان دوباره مووزیک بی کلام گذاشت! اووف بکوبم تو دهنشا اه این چیه خیلی عصاب دارم واسه من بی کلام عصاب خورد کن میزازه نسناس!!! یه ذره از راه رو رفته بودیم که صداس اومد که کلافه بود: میخواستم شب خوبی باشه برات و یه پیشنهادم برات داشتم ولی اون اشغال همه برنامه ریزیامو بهم ریخت بیخسید قول میدم جبران کنم!!!

از اینکه نتونست حرفشو بزنه و انقدر ناراحت و کلافه بود خندم گرفت ولی قیافه ماتم گرفته ای به خودم گرفتم و گفتم: عیب نداره ان شالله دفعه بعد خودتو ناراحت نکن!!! اهی کشید و گفت: حق با توعه دفعه بعد الانم دیگه عصاب حوصله ای برامون نمونده که بخواییم بازم بگردیم میزارمت خونتون و بعدا باهات قرار میزارم!

با چشمای خمار رفتم دستشویی و بعد شستن صورتم میرم حموم و بعد یه دوش کوتاه میام بیرون. موهامو خشک میکنم. مانتو توسی که دوتا جیب خیلی خوشگل روش بود، شلوار جین مشکی میپوشم، موهام بالا میندم و مقنعه مشکی میپوشم و کفش اسپرت توسی رنگم رو میپوشم کوله پشتیم رو برداشتم و کتاب هارو توش میزارم و بعد برداشتن سویچ میرم بیرون یادم میوفته ساعت نبستم برم میگردد و ساعت شیکی میندم و راه میوفتم سمت دانشگاه. توی راه بودم میخواستم بیچم سمت راست که ماشینی با سرعت از کوچه اومد بیرون و خورد به ماشین، چشمام رو از روی حرص میندم چند نفس میکشم و پیاده میشم و یه اخم گنده میندازم رو پیشونیم و میگم: آقای محترم، عینکتو جا گذاشتی ماشین به این بزرگی رو ندیدی؟ یا تو فضا سیر میکنی؟

پسره با اخم بدی میگه: خودت کوری جوجه، مواظب حرف زدنت باش. بجای اینکه من طلب کار باشم شما طلب کاری؟ شما پیچیدی جلوی من.

با صورت سرخ از خشم زل میزنم بهش نخیر این با لحن اروم نمیتونه بفهمه. پس مثل خودش صدامو میندازم پس کلم و میگم: توهم مراقب حرف زدنت باش، باشه میگی من مقصرم؟ زنگ میزنیم پلیس بیاد بینیم کی مقصر شناخته میشه. اخماش میره توی هم و میره سمت ماشینش با پوزخند میگم: مشخص شد کی مقصره هه.

سوار ماشین میشم و جلوی چشمای به خون نشستش میرم سمت دانشگاه. پنج دقیقه تاخیر. ای تف توی این شانس یه روز نمیزارن من عصابم سر جاش باشه! العنتی!....

چند ضربه به در میزنم که صدای جدی استاد بلند میشه و میگه: بفرماید.





بیخیال مانتو ابی کوتاهی میپوشم همراه شلوار جین سفید و شال سفید. موهامو میریزم توی صورتم و ارایش ملایمی میکنم. برای اولین بار کفش پاشنه بلند ابی میپوشم. ساعتو میبندم و که فکر خبیثی میاد توی ذهنم. سریع لباسامو با مانتو کوتاه مشکی و شلوار شش جیب توسی و کفش اسپرت مشکی عوض میکنم موهامم محکم میبندم و شال مشکی روی موهام میندازم. ارایشم رو پاک میکنم و فقط برق لب میزنم و مقداری پول توی جیبم میذارم همراه گوشیم. میرم پایین. زنگ در رو میزنن از خونخه خارج میشم بعد سلام و احوال پرسی لبخند رادمان کشی میزنم و میگم: میزاری رانندگی کنم؟ میخنده و سویچ رو میگیره سمتم و میگه: گردن من از مو باریک تر.

الکی میخندم و به سمت ماشین میرم. پسره خر فک کرده با چرب زبونی میتونه خامم کنه. یه خری ازت بکنم نفهمی از کجا خوردی بدبخت.

توی ماشین که میشینم سریع فلش وصل به ضبط رو در میارم. اخه کدوم خری به موزیک بی کلام گوش میده؟ (دوستان من معذرت میخوام کریسی یکم بی ادب شده).

سریع فلش اهنگ خودمو بهش وصل میکنم و ضبط رو روشن میکنم که صدای بلند اهنگ ماشین رو میبیره هوا. لبخند رضایت بخشی میزنم و به چشمای خندون رادمان خیره میشم. پامو روی گاز میزارم و با سرعت میرم سمت دریاچه مصنوعی. وقتی پارک میکنم لبخند رضایت بخششو میبینم. پیاده میشیم و دوتایی شونه به شونه هم کنار دریاچه قدم میزنیم. هیچی نمیگه. منو آورده بیرون و سکوت کرده؟ خدا!!! منو بکش... نه نه رادمانو بکش که از دستش راحت شم پسره مشنگ. یکم فکر کردم عجب این روزا من به این فحش میدم. صداش باعث میشه از فکر درام. رادمان: بشینیم؟

سرمو تگون میدم و روی سکویی میشینیم. بعد چند ثانیه میگه: دیشب میخواستم یه چیزی بهت بگم که خودت دیدی نشد. میخوام امشب بهت یه چیزی بگم.

زل زدم بهش خو بگو سنگ کپ کردی. الان غش میکنه. کم چرت بگو کریسی

یکم نگاهم کرد و یهو گفت: نظرت در مورد من چیه؟

از سوال یهویش هول گفتم: خب... خب نمیدونم نظر خواستی ندارم پسر خوب و مودبی هستی... خب حالا براچی پرسیدی؟

لبخندی زدی و گفت: خب مربوط به همون حرفیه که میخواستم بت بزنم

هه پسره اوشکول اگه نظر واقعیمو میگفتم که دوتا پا داری سه تا دیگم قرض میکردی د برو که رفتیم بعد الان واسه من

لبخند ژکوند میزنه غول بی شاخ و دم!

هععی خوب چی بگم الان؟

لبخند دلبرانه ای زدم و گفتم: اووم خوب چی میخواستی بگی بگو کنجکاو شدم چی هست حالا؟

لبخندشو تجدید کرد و دندوناشو به نمایش گذاشت و گفت: تو که دوستی نداری منم ندارم و یه جوراییم ازهم خوشمون میاد

نظرت چیه بیشتر آشنا شیم؟

و بعدش با استرس و لبخند زل زد تا جواب بگیره! خوب خوب بالاخره گفت ای مارموز کی گفته من از تو خوشم میاد اخه گنده بک؟ تمام مدت سرم و انداخته بودم پایین تا از قیافم به درونم پی نبره تا اینکه صداشو شنیدم. نظرت چیه کریسی هوم؟ میتونیم آشنا بشیم و رابطه ای رو شروع کنیم... عزیزم؟

هه اقا رو فکری انقدر زود جوابتو میدم؟ دق میدمت!! اهاهاها چقدر بدجنسم ولی حقشه!

نفسی گرفتم و اروم سرمو اوردم بالا و تو چشماش زل زدم!!

و لبخند ژکوندی زدم و گفتم: خب غیر منتظره بود الان جوابتو بدم؟

دست پاچه گفت: خب نمیدونم نیاز به فکر کردن داری؟ مثلاً چقدر پنج دقیقه خوبه؟

این حرفو که زد ترکیدم از خنده و نتونستم خودم رو کنترل کنم!!! وای خدایا نکنه واقعا تا حالا با کسی دوست نشده؟ نه بابا

خودم دیدم!! وای چقدر این کم داره پنج؟ فقط پنج دقیقه؟ وای خدا

تو تمام مدت با تعجب به خندیدنم نگاه میکرد و اخر سر طاقت نیاورد و با تعجب و صدایی که متعجب بود گفت: میتونم

پیرسم چرا میخندی؟ کدوم حرفم خنده دار بود؟

با یه تک خنده به خنده افسانه ایم پایان دادم و گلمو صاف کردم و گفتم: هیچی.. هیچی بیخیال اما بخاطر اینکه خندوندیم

الان جوابتو میدم!!

بیچاره یه ذوقی کرد که نگوووو انگار تیتاب دادی بهش!

با ذوق گفت: ایول چه خوب! خب حالا جوابت چیه؟

فکری کردم و گفتم: اول پاشو بریم غذا بخوریم که روده بزرگه میخواد بیاد روده کوچیکه توهم بخوره.

خندش گرفت و ریز ریز خندید پسره بابو اییییش

با ذوق و شوق نشستیم پشت فرمون و رادمان بازهم با تعجب نشست بغلم!!! منم گاز دادم به سمت مقصد مورد نظر! و بازم

هم فلشمو زدم به ضبط و صداشو زیاد کردم! یه ذره رفته بودیم که صدای رادمان درومد: کریسی کجا میری؟ تو کهوهی میری

طرفای پایین شهر میخوای خفتم کنی؟

از لحن حرف زدنش خندم گرفت و با خنده گفتم: نه بابا خفت چیه چقدر منفی نگاه میکنی به قضایا دارم میبرمت شیرینی

دوستیمونو بدم و رفیقمو ببرمش یه جای تووووپ!

اره جون عمم یه جاای تووووپ! خخخخخ!

یه ذوقی کرد که نگوووو گفتم الان پسر مردم پس میوفته! نمیره بیوفته رو دستم؟ ها؟ نه بابا دیگه انقدرم دوست داشتنی نیستی

دختر! با نیش باز کامل چرخید سمتم و گفت: جون من؟ینی الان قبول کردی و میخوای شیرینی دوستیمونو بدی؟

یه نگاه عاقل اندر سفیه از بغل چشم بهش انداختم و گفتم: منم همینارو گفتم نیازی به تکرار تو و تایید کردن من نیست

هست؟

با این حرفم نیشش تو جمع کرد و درست نشست و تک سرفه ای کرد و با صدای بی تفاوت که ضایع بود سعی میکنه بی

تفاوت باشه گفت: خب نه فقط...

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

دیگه حرفشو ادامه نداد کاملا مشخص بود کم آورده نمیدونه چی بگه منم برا اینکه بیشتر اذیتش کنم گفتم: خب نه فقط.....؟ ادامش؟

هول و دست پاچه گفت: بیخیال گیر نده... حالا کجا میریمون؟

هه چه ضایع بحث رو عوض کرد!!! منم عرعر والا!

دیگه ادامه ندادم و گفتم: صبر کن الان میرسیم میبینی شازده!

یکم گذشته بود که صدای متعجبش بلند شد: کریسی...؟ تو همینجوری داری میری پایین تر قراره کجا بریم رستورانای اونجا که خوب نیست!

یه کم فکر کرد و بشکنی زد و با شیطنت گفت: نکنه غذا نمیخواهی بدی؟ شیرینیت چیز دیگس؟ اون پایینا خونه مونه داری کلک؟

و پشت بندش چشمکی زد!

میخاستم بزنم تو دهنش که یکی از من بخوره یکی از ستون ماشین! پسره انتر میگه من دارم میرمش مکان! آخه الاغ اینم شد شیرینی؟ انگار من منتظر بودم این پیشنهاد بده استغفرالله...

با همه حرفایی که تو دلم زدم هیچ کدومو به زبون نیاوردم و لبخندی

زدم و گفتم: چقدر هولی تو پسر! صبر داشته باش نخیر اون چیزی که تو فکر توعه نیست میرمت غذا بت بدم!

بعدشم اخم کردم که مثلا ناراحت شدم! رادمان هم که دید اخم کردم خودشو جمع و جور کرد و گفت: منظوری نداشتم محض خنده گفتم اخماتو باز کن حالا!

منم دیگه چیزی نگفتم و اخمامو باز کردم ولی هنوز جدی بودم!

بالاخره رسیدیم یوهووو! با نیش باز شده تا بناگوش زل زدم به مکان مورد نظرم!

رادمان که توقف ماشین و نیش بازم و زل زدنم به جایی رو دید رد نگاهمو گرفت و به جایی که نگاه میکردم زل زد و یه جوری تعجب کرد که گفتم الان از سه ناحیه سکنه میکنه!

با دهن باز داشت نماه میکرد که با خنده دستمو بردم زیر چونش و دهنش رو بستم و گفتم پپر پایین که دلم لک زده واسه اینجا!

با هم از ماشین پیاده شدیم و در مسیری که داشتیم میرفتیم رادمان با اخمای تو هم و تعجب و کلافگی (اوه چه جلب همه اینارو باهم داشت) گفت: کریسی...؟ اینجا؟ آخه کی میاره کسی رو فالافلی ته ته شهر جایی که روغن از سر روش میچکه بهش شیرینی بده؟ تعریف از شیرینی دادن چیه تو؟

آخ خدا چقدر خندم گرفته!!! نمیتونم بخندم یهو سقطم، میکنه! با یه بخند ملیح رو کردم بهش: خب اره مگه، فالافلی چه عیبی داره؟ خیلیم خوبه منکه، عاشقشم!

با حرص نگام کرد و گفت: آخه....

یهو گروووومب دیدم تو یه ثانیه رادمان محو شد! و صدالبته که صدای دادشم بلند شد! چند لحظه مات نگاهش کردم و بعد از خنده پخش شدم! حالا نخند کی بخند!! سرخ شده بودم نفسم بالا نمیومد و خندیدنای مردم اطرافمون هم بیشتر خندم میگرفن کلا، اون منطقه رو هوا بود... با خنده به رادمان که داشت پاشو از تو جوب میکشید بیرون نگاه، کردم! اوای خدای من، قیافش تو لحظه افتادن دیدنی بوود! چه حرصیم داره میخوره و!!! ای اوه اوه پاچه شلوارش چه خیس شده یا خدا چقدر گلی شده!!! الان میزنه شل و پلم میکنه! با ترس داشتم نگاهش میکردم که یهو سرشو بلند کرد یا خود خدا این چرا این شکلیه??? نکشه منو؟؟ بسم الله داره میاد جلو... با دادی که کشید صد متر پریدم هوا و مته موش تو خودم جمع شدم. میخندی؟؟؟ به چی؟ ها!!! ان؟ به زمین خوردنم؟

اخم کردم من مایکلم سرم داد میزنه این خر کیه؟

صدامو انداختم پس کلم و داد زدم. سر من داد نزن. میخندم چون خنده دار خوردی زمین، میخواستی چشم کورتو باز کنی نخوری زمین به من چه؟ اصلا تو کی هستی سر من داد میزنی؟ صورت دوتامون سرخ سرخ بود و با عصبانیت زل زده بودیم توی چشمای هم که گفت: من کیم؟ من رادمان بهزادی ام که و هر کاری میخوام میکنم. من....

\_اینقدر من من نکن تو نیم منم نیستی.

اومد جوابمو بده که پیر مردی رفت سمت رادمان و گفت: بسه پسر.

رو به من گفت: دخترم بس کن. صلوات بفرستید تمام شه.

با حرص به رادمان خیره شدم و برگشتم و رفتم تو فلافل و واسه خودم دوتا فلافل خریدم. نشستم پشت میز و شروع کردم خوردن که اومد و رو به روم نشست پسر لاشی فک کرده عاشق چشم و ابروشم و هیچی بهش نمیگم. با غیظ چشم ازش گرفتم و یه گاز بزرگ به فلافلم زد چه خوشمزس □ با صدای نحش از فکر خارج شدم.

رادمان: من... من... من... من معذرت میخوام نمیخواستم باهات اون طوری حرف بزنی ولی خوب اون لحظه عصبی شدم.

جوابشو ندادم، الان فک میکنه مثل خرا میگم چشم عشقم هرچی تو بگی، ولی زهی خیال باطل. نگاهم از روش گرفتم و بازم فلافلم رو گاز زدم.

وقتی دید حرف نمیزنم گفت: خوب ببخشید دیگه خانومی...

وقتی دید جواب نمیدم بلند شد رفت دوتا فلافل واسه خودش گرفت همراه دوتا نوشابه به سمت میز اومد و یه نوشابه رو به من داد، منم نه گذاشتم نه برداشتم نوشابه رو باز کردم همشو سر کشیدم. رادمان که کلافه شده بود گفت: بسه دیگه کریسی، گفتم ببخشید دیگه تمومش کن.

با لحن شمرده و حرص دراری گفتم: ببین تو حق داد زدن سر منو نداری بار دیگه نیمنم سرم داد بزنی....

بعد با تهدید انگشت اشاره دستمو جلوش تکون دادم!

یکم نگاهم کرد و گفت: باشه غذا تو خوردی پاشو تا بریم.

اخم میکنم و بلند میشم و میرم بیرون اخمام توی همه و به ماشین تکیه میزنم و سرمو میندازم پایین تا بیاد. که کسی میگه: بخورمت جیگر صاحبت ولت کرده؟

چشمام رو میندوم نرم بزخم توی دهنش که با حرف بعدیش داغ میکنم و میرم سمتش.

پسر: اووو ناز نکن بیا خوب باهات رفتار میکنم، شب بهمون خوش میگذره.

تا بیاد حرف دیگه ای بزخم مشت محکمی توی دهنش میکوبم و سریع یه پامو میزنم به در ماشین و میپریم هوا و تا میچرخم یه لگد محکم میزنم توی گردنش که از هوش میره. دقیق زدم نقطه حساس.

با حرص لگدی نثار شکمش میکنم و میگم: برو با مادرت خوب رفتار کن لاشی.

رادمان تا این صحنه رو میبینه متعجب میشه و سرشو با تاسف تکون میده میاد سمت من و دستمو میکشه و میگه: بیا بریم اینقدر دعوا نکن عه.

با حرص میشینم توی ماشین و میگم: پسره پرو سر آورده فک کرده کیه؟! اا پسره بیشعور بگو اخه من کجا و تو کجا؟ چه اعتماد به نفسی هم داشت. حیف وسط خیابون بودیم.

رادمان تک خنده ای کرد و گفت: خوبه وسط خیابون بودیم و زدی ناکارش کردی وسط خیابون نبودیم چیکار میکردی؟ چشم غره ای بهش میرم که بلند تر میخنده.

رادمان: حالا کریسی جدی اون حرکت رو از کجا یاد گرفتی.

یکم نگاهش میکنم و به دروغ میگم: وقتی بچه بودم با کریستین ازین حرکات انجام میدادیم

دو هفته میگذره و چند باری با رادمان رفتیم بیرون. بعضی وقتا حرصم میداد و میخواستم بیخیال هرچی نقشه بشم و بزخم یه دل سیر کتکش بزخم ولی خوب گناه داشت و بیخیال میشدم. سرگرد فرهی یکی از سرگرد های مخفی پلیس شده بود دوست پسر کریستینا، کریستینا هم حرفی نداشت چون سرگرد پسر خیلی خوب و خوشتیپی بود. هر وقت هم ازم گزارش میخواستن سرگرد میومد خونمون به دلیل سر زدن به کریستینا.

((رادمان))

دو هفته ازون شب ک کریسی کلی روی منم پیاده روی کرد میگذره، حیف دوستش دارم، من رادمان تا حالا از پدرم معذرت خواهی نکردم ولی الان از کریسی معذرت خواهی کردم عشق ک چه کارهایی نمیکنه. بخاطر شغل پدرم نباید خطر کنم و کریسی رو همینطوری ببرمش توی گروه همون. خانوادشو زیر نظر داشتم. پسری به اسم شادمهر فرهی جدیدا دوست پسر کریستینا خواهر کریسی بود خیلی جدی بود و به کریستینا نمیخورد، کریستینا دختر شوخ و لوسی بود ولی پسره خیلی خشک بود. ولی خب چیز مشکوکی از پسره ندیده بودیم ک بخوایم مشکوک بشیم. الانم دارم به سمت اتاق پدرم میرم میخوام باهاش درمورد کریسی صحبت کنم!

وارد اتاق پدرم میشم که میگه: به پسر گل بیا بشین میشینم روی مبل که میاد کنارم میشینه و که میگم: بابا باید باهات صحبت کنم.

بابا: بگو پسرم.



قبلا در مورد یه دختر بهتون گفته بودم. کریسی کوئین.

متفکر بهم زل میزنه و میکه: خوب؟

راستش تصمیمم در موردش جدیه میخوام باهاش ازدواج کنم گفتم بهتون بگم.

بابا: در موردش تحقیق کردی؟ میدونی ک شغل ما خطرناکه

سرمو تکون میدم و میگم: در مورد کل خانوادش و خودش تحقیق کردم.

بابا: خوب من حرفی ندارم یه مهمونی بگیر بعد ازش خاستگاری کن.

لبخند به لب به بابا میگم: مرسی بابا راستی دایانا کجاست؟

بابا خندید و دستشو دور شونم حلقه کرد: میخوای کجا باشه؟ با شهلا رفتن ارایشگاه.

سرمو تکون میدم دایانا زن بابام بود: زن خوبی بود من که بدی ازش ندیدم. بلند میشم و میگم: من برم به کریسی بگم و

کارای مهمونی رو...

بابا: من کارای مهمونی رو ردیف میکنم رادمان برو پیش کریسی.

لبخند به لب از اتاق خارج میشم و میرم اتاقم. بعد یه دوش و خشک کردن بدنم یه شلوار جین کرم میپوشم همراه پیرهن

مشکی دکمه هاشو طبق معمول باز میزارم و کت کرمی میپوشم. موهامو حالت میدم بعد برداشت سویچ از خونه خارج میشم

سوار ماشین میشم و با سرعت میرم سمت خونه کریسی.

((کریسی))

رادمان بهم اس داد ک ساعت ۵میاد دنبالم بریم بیرون. بعد دوش ماتتو قرمز و شلوار و شال سفید پوشیدم ارایش ملایمی

کردم و بعد زدن عطر مورد علاقه ام کفش اسپرت قرمزی میپوشم و گوشی و مقداری پول توی جیبم میذارم و میرم پایین از

خونه خارج میشم و جلوی در منتظر رادمان میشم. در رو که میبندم و بر میگردم با سامیار چشم تو چشم میشم اخمام میره

توی هم و محل نمیدم بهش که صدام میزنه. مثل قبل، مثل وقتایی ک قلبم با این جور کریس گفتنش میلرزید ولی الان

چی؟ میلرزه؟ نه. نمیلرزه، اتفاقا برعکس پر میشه از نفرت.

با نفرت بهش زل میزنم که با چشمای پشیمون میکه: کریسی بخدا غلط کردم، هرچی تو بگی هرکاری تو بگی میکنم، کریسی

اشتباه کردم من تورو دوست دارم خواهش میکنم یه فرصت دیگه بهم بده.

پوزخندی میاد روی لبم و میگم: عه؟ عاشقمی؟ سامیار پیش خودت چی فکر کردی؟ فکر کردی من کریستینام؟ نه جونم اشتباه

کردی من همون کریسی مغرورم، همون آدمی که یه تیکه سنگه میدونی تو دیگه واسم از سگم کم تری آدمی مثل تو لیاقت

هیچی نداره هیچی میفهمی؟ تو فقط به فکر خودتی به فکر بقیه نیستی.

اخم میکنه و میکه: من قبول همش به فکر خودمم ولی تو چی؟ هرچیزی رو فدا میکنی بخاطر غرورت غروری ک هیچ وقت

نشکستیش هیچ وقت، تو خودخواهی همه چیزو برای خودت میخوای. منم خودخواهم و تورو برای خودم میخوام.

صدای خشن رادمان: اینجا چه خبره؟

برمیگردم و لبخند بهش میزنم به سمتش میرم و اول بغلش میکنم بعد گوشو میبوسم و میگم: سلام عزیزم خوش اومدی.

از بغلش میام بیرون ولی نمیزاره ازش دور شم برمیدارم سمت سامیار که دست رادمان دور کمرم حلقه میشه لبخند میزنم و رو به سامیار میگم: میدونی چیه سامیار؟ من الان یکی رو دارم که دوسم داره و دوسش دارم به دوست داشتن ادم لاشی مثل تو احتیاجی ندارم. برو همون قبرستونی که بودی. من تورو نمیخوام.

توی چشمای اشک میشینه ولی مهم نیست به درک. برمیدارم و دست رادمان رو میکشم و باهم میریم سمت ماشین. سوار میشیم و راه میوفته.

رادمان: کی بود پسره؟

یکم سکوت میکنم. سامیار کی بود؟ عشقم؟ عشق سابق بهتره بگم. نفس عمیقی میکشم و یه کلمه میگم: عشق سابقم.

محکم میزنه روی ترمز بعد چند ثانیه بازومو میکشه سمت خودش و زل میزنه توی چشمام. چشمایی ک مطمئنم الان سرده مثل همیشه. گرم نیست مثل وقتایی ک باهاشم. متعجب میشه و میخواد حرفی بزنه که میگم: خیانت کرد بهم با خواهرم ازدواج کرد منم فراموشش کردم چند هفته پیش کریستینا اومد و گفت طلاق میخواد سامیار خیانت میکنه. الانم اومده میگه دوست دارم تو مال منی.

رگ گردنش میزنه بیرون.

رادمان:.....

با کاری که میکنه چشمام تا آخرین حد گرد میشه. لباسو روی لبام میزنه و محکم و با احساس و خشونت میبوسه بعد چند ثانیه جدا میشه و درحالی که نفس نفس میزنه میگه: تو مال منی و به کسی نمیدمت. نشو به عذاش میشونم که تورو خواسته. هنوز توی شوک کارشم و جوابشو نمیدم. منو بوسید و هیچی بهش نگفتم؟ واقعا؟ من؟ کریسی؟ هیچی بهش نگفتم؟ جزو محالاته.

وقتی رسیدیم پاساژ باهم وارد میشیم میگه میخواد جشن بگیره و منم دعوتم همراه خانواده. دنبال لباس مجلسی شیکی هستیم. بعد کلی جست و جو به سلیقه رادمان یه پیرهن بلند مشکی که روی دامنش گل بود انتخاب کردیم تک رنگ بود و مشکی ولی چشم من و رادمان اونو گرفته بود وقتی پرو کردم خیلی توی تنم قشنگ بود. با لبخند به رادمان نشون میدم که خیلی خوشش میاد وقتی میایم بیرون رادمان میگه رنگ دیگشو ندارن و ما همونو برمیدارم همراه کفش مشکی و کیف مشکی. برای رادمان هم کت و شلوار مشکی و پیرهن مشکی خریدیم. شب بعد شام منو رسوند خونه و خودش رفت. (یک هفته بعد)

امروز روز جشنه. صبح رفتیم ارایشگاه همراه کریستینا. از صبح زیر دست این ارایشگر بودم نمیدونم چیکار میکرد. وقتی کاراش تموم شد و به خودم خیره میشم. چشمای اییم زیر سایه مشکی و اکلیلی و مژه مصنوعی و خط چشم کلفتی خوابیده. ارایش چشمام باعث شده بود چشمام خطرناک باشه. رژ گونه اجری و رژ لب سرخ. موهامو دورم ازاد گذاشته بود و فقط یکم فر کرده بود. پول رو حساب کردم و با کریستینا رفتیم خونه. کریستینا هم پشت پلکاش سایه بنفش زده بودن خط چشم گربه ای و رژ لب جیگری خوشگل شده بود. وقتی رسیدیم خونه رفتیم اتاق خودم لباسم رو میپوشم و دنبال ماتو میگردم که میبینم هیچ کدوم خوب نیستن میرم سمت اتاق کریستینا و یهو در رو باز میکنم که شادمهر سریع از کریستینا جدا میشه و کریستینا

با چشمای گرد شده زل میزنه به در. متعجب بهشون خیره میشم از دو لب هردو تاشون معلومه چیکار میکردن به روی خودم نیارم و میگم: به مانتو مشکی داشتی خیلی خوشگل بود؟ کریستینا: خوب؟ میخوایش؟

سرمو تکون میدم سریع بهم میدش منم میرم اتاقم و مانتو رو میپوشم و شالم رو میندازم روی سرم سویچ رو برمیدارم و میرم پایین قرار بود من زود برم خونه رادمان. از بابا و کریستین خداحافظی میکنم و سوار ماشین میشم به سمت خونشون میرم وقتی میرسم خونشون دست کمی از قصر نداره. ماشینو پارک میکنم چندتا ماشین پارک. بیخیال میشم و وارد میشم که خدمتکاری به سمتم میاد شال و مانتو رو میخواد که بهش نمیدم وارد پذیرایی میشم که با کسی رو به رو میشم که ده سال پیش گذاشت و رفت. با دیدن من چشماش گرد میشه بی توجه به اون با همه سلام احوال پرسه میکنم که شایان با خنده چشمکی میزنه و میگه: رادمان بالاس.

سرمو تکون میدم و میرم بالا نمیدونم چرا از نگاه دخترای سالن خوشم نیومد. وارد اتاق رادمان میشم میبینم با بالا تنه لخت داره کمر بندشو میبندد. با دیدنم مات میشه. لبخند جذابی بهش میزنم و از ماتی در میاد و به سمتم میاد گونمو میبوسه و میگه: چه خوشگل شدی عروسکم. ای مارمولک با ناز مبخندم و میگم: مرسی عزیزم.

مانتو و شالم رو در میارم و به سمت ایینه میرم ببینم ارایشم بهم نخورده. من نمیدونم ایرانیا چرا اینقدر عاشق ارایش غلیظن؟ با حلقه شدن دست رادمان دور کمرم از توی ایینه نگاهش میکنم که با لبخند میگه: خیلی خوشگل شدی. سرشو توی گردنم فرو میکنه و نفس عمیقی میکشه اخمام میره توی هم ولی... برای نقشه لازمه. سرشو بالا میاره که سرمو میچرخونم سمتش سرش میاد پایین که چند ضربه به در وارد میشه و پشت بندش یه دختر با قد متوسط و چشمای متوسط سبز وارد میشه یه پیرهن سبز پوشیده رادمان بدون اینکه منو ول کنه به دختره زل میزنه و سرد میگه: کاری داری؟ دختره با اخم زل میزنه به من و میگه: دایی میگه بیاین پایین. \_باش برو.

دختره چشم غره ای بهم میره و میره پایین. رادمان منو ول میکنه و به سمت تخت میره. پیرهنشو میپوشه و سه تا دکمه اولو باز میاره و گردن بند اسکلتی میندازه

کتش رو میپوشه و عطرشم میزنه با هم از اتاق خارج میشیم بالای پله ها دستمو دور بازوش حلقه میکنم. اروم باهم از پله ها میریم پایین تعداد زیادی از مهمونا اومدن. نگاه خیره دختر و پسرا روی ماست. ولی بیخیال به سمت شایان میریم که دست دایانا مادرم دور دستش حلقه اس شایان با دیدن من میگه: چطوری عزیزم؟ \_ ممنون. مایکل و بقیه اومدن؟

شایان نگاهش میره سمت در میگه: همین الان اومدن. برمیدرم و مایکل و کریستین و شادمهر رو میبینم. لبخند میزنم و همراه رادمان به سمتشون میریم. کریستینا یه پیرهن صورتی پوشیده و شامهر هم کت و شلوار توسی و پیرهن صورتی. مایکل کت و شلوار کرم و کریستین یه تیشرت قرمز

و روش یه پیرهن مشکی پوشیده همراه شلوار جین مشکی. مایکل رو بغل میکنم که با چشمایی ک برق میزنه میگه: چه خوشگل شدی پدر سوخته.

میخندم که با رادمان هم احوال پرسى میکنه.

مایکل: رادمان جان؟ پدرت کجاست؟

رادمان: تشریف بیارید.

کریستین میره واسه خودش میچرخه و کریستینا و شادمهر هم یه گوشه نشستن و فیس تو فیس هم هستن. به همراه مایکل و رادمان به سمت شایان و دایانا میریم وقتی بهشون میرسیم دایانا و مایکل مات میشن. مایکل با ناباوری میگه: دایان.

شایان متعجب میگه: شماها همدیگرو میشناسید؟

پوزخند به لب میگم: دایانا مادر منه.

رادمان و شایان جا میخورن توی چشمای دایانا اشک حلقه میزنه که دست رادمان رو میکشم و باهم میریم روی مبل میشینیم.

مجلس فوق العاده شلوغه و جونا وسط هستن و بدجور میتزکونن. با رادمان نشستیم و بقیه رو سوژه خنده میکنیم که دختری با ناز و ادا به سمتمون میاد و رو به رادمان میگه: عزیزم بیا یه دور باهم برقصیم

رادمان اخمی کرد و گفت: ممنون من خودم پارتنر دارم!!

دختره پشت چشمی نازک کرد و گفت: واه واه حالا داشته باش انگار تحفست ایش..

رادمان پوزخندی زد و گفت: تحفه نبودم سراغم نمیومدی!

چشمای دختره درشت شد و گفت: اولالا چه اعتماد بنفسی دارن مردم دیدم پارتنرت جریزه نداره بلندت کنه گفتم یه حالی بت بدم الانم پشیمون شدم عتیقه ها...

وقتی داشت میگفت پارتنرت اشاره ای به من کرد و اون حرفو زد که میخواستم پاشم دو نصفش کنم دختره بوزینه رو.. بعدشم با یه چشم غره روشو کرد اونور و رفت!!

چه پررو شدن مردم قبلا پسرا پیشنهاد رقص مگه نمیدادن؟ خوبه خودت میگی قبلا!! و الا چه بی شخصیت شدن هه!!

صدای رادمان به گوشم رسید که با شیطنت میگفت: امممم حالا که این دختره اینجوری گفت نمیخواهی یه حرکتی بزنی؟

و پشت بندش چشمکی زد!! اینو که گفت دیگه اتیشی شدم این داره چه زری میزنه؟ اولش که گفت پارتنرشم حالام اینجور؟؟

چشم غره ای بهش رفتم و با ضرب بلند شدم و ازش فاصله گرفتم! واه چه پروعه این حالا بخاطر ماموریت یه ذره بت محل

دادم دیگه این کارا چیه حالا درسته خودش نمیدونم با نقشه قبلی بش نزدیک شدم ولی دیگه اینقدر پررو هم دیگه... اووووف

ولش کن ذهنمو در گیر این ادم بی شخصیت نمیکنم!

رفتم یه گوشه نشستم و سعی کردم به چند لحظه پیش فکر نکنم! که یهو نگام افتاد به شادمهر که با اخم هی چشم و ابرو

میومد! اووووف این دیگه چشه تو این بل بلشو!! مسیر اشاراتشو گرفتم و رسیدم به رادمان که با اخم به جای خالیم نگاه

میکرد! ها! خو الان چکنم؟ بزمنم تو سر خودم؟ خوب اخم کنه منو سننه؟ و الا دوباره به شادمهر نگاه کردم که اخمی کرد و با

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

چشم غره نگاهی بهم کرد که ینی پانسی دیگه خودت میدونی!! ای بابا حالا دودیکه بهش محل ندی ماموریتتون لو میره؟ بمیرید همتون که مجبور به اینکارم کردید عوضیا...  
با حرص از جام بلندشدم و به سمت رادمان خان رفتم!! "هه"!!!

پیشش نشستم و تک سرفه ای کردم!

با صدای ارومی گفتم: رادمان؟؟

اخمشو غلیظا تر کرد و گفت: هوم؟

گفتم: چرا نگام نمیکنی؟

محل نداد! بله؟ به من محل نمیده؟ فکر کرده عاشق چشم و ابروشم؟ چه خودشو دست بالا گرفته...

لبم با زبونم تر کردم و گلو مو صاف کردم و با گفتم: رادمان؟

نفسی گرفت و با اخم برگشت طرفم و گفت: فکر میکنی چرا نگات نمیکنم؟ حدس خودت چیه؟ هوووووم؟ هه! یکم اعتماد بخ نفستو ببر بالاتر نگاه نکن انگار محتاج نگاهشم مردک...!

یه کم خونسرد و بی تفاوت نگاه کردم و گفتم: خووووب ناراحت بودم تو شوخی کردی یکم عصبانیتم بیشتر شد رفتارم دست خودم نبود!!

نمیتونستم بگم ببخشید غرورم اجازه نمیداد به یه عوضی بگم ببخشید!! اره رادمان عوضیه! چون باباش عوضیه!! پسرم به باباش میره!!

رادمان که دید دیگه ادامه نمیدم گفت: کجای حرفم شوخی بود؟ من جدی گفتم!!

فقط بیار اگر بیار دیگه واسه من ناز کنه بیخیال مامویت و نقشه کوفتی میشم و لهش میکنم!

با لبخند مصنوعی که به هر چیزی جز لبخند شبیه بود گفتم: خوب منظورم اینکه که خوب لحت شوخ بود شاید حرفت جدی بود ولی خوب من حساسم خووووب!!

یهو رادمان زد زیر خنده!! تعادل روانی نداره این انسان؟؟؟ کم داره تا الان با یه من عسلم نمیشد نگاهش کرد یه برسه خوردش حالا سرخ شده از خنده!

رادمان وسط خندش گفت: دقت کردی چقدر از کلمه خوب استفاده کردی؟؟؟

و پشت بندش با لبخندی به خندش پایان داد!! همین؟ دلیل خندیدنش چنین چیزی بود؟ چقدر خوش خنده هعی درست برعکس من که دلم برا یه خنده از ته دل تنگ شده! توهم بودی و یکی مته خودت و تو اون حالت میدیدی قطعا لال میشدی تازه من با شهامت بودم حرف زدم...

با بی تفاوتی و نگاهی سرد بهش زل زدم و گفتم: کجاش خنده داشت؟ الان خواستی بگی خیلی بامزه ای؟

از لحنم انگار فهمید عصاب ندارم یهو میزنم به تیپ و تاپش که رفته رفته خندش به لبخندی کم تبدیل شد محکم بغلم کرد! بیخود کرده مردک بی تعادل بی جنبه!

خوب دیگه بسه ایااا لعنتی حاله داره بهم میخوره...



ولم که کرد یه نفس عمیق کشیدم! اون تو نمیتونستم نفس بکشم انقدر محکم منو گرفته بود وحشی! یکم نشستیم که رادمان گفت یه سورپرایز برات دارم!! سورپرایز چه جالب ولی من سورپرایزو دوست ندارم قافلگیری اذیتم میکنه دوست دارم با اطلاع خودم اتفاقی بیوفته اولی مته اینکه الان برعکس شده و کاریم از دست من برنمیداد!

سعی کردم بفهمم چیه چون عصابم بهم میریخت!

پوفی کردم و گفتم: رادمان؟

برگشت سمتم و گفت: جونم خانومی؟

سعی کردم اخم نکنم و لحنم ملایم باشه: رادمان این سورپرایزت چیه؟ بگو

خنده ای کرد و گفت: او او زرنگی؟ نهچ نهچ نمیگم باید خودت ببینی!!

اووووف داره رو اعصابم رژه میره خدانکنه صبرم لبریزشه!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: رادمان من به سورپرایزها عکس العمل جالبی نشون نمیدم!

این دیگه آخرین تیری بود که تونستم خلاصش کنم اصرار بیشتر که عمرا بکنم بالاخره کریسی هست و غرورش اونم جلوی

یه پسر و هم اینکه شک میکنه! نفس عمیقی کشیدم منتظر جوابش شدم!

لبخندی مثلا دلبرانه زد "هه" و گفت: نشد دیگه خوب صبرداشته باش چقدر عجولی!!

از کلمه عجولی که بکار برد خوشم نیومد! خامامو کشیدم توهم و سرد گفتم: باشه منتظر میمونم هرطور راحتی.

وبا حرف اخرم نفسمو محکم بیرون دادم!!

چند لحظه گذشته بود که رادمان با لبخندی خیلی باز که من ازش منتفر بودم گفت: به به سورپرایز آماده شد بالاخره اومممم

حاضری کریسی؟

خونسرد نگاش کردم درحالتی که درونم خونسرد نبود و خشمی نهفته بود از عکس العمل خودم ترس داشتم ممکن بود بر

وفق مرادم نباشه سورپرایزش و نتونم جلوی خودمو بگیرم و کاری کنم که همه چی خراب شه!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: حاضریم!

با این حرفم اشاره ای به کسی زد و چراغا خاموش شد و موزیک ملایمی پخش شد!

فضای زیبایی بود نوره کمی فضا رو گرفته بود و رقص نورها رو پیست رقص حرکت میکردن! داشتم به فضای موجود اومده

نگاه میکردم که حس کردم رادمان دستمو گرفت!

و کشید! این داره چیکار میکنه؟ وای خدای من دیگه تحمل این موجود و این جو رو ندارم خدانکنه هرچه زودتر تموم شه این

مهمونی مسخره حال بهم زن!

رادمان حالت رقص گرفت و چشمی بهم زد که فهمیدم قراره باهم برقصیم! با اینکه خوشم نیومد ازین رقصای مسخره ولی

میشد تحملش کرد! هرچیزی رو میشه تحمل کرد چون دلیل تحمل کردنام کشتن مهرانه که حتی اعدام قبول میکنم و

خوشحالم که دیگه روزمین نیست و با نفساش هوارو الوده نمیکنه! پس تحمل میکنم چون مسبب این اتفاق خوشایند بعد از

سال ها خودم بودم! کریسی کوئین! وقتی به خود اومدم که نیمی از رقصمون گذشته بود و جالبی قضیه اینجا بود که فقط ما

میرقصیدیم و هیچ زوج دیگه ای در کار نبود! حس بدی بهم منتقل شد نمیدونستم چرا ولی اینکار دلیلی داره حتما و اینو حس ششم میگه که هیچوقت اشتباه نکرده! منتظر میمونم.

دیگه پایان اهنگ بود و منم چرخ اخر رو زدم و به جای اینکه خم بشم رودستش و بخوام اندامم رو برای هوس بازا به نمایش بزارم ایستادم که رادمان هم تعجب کرد ولی چیزی نگفت! "بهتر"

منتظر بودم که از پیست خارج بشیم و تو دلم پوزخندی به این سورپرایز مسخره زدم!

که یه دفعه رادمان جلوم زانو زد ازین کارش تعجب کردم و ایندفعه تو صورتتم اثارش پدیدار شد و ابروهام بالا پرید!

رادمان دستم رو تو دستش گرفت و بوسه کوچیکی روش زد و اروم گفت: عالی بود!

و بعد دستشو کرد تو جیش و جعبه ای درآورد! و درشو باز کرد! حدسم درست بود پیشنهاد ازدواج که با درآوردن جعبه مخملی مطمئن شدم و دلیل حس بدم رو فهمیدم! ولی بدم نشد این طوری من زدوتر به هدفم میرسم و از زندگی این اشغال میرم بیرون!

در جعبه مخمل رو باز کرد که یه حلقه خیلی خوشگل توری که قلب خوشگلی وسط بود داخل جعبه بود. صدش به گوشم رسید.

رادمان: کریسی با من ازدواج میکنی؟

صدای هووووووو پسرا و جیغ دخترا سالن رو پر کرد ولی من... فوق العاده خونسرد زل زده بودم به چهره رادمان. سرمو بالا آوردم و زل زدم به مایکل که لبخند زد و سرشو تکون داد نامحسوس به شادمهر نگاه کردم که شونشو بالا انداخت و با دست تلفن رو نشون داد پس فعلا باید منتظر موند.

رو به رادمان با لبخند ساختگی میگم: عزیزم تو فوقالعاده ای ولی میشه بعد از شام جوابتو بدم؟

لبخند میزنه و بلند میشه و با صدای رسا میگه: حتما خانومی.

اییییی چندش خانومی □ حاله بد شد. دستمو میگیره و باهم به سمت مبلی که قبلا روش نشسته بودیم میریم. وقتی میشینیم خدمتکار سینی به دست به سمتمون میاد. جلومون خم میشه رادمان یکی از جام هارو برمیداره و به دستم میده و یکی هم خودش میخوره.

\_من میرم پیش مایکل.

چیزی نمیکه بلند میشم و به سمت مایکل میرم.

توی راه صدای دختری رو میشنوم که میگه: والا خدا شناس بده. رادمان از دختره درخواست ازدواج کرده دختره برایش کلاس میزاه. دختره افاده ای.

اخم میکنم و برمیگردم سمت دختره همون دختریه که به رادمان پیشنهاد داد و قبول نکرد. پوزخند به لب به سمتش میرم و میگم: میشه چند لحظه بیای توی حیاط؟

سرشو تکون میده دوتایی میریم توی باغ وقتی مطمئن میشم کسی اطرافمون نیست دختررو نزدیک دیواری خفت میکنم دستمو دور گلوش حلقه میکنم و میکوبمش توی دیوار و میغرم. ببین کوچولو من هرچی باشم سگم شرف داره تویی که توی

بغل همه پلاسی. آگه رادمان از من خاستگاری کرده پس حتما دوسم داره و مطمئنه دوشش دارم (ارواح عمم) پس بار دیگه بشنوم پشت سر من، کریسی کوئین حرف زدی بدجور تقاص کارت رو پس میدی؟ شیرفهم شد؟

سرشو با ترس تکون میده. لبخند کجی میزنم و زیر گوشش میگم: بازی کردن با غرور من پیشامد خوبی نداره کوچولو برو به خاله بازی برس. آکی؟

اشک توی چشمش حلقه زده بازم با ترس سرشو تکون میده. ولش میکنم و هولش میدم که میخوره زمین پوزخندی نثار صورت غرق در اشکش میکنم و بعد تکوندن لباسم بر میگردم به مهمونی. میرم سمت مایکل و مشغول صحبت میشیم. \_شادمهر چی شد؟

درحالی که به اطراف نگاه میکنه میگه: رئیس نظرش اینه که قبول کنی. (زل میزنه توی چشمم) دست ازین غرورت بردار تا نقشه خراب نشه.

اخم میکنم و میگم: خراب شد به جهنم کسی حق نداره دست روی غرور من بزاره. توهم کار خودتو انجام بده.

صورتش سرخ میشه که رو به مایکل میگم: نظر تو چیه؟

با چشمای ریز نگاهم میکنه و میگه: به نظر من بهش جواب مثبت بده.

سرمو تکون میدم و میگم: کریستین کو؟

دست کسی از پشت دور کمرم حلقه میشه و پشت بندش صدای کریستین: پشت سرتم خواهر کوچیکه.

\_همش دو دقیقه کوچیک ترم.

کریستین: کوچولو ترین عضو خاندان کوئین هستی.

میخندم و چیزی نمیگم. بعد چند دقیقه خدمتکارا همه رو برای شام دعوت میکنن. چشمم به مادرم میوفته که دست توی دست یه مرد دیگس. اخم میکنم و به سمتش میرم بازوشو میکشم که وحشت زده برمیگرده سمت من. روبه مرد میکنم و میگم: بیخشید مادر من شوهر داره و دلیلی نمیبینم این همه به مادر شوهرم نزدیک باشید.

مرده شوک زده به من خیره میشه. مادرمو به گوشه ای میکشم و با صدایی ک سعی میکنم بلند نشه میگم: میفهمی داری چه غلطی میکنی؟ چرا مثل زنای هرزه رفتار میکنی؟ هان؟

توی چشمای ابی رنگش اشک جمع میشه و با لبخند محوی میگه: برات همه چی رو میگم کریسی فقط الان درمورد قضاوت نکن مثل همه.

میغرم: حق نداری به مردای دیگه نزدیک بشی حق نداری.

سرشو تکون میده و میگه: باشه دخترم نزدیک نمیشم.

\_خوبه برو شامتو بخور.

غمگین بهم زل میزنه و بعدش به سمت میزی میره که روش غذا هست. اشتها کور شده. دست کسی به سمتم دراز میشه که ظرف غذا توشه. دست رو بالا تر میرم که رادمان رو میبینم. غذا رو ازش میگیرم و بی هیچ حرفی روی مبل میشینم و با غدام بازی میکنم.

سرم پایینه و توی فکر. مادرم؟ چرا این اتفاقا برای خانوادم افتاد؟ فقط بخاطر یه نفرت فرزند از مادرش؟ چرا مهران با من اون کارو کرد؟ چرا مادرم رفت؟ چرا وقتی بهش نیاز داشتم رفت؟ آگه مادرم میموند مامانی (مادربزرگ پدری کریسی) میمرد؟ مایکل پار روی دلش میزاشت؟ چرا دایانا به ماها فکر نکرد؟ وقتی به خودم میام که مجلس باز به حالت عادی خودش برمیگرده. سرمو با تاسفم تکون میدم و بشقاب غذا رو روی میز کنار دستم میزارم و بلند میشم یه امشب باید غرورمو کم کنم هرچند کشنده است کم کردن غرورم ولی... ولی باید این کارو انجام بدم. به سمت رادمان میرم و دستمو دور بازوش حلقه میکنم لبخند کجی بهش میزنم و راه میوفتم سمت جایی که خواننده داره میخونه. وقتی میریم کنارش اهنگ قطع میشه میکروفون رو میگیرم همه به ماها نگاه میکنن. لبخند اجباری میزنم و میگم: من به رادمان عزیزم (اییی) گفتم که بعد از شام جواب خاستگاریشو میدم. همه جا رو سکوت برداشته بود و رادمان یه خورده رنگش پریده بود. هه

من فقط میخواستم با پدرم که کل دنیا مه مشورت کنم که این کارم انجام دادم. و جواب من....

زل میزنم توی چشمای رادمان و میگم: جواب من مثبت.

چند ثانیه هیچ کسی هیچی نمیگه یهو همه میترکن. رادمان با خوشحالی کمرمو میگیره و بلندم میکنه و میچرخونه.

میزارم خوشحالیشو کنه چون بعدا دیگه خوشحالی درکار نیست. چهره دایانا رو میبینم اخماش به شدت توی همه. بعد کلی حرف و تبریک از رادمان جدا میشم میرم پیش دایانا. با دیدنم اخم میکنه که منم متقابلا اخم میکنم و مبیگم: چیه؟ چرا ناراحتی؟

دستمو میکشه و میره بالا توی یه اتاق درپشت سرمون میننده منو هل میده که میوفتم روی تخت با حرص نگاهش میکنم که بدتر از من با عصبانیت میگه: چرا کاری رو میکنی که دلت نمیخواد؟ چرا میخوای با رادمان ازدواج کنی؟ پسری که از رفتارت کاملا معلومه دوسش نداری شاید کسی نفهمه ولی من مادرتم کریسی میفهمم که دوسش نداری.

داد میزنم: تو مادر منی؟ مادر من؟ کسی که وقتی بهش نیاز داشتم گذاشت و رفت پی هرزگی هاش؟ منو میشناسی؟ از کجا؟ کریسی که تو میشناختی مرد، وقتی 12 سالم بود و پسر الدنگت بهم تجاوز کرد مرد. همون وقتی که تو طلاق گرفتی مرد، همون وقتی که باعث مرگ مامانی و مرگ دل پدرم شدی مرد. کریسی که تو میشناختی مرد الان کسی جلوت وایساده که هیچ کسی جرات اینکه جلوش وایسته رو نداره. دایان من عوض شدم مغرور تر از گذشته، سرد تر از گذشته، کریسی عوض شده چون تو و پسرت نداشتین همون بچه کوچولو بمونم پس ادعا مادر بودن نکن چون نیستی.

جلوی پاهام زانو زده بود و زار زار گریه میکرد. بوزخندی میزنم از کنارش رد میشم و از اتاق خارج میشم که مایکل رو پشت در میبینم که با غم زل زده به من. دستشو میکشم و میریم پایین. بعد ده دقیقه دیگه مردم بلند میشن که برن. به سمت اتاق رادمان میرم و ماتنومو میپوشم و شالمو میندازم روی سرم. میرم پایین که رادمان به سمتم میاد و میگه: کجا میری؟؟

برم خونه.

رادمان. همیشه امشب اینجا باشی؟

عصابم خورد بود این الدنگم هی میره روی عصاب نداشتم. بی حوصله و سرد میگم: نه حالا برای یه وقت دیگه.

سرسو تگون میده و چیزی نمیکه. پسره نجسب. با شایان خدا حافظی میکنم و سوار ماشینم میشم و میرم سمت خونه. بقیه هم با ماشین خودشون بیان

وقتی رسیدم خونه بدون توجه به بقیه رفتم توی اتاقم سرم درد میکرد یه قرص لورازپام خوردم و بعد درآوردن لباسام و شستن صورتم و خوابیدم. با نوازش دستش چشمام رو باز کردم دایانا بود مگ دستشو کشیدم وقتی دراز کشیدم خزیدم توی بغلش. هرچی بود بدم بود بازم مادرم بود و دوشش داشتم. دلم برای بغل کردنش تنگ شده بود. توی بغلش خوابم میبرد. نمیدونم چقدر خوابیدم که با خالی شدن اب سردی روم سیخ توی جام میشینم چشمام رو باز میکنم که کریستینا رو میبینم که غش غش بهم میخنده. غرشی میکنم که خندش بند میاد و رنگش میپره یه قدم میره عقب از روی تخت میپریم که سریع پا میذاره فرار منم دنبالش جیغ میزنه. غلط کردم کریسی. کریسی.....

داد میزنم. من یه بلایی سر تو بیارم که دیگه هوس نکنی روی سر من اب بریزی.

جیغ بلند تری میکشه و میره پایین. میرم پایین و دوتایی دور هم میچرخیم از در ساختمون میره بیرون دنبالش میرم میره سمت استخر که لبخند شیطانمی میزنم وقتی نزدیک استخر میشه میگم: کریسی.

حواسش پرت میشه و برمیگرده به سمت من که محکم هولش میدم که با سر میره توی استخر و تازه اون موقع یادم میاد کریستینا شنا بلد نیست. با وحشت نگاهش میکنم دست و پا میزنه که بیاد روی اب که جیغ میزنم. مایک.....

یهو یکی شیرجه میزنه توی اب و بعد چند ثانیه شامهر کریستینا رو میاره روی اب. اخم میکنم و برمیگردم که محکم میخورم تپی چیزی سرمو بلند میکنم که با ارشام رو به رو میشم که با اخم زل زده به من. دستمو میکشه و میره توی اتاقم. وقتی به خودم میام سریع دستمو از دستش بیرون میکشم و میگم: هوی؟ چته؟ واسه چی دست منو میکشی؟ میغره: بجای موش و گربه بازی بهتره یه نگاهی به اطرافت بکن. خانواده مادرت اینجان. نمیدونم چرا ولی... ولی نمیتونم نگاهمو ازش بگیرم. چشمای مشکی مثل شبش با تگون دادن دستش جلوی صورتم به خودم میام و میرم سمت کمدم.

لباسام رو عوض میکنم میخوام برم بیرون که در باز میشه و دایانا میاد تو. اخم میکنم که میگه: میخوام بهت حرفایی رو بزنم که تاحالا به هیچ کسی نردم.

یکم خیره نگاهش میکنم. خواهش توی چشمای همیشه مغرورش نمایانه. سرمو تگون میدم و روی تخت میشینم که کنارم میشینه.

به یه نقطه خیره میشه و شروع میکنه.

دایانا: فقط 17 سالم بود که به زور پدرم علی احتشامی. احتشام بزرگ با حمید سعیدی پدر مهران ازدواج کردم. یک سال بعدش هم مهران به دنیا اومد. من حمید رو دوست داشتم نه اون منو یه زندگی بخاطر قرار داد. قرار دادی ک پدرم و حمید باهم نوشته بودن که پدرم نزاره شرکت حمید ورشکسته شه و در عوض با من ازدواج کنه. حمید خواهرمو دوست داشت ولی قانون



خونه ما این بود ((تا دختر بزرگ ازدواج نکنه کوچیکه حق ازدواج نداره)) حمید به هر دری زد تا به جای من با خواهرم ازدواج کنه ولی مرغ پدرم یه پا داشت و در آخر پدرم به حمید گفت ((یا دایانا یا ورشکستگی)) خوب مسلما منو انتخاب میکرد. پس ازدواج کردیم. وقتی مهران 7 سالش بود بخاطر کار حمید رفتیم امریکا. اونجا با مایکل آشنا شدم. دوشش داشتم یعنی جونمم بخاطرش میدادم. چند ماهی از آشنایی و رابطه جدی مون میگذشت که دیدم باردارم. کلا رابطم با حمید هم قطع کردم چون حمید زیاد به من توجه نمیکرد اهمیت نداد. بعد کلی دوندگی از حمید جدا شدم. اون موقع مهران 8 سالش بود. میخواستیم بیارمش ولی حمید نداشت. بعد 9 ماه شما سه تا به دنیا اومدید. کریستین، جوزف و تو. کریستینا که بچه زن اول پدرت بود سه سالش بود. مشکلی باهاش نداشتیم. دختر خوب و شیطونی بود و من دوشش داشتم. وقتی شماها چهارسالتون شد تهدید هایی از طرف پدرم به دستم میرسید. پدرم میگفت باید برگردم ابرو خانوادشو بردم ولی من نمیتونستم ازتون دل بکنم. مخصوصا تو که از همون بچگی مغرور و بد اخلاق بودی. تهدید های پدرم توجه نکردم. وقتی 12 سالتون شد و دزدیدنت فهمیدم کار پدرمه. ولی دیر شده بود تو و جوزف توی دستش بودید. بعد 4 روز که اون طوری جلوی در جسم نیمه جون دختر مغرورم و جسد پسرک شیطانم رو دیدم به پدرم زنگ زدم و هرچی از دهنم درومد بارش کردم ولی... ولی هیچی نگفت و فقط پوزخندی زد و گفت حقته. کسی ک با ابروی خانوادگی ما کاری داشته باشه باید ازین بلاها سرش بیاد. بعد از یک سال تهدیدم کردن به مرگ تو و کریستین. غم جوزف کم بود، افسردگی و شکستگی تو کم بود میخواستن کریستین هم بکشن. تنها راه نجاتتون جدایی از مایکل و شماها بود. این جدایی رو به جون خریدم تا باشین. حتی اگه پیشم نبودید ولی زنده بودید. وقتی برگشتم پدرم تا میخورد کتکم زد و بعدشم مثل سگ منو پرت کرد بیرون و از خانواده طردم کرد. گفت دختری به اسم دایانا نداره. رفتیم، یه خونه با پس اندازم کرایه کردم توی یکی از مهمونی های دوستم با شایان آشنا شدم. خلافاکار خطر ناک بود. ولی خوب دوسم داشت. ازدواج کردیم رادمان مشکلی نداشت. حتی بهم میگه مامان. ولی کریسی قسم میخورم من شماهارو هیچ وقت فراموش نکردم. براتون محافظ گذاشتم.

زل میزنم توی چشمات میخوام حقیقت رو ببینم. میبینم ولی... نمیتونم بهش اعتماد کنم. بی هیچ حرفی با اخم های درهم بلند میشم و از اتاق خارج میشم و میرم پایین و به سمت سالن پذیرایی میرم. وارد که میشم نگاه همه به سمتم میچرخه. نگاه سردی به جمع میندازم.

علی احتشام، مایکل، حمید، دنیا (خاله)، کریستین، کریستینا، شامهر، رادمان، شایان، من.

حضور مادرمو کنارم حس میکنم نیم نگاهی بهش میندازم و میرم روی مبل یک نفره ای میشینم که مادرمم کنارم روی مبل بغلی میشینه. با اخم زل میزنم به احتشام بزرگ یا... پدر بزرگم. با دیدن مادرم پوزخند میزنه و میگه: دست برنداشتی؟ چرا با ابروی ما بازی میکنی؟ چرا دست برنمیداری؟ هان؟

دنیا با سیاست پشت پدر بزرگم رو ماساژ میده و میگه: اروم باش بابا. این هرزه لیاقت این حرفا رو نداره. پوزخندی میزنم و رو به خاله میگم: دنیا خانوم احترام خودتو حفظ کن نمیخوام جلوی جمع جوابتو بدم پس با زبون خوش ساکت. نزار چیزایی رو بگم که نباید توی جمع گفته بشه.

رنگ اچهرش میپره و چیزی نمیگه. مادرم شیر میشه و رو به پدر بزرگم میگه: مگه من دختر شمام دیگه؟ 8 سال پیش طردم کردید از خونه و خانواده. دیگه چی از جونم میخوای. به شماها چه من چه غلطی میکنم؟ هان؟ مگه من دختر شمام؟ هرزم؟ قبول ولی شماها از من هرزه ترید.

پدر بزرگم به سمت مادرم هجوم میاره که سریع بلند میشم و جلوش وایمیستم و دست پدر بزرگ رو توی هوا میگیرم و میغرم: بار آخرتون بود دستتون خواست به مادر من بخوره. شیر فهم شد؟ دستشو با شدت پس میکشه و میگه: تو این وسط چی میگی؟ دلم میخواد میزنمش. چنان دادی میزنم که دو قدم میره عقب.

خوب توی گوشتون فرو کنید از امروز به بعد کسی حق نداره دست روی مادر من بلند کنه. دست روی مادر کریسی کوئین. دایانا احتشام از امروز به بعد میشه خانوم خونه. کسی حق توهین بهش رو نداره. میفهمید جناب احتشام؟ شما طردش کردید پس کارای مادر من به خودش و شوهرش مربوطه. (انگشتمو میزنم به سینهش و میگم) به شما مربوط نیست. دست دختر و داماد تو بگیر و از خونه من گم شید بیرون.

سیلی که توی گوشم میزنه باعث میشه خون جلوی چشمم رو بگیره. با پشت دست محکم میزنم توی دهنش و محکم هولش میدم که میوفته روی میز وسط سالن و شیشه میشکنه جیغ همه بلند میشه. داد میزنم: دست روی من بلند میکنی مرتیکه؟ د اخه تو اگه مرد بودی جلوی دختری رو میگیری با وجود شوهر نره بشه فاحشه. مادر من فقط با مایکل بود. ولی دختر عزیزت دنیا هر شب توی بغل یکیه. تو مرد نیستی الکی بزرگ کردن اسمتو.

میخوام به سمتش برم که کسی به بازوم چنگ میزنه برمیگردم و مادرمو میبینم. رو به میکنم رو به حمید و میگم: جنازه این خرفت رو جمع کنید و گمشید بیرون.

سریع با کمک یکی از محافظا علی رو میبرن بیرون و خودشونم میرن. مایکل با اخم میگه: حق نداشتی روش دست بلند کنی. با تمسخر میگم: او حق داشت؟

مایکل: کریسی اون بزرگ ت....

دایانا: ولش کن مایکل. خوب کردی کریسی.

لبخند محوی میزنم و میرم اتاقم. اطلاعات زیادی در مورد خاندان احتشام بجز اطلاعات زندگی مادرم. برایشون دارم. فقط این ماموریتم تموم بشه بدجور به خاک سیاه میشونمشون. فقط باید صبر کنم. کسی حق دست بلند کردن روی من رو نداره. تا الان شاید از انتقام میگذشتم ولی از الان به بعد محاله.

روی تختم دراز کشیده بودم و دستم زیر سرم بود و نگام به سقف اتاق و عمیق توی فکر. چطور میتونم از زیر زبون رادمان حرف بکشم؟ چطور مدرک جور کنم؟

توی فکر بودم که حس کردم دست کسی فرو رفت توی موهام. سرمو میچرخونم ک با مادرم مواجه میشم. لبخند محوی میزنم که سرمو روی پاهاش میزاره. با بغض میگه: ممنونم کریسی، تو نبودى نمیدونم باید چیکار میکردم.

میخوام چیزی بگم که میگه: از بچگی کسی هوامو نداشت و همیشه همه بهم زور میگفتن ولی... بعد 50 سال اولین نفری هستی که پشتم بود. شایان فقط برای توی تخت خواب میخواد و هیچ جایی ازم دفاع نمیکنه. فقط تو هستی. هر وقت هم شایان میره مواد جا به جا کنه کوچیک ترین مشکلی پیش بیاد منو کتک میزنه. فردا محموله بار داره میترسم اتفاق بدی بیوفته و بیوفته به جون من.

بلند میشم و محکم بغلش میکنم که توی بغلم زار میزنه زیر گوشش با نرم ترین لحن ممکن میگم: نمیزارم چیزی بشه مامان، از امروز به بعد من هستم کسی جرات نداره دست روی تو بلند کنه. هیچ کسی. میفهمی چی میگم؟ هیچ کسی. مگه من مرده باشم.

ازش جدا میشم و دراز میکشم و سرمو روی پاهاش میزارم که موهامو شونه میزنه. بعد چند دقیقه شروع میکنم حرف زدن. از موقعی که رفت تا وقتی مهران رو میکشم. وقتی بهش میکنم تا چند دقیقه اخم میکنه. وقتی میگم با نقشه وارد باند شایان شدم لبخند تلخی میزنه. بعد تموم شدن حرفام میگه: میدونی کریسی هنوزم مثل بچگی هاتی. میشناسمت. وقتی رفتی روی سن و گفتم میخوای زن رادمان شی کاملاً از توی چهرت خوندم که تو از رادمان نفرت داری. من میشناسمت بهتر از هر کسی. کمکت میکنم. من امار کارهای شایان رو دارم بهت میدم.

\_ مامان نمیخوام طوری بشه که بفهمه کار منه. یا کار خودت.

مامان، نمیزارم بفهمه.

گونشو میبوسم و میگم: پاشو حاضر شیم دوتایی بریم یه گشتی بزنینم.

تا مامان حاضر شد رفتم و در گوش مایکل گفتم که فردا شایان محموله داره و به شادمهر بگه. وارد اتاقم میشم و بعد پوشیدن مانتو زرشکی خوش دوختی و شلوار و شال مشکی و بعد یه ارایش ملایم پ زدن عطر و پوشیدن کفش از اتاق خارج میشم. میرم پایین و به مادرم اشاره میکنم که بریم. بلند میشه و دنبالم راه میوفته. سوار ماشین ساتافه ام میشیم و راه میوفتیم. توی راه کلی میخندیم. وقتی به پاساژ میرسیم ماشین رو پارک میکنم و دوتایی باهم مشغول میشیم ساعت نه شبه.

\_ مامی بریم رستوران؟

مامی: بریم اتفاقاً منم خیلی گشتم.....

با تنه کسی حرفشو قطع میکنه بعد چند ثانیه جیغ میکشه کیفم.

سریع سرمو میچرخونم که میبینمش داره تند میدوه. وسایل هارو ول میکنم و میدوم دنبالش. از پاساژ خارج میشه که بازم میرم دنبالش حس میکنم کم آورده سرعتمو زیاد میکنم و وقتی بهش میرسم یقشو از پشت میکشم که تا برمیگرده چاقویی توی بازوم فرو میکنه. چشمام رو از درد میبندم و سریع لگدی توی شکمش میزنم. دستم به شدت درد میکنه. مردم دورمون جمع شدن میغرم: یا کیفو میدی یا همینجا جنازتو میندازم میل خودته.

پوزخند میزنه میخواد با لگد بزنه توی پام که میپریم و مشت محکمی میزنم توی صورتش ک خون از دماغش راه میوفته. کیف رو میگیرم و پوزخندی نثارش میکنم. درد دستم امونمو بریده ولی چیزی توی صورتم معلوم نیست. برم میگردم و میرم سمت پاساژ. کیف رو میزنم زیر بغلم و گوشیمو از توی جیبم در میارم و به مامی زنگ میزنم.

\_الو مامان

مامی: جانم؟ چی شد؟

\_بیا پیش ماشین برات میگم.

مامی: باشه اومدم.

دستم روی بازوم میزارم و فشار میدم تا دردش کمتر شه. بعد 10 دقیقه مامانم با دوتا پسر میان سمتمون متعجب بهشون زل میزنم که مامانم سریع با ترس میگه: چی شد؟ چرا بازوت خون میاد؟

\_چیزی نیست. این اقایون کی هستن؟

مامان اخمی بهم میکنه و رو به دوتا پسر میگه: زحمت کشیدن برام این وسائل رو آوردن.

سرمو به معنی ممنون تکون میدم و با دست سالمم جعبه رو باز میکنم. وسائل رو میزارن توی ماشین. یکی شون که شوخه میگه: خوب نشد آشنا شیم. من حسام و داداشم احسان.

لبخند ساختگی میزنم درد دستم خیلی زیاده.

\_منم کریسی و مادرم دایانا خوشبختم. (رو به مامانم میگم) سوار شو بریم باید بریم بیمارستان.

مامانم نگران میگه: چرا بیمارستان؟

به بازوم اشاره میکنم و میگم: چاقو خورده.

چشمش گرد میشه ک میگم: دزده تا گرفتمش چاقو رو توی بازوم فرو کرد الان اگه زودتر سوار شی ممنون میشم درد میکنه دستم.

میخوام بشینم پشت فرمون ک احسان میگه: ببخشید ولی فک نکنم بتونی رانندگی کنی.

\_خوب؟

حسام: من میتونم تا بیمارستان برسونت.

فکر بدی هم نیست راستم میگه نمیتونم رانندگی کنم. سرمو تکون میدم و عقب میشینم که احسان پشت رل میشینه و حسامم میره سوار ماشین خودشون میشه.

وقتی به بیمارستان رسیدیم پیاده میشم و میرم سمت اورژانس که میبینم مامانم داره دنبالم میاد و چیزی نمیگم و به راهم ادامه میدم که سرم گیج میره مامان بهم نزدیک تر شد و زیر بازوم گرفت با صدای ضعیفی گفتم: نیازی نیست مامان.. نداشت ادامه بدم و گفتم: از صدات پیداس خیلی ضعف کردی چرا همش خودتو قوی نشون میدی منو نگران میکنی با این مقاومت و خونسردیات.. راست میگفت ضعف داشتم ولی هیچکس ضعف کریسی رو ندیده و نباید ببینه... پرستار با دیدنم اتاقی رو نشونم میده و میگه: برو توی اون اتاقا دکتر بیاد.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

سرمو تکون میدم و وارد اتاق میشم. چند دقیقه ای منتظر میشم تا یه دکتر جوان وارد اتاق میشه. با خوش اخلاقی میگه: سلام خانوم. دستتون چی شده؟  
\_چاقو خورده.

یکم از بالای عینک روی چشماش نگاهم میکنه و بعد چند ثانیه سرنگی به سمت بازوم میاره و موادشو توی بازوم خالی میکنه. بعد چند دقیقه بازوم سر میشه. دکترم که روی اتیکت روی یونیفرنش زده کامران امینی. مانتوم رو پاره میکنه و شروع میکنه بخیه زدن و درهمون حال میگه: زیاد عمیق نیست، فقط یکم چاقو فرو رفته، بعد از اتمام کار برگه ای رو برات میارم هرکسی که چاقو بهت زده ازش شکایت کن.  
\_نیازی نیست. من شکایت ندارم.

شونشو بالا میندازه. بعد اتمام کارش بلند میشه و درحالی ک دست کششو در میاره به سمت میزی میره ک توی اتاقه. روی برگه ای چیزی مینویسه برگه رو بهم میده و میگه: دارو هارو بخر و سر وقت بخور تا زخمت عفونت نکنه. بخیه هم برات جذبی زدم که معلوم نباشه.  
سرمو تکون میدم که باز میگه: یه سرم برات میگم بزمن رنگ پریده.

دراز میکشم. دکتر خارج میشه و بعد پنج دقیقه پرستاری وارد میشه و بعد کلی ناز و ادا که باعث میشه عصابم خراب بشه سرم رو میزنه و میره. سرم رو میزارم روی بالشت و چشمام رو میبندم که صدای باز و بسته شدن در میاد.

اگه گذاشتن یه دقیقه من چشمام رو ببندم. چشمام رو باز میکنم مه احسان رو میبینم.  
یکم نگاهش میکنم که میگه: من سرگرد فهیمی هستم. احسان فهیمی. امروز میخواستیم توی پاساژ صحبت کنیم ک متاسفانه دزد کیف مادرتون رو زد و...  
\_برو سر اصل مطلب

اخماش میره توی هم و یه چیز کوچولو رو به سمتم میگیره و میگه: میخواستیم این شنود رو بهت بدیم. بزارش توی گوشت. ضد اب و اگه بری حموم باهش مشکلی نداره. فقط وقتی که میخوای باماها تماس برقرار کنی کافی لمسش کنی فقط هم با اثر انگشت خودت کار میکنه. در ضمن کاری نکن شک کنن بهت.

جوری نگاهش میکنم که میفهمه عصبیم کرده و میره. بعد تموم شدن سرم با مادرم میریم خونه. حسام و احسان هم همون موقع ک احسان به من شنود داد رفتن. وقتی میرسیم خونه ساعت 12 شبه. پوفی میکنم. وارد که میشیم با چهره برزخی شایان و رادمان رو به رو میشیم. شایان بی توجه به همه بلند میشه به سمت مادرم میاد منو که کنارشم هل میده که محکم میخورم توی دیوار اونم با دستی ک تازه 5 تا بخیه خورده. جیغی میکشم و میشینم زمین و بازومو میگیرم. مادرم نگران به سمتم میاد که شایان میگه: دایان خدا حافظی کن بریم.

میدونم وقتی برن خونه مادرم باید منتظر کتک باشه ولی نمیزارم دیگه نمیزارم. به سختی بلند میشم و با صدای ضعیفی میگم: مادر من امشب اینجاست. دوست داشتید بمونید نداشتید بسلامت.



دست مادرمو میکشم و میرم بالا. حوصله خودمم ندارم. وقتی میرسیم توی اتاق به خدمتکار میگم وسائل رو از پشت ماشین بیاره. مادرم بعد تعویض لباس هاش میخزه زیر پتو برق رو خاموش میکنم و میرم توی حموم. دکتر گفته اب نخوره به دست ولی کیه ک گوش بده. توی وان دراز میکشم بعد نیم ساعت خودمو اب میکشم و میام بیرون. اینقدر خستم که با همون حوله تنم به خواب میرم. نمیدونم شایان مونده یا رفته. نمیدونم.

صبح با نور افتابی که تو صورتم میخورد بلند شدم. کش و قوسی به بدنم دادم و بلند میشم و بعد یه دوش حاضر میشم برم دانشگاه. کلا کلاس هارو یه در میون میرم. حاضر میشم و میرم پایین. صبحانه ام ک کلا نمیخورم. سوار ماشین میشم و راه میوفتم وقتی میرسم پارک میکنم و پیاده میشم. به سمت ساختمون میرم که ماندانا رو میبینم. سلام و علیک میکنیم که یهو چنان جیغی میکشه که چشمام رو محکم روی هم فشار میدم. همه کسایی ک دور و اطرافمون هستن با تعجب به ما زل میزن وقتی جیغ کشیدنش تموم میشه میغرم. مگه مرض داری جیغ میکشی؟

ماندانا با صدای جیغ جیغو میگه: نوای کریسی تو کی نامزد کردی؟  
به حلقه تو دستم خیره میشم و فقط میگم: سه چهار روز پیش.

ماندانا با ذوق میگه: با کی؟

شونمو بالا میندازم و درحالی که به سمت ساختمون میرم میگم: رادمان بهروزی.  
یهو داد میزنه. تو با رادمان نامزد کردی؟

چشمای چندتا دختری که اطرافمون هستن گرد میشه میخوام جوابشو بدم که صدای جدی رادمان میاد: بله مشکلی هست خانوم؟

ماندانا ک کلا تو هنگ به سر میبره سرشو به چپ و راست تکون میده. رادمان به سمت من میاد و میگه: چطوری عروسک؟  
\_ خوبم. بیا بریم سر کلاس.

سرشو تکون میده. شونه به شونه هم به سمت کلاس میریم وارد کلاس میشیم و من و رادمان کنار هم ردیف سوم میشینیم. استاد وارد میشه نگاهی به من و رادمان میندازه و چیزی نمیگه. وقتی حضور قیاب میکنه شروع میکنه درس دادن. رادمان سرشو میاره زیر گوشم و میگه: پایه ای بعد از کلاس بریم غذا بخوریم؟  
\_اره بریم گشمنه.

لبخند پر رنگی روی لباش جا میگیره. با احساس سنگینی نگاهی سرمو میچرخونم که با یه جفت چشم مشکلی که دورش رو هاله قرمز رنگی پوشونده رو به رو میشم. با حرص داره نگاهم میکنه. چرا ارشام همچین نگاهم میکنه؟ بیخیال میشم و برم میگردم. بعد کلاس هم با رادمان به یه رستوران شیک میریم برای ناهار

با خونسردی ناهارم رو داشتم میخوردم که رادمان گفت: نظرت چیه عقد و عروسی رو بندازیم روز تولد من؟  
\_ تولدت کی هست؟

یه قاشق غذا میزارم توی دهنم.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

رادمان: دو هفته دیگه.

با این حرفش غذا توی گلو مپییره.

یه لیوان اب میخورم وقتی نفسم میاد سر جاش با بهت میگم: یعنی دو هفته دیگه ازدچاج کنیم؟

سرشو مظلوم تکون میده. اخمی میکنم و میگم: نخیر خیلی زوده.

اخم میکنه و چیزی نمیگه ک میگم: بابات کجاست؟ ندیدم امروز بیاد دنبال مادرم؟

نیم نگاهی به من خونسرد میندازه و میگه: هیچی بعدا بهت میگم.

بعدا یعنی کی؟

کلافه پوفی میکنه و میگه: فرداشب بهت میگم. بیخیال میشی؟

اخم میکنم اون حق نداره با من اینطوری صحبت کنه. بلند میشم از پشت میز و به سمتش خم میشم و با حرص

میگم: نمیخوام بگی گفتنت بخوره تو سرت.

جلو چشمای مبهوتش از رستوران میزنم بیرون. راه میوفتم سمت دانشگاه ماشینم اونجاس. ماشین پورشه نقره ای رنگی جلوم

ترمز میکنه سرمو ک پایین انداختم بالا میارم که با طرف دعوا درست و حسابی کنم که ارشام رو میبینم. بی اختیار در رو باز

میکنم و سوار میشم و ارشام ماشین رو راه میندازه.

اخم توی همه و زل زدم به خیابون که میگه: چیزی شده؟

زیر چشمی نگاهی بهش میندازم و میگم: نه چیزی نشده

چیزی نمیگه وقتی ماشین وایمیسته به خودم میام نگامو به ارشام میدوزم که میگه: پیاده شو کارت دارم.

پیاده میشم میبینم جلوی یه اپارتمان پنج طبقه ایم. بیخیال دنبالش میرم وقتی وارد خونه میشیم ابروم رو بالا میندازم و زل

میزنم به خونه. یه خونه دوبکلس که مشخصه فقط یه پسر اینجا زندگی میکنه. خیلی ام تمیز بود.

چه عجب، یه پسر خوش مرتب بود.

لبخند کجی میزنه ک سریع محو میشه جدی میشه و میگه: زیاد از حد به رادمان نزدیک شدی.

خوب من اطلاعات میخوام پس باید بهش نزدیک شم.

صورتش در کسری از ثانیه سرخ میشه و با حرص میگه حق نداری به رادمان بیش از اندازه نزدیک شی.

یتوجه؟ اصلا من میخوام اینطوری کارم رو پیش ببرم. تو چیکار می؟

میاد توی صورتم و با لحن مرموزی میگه: کریسی کاری نکن بهت ثابت کنم ک همکارتم.

چشمام تا آخرین حد گرد میشه ولی ته دلم... ته دلم یه حسی هست ک نمیدونم چیه. چشمام سرگردون بین چشماش

میچرخه. لعنتی چشماش جادو میکنه

رومو برمیدردونم نه چشماش جادو نمیکنه توهم زدم و ایا که دیوانه شدم

با چشمای برزخی برمیدردم سمتش و داد میزنم: تو هیچک.....

با قرار گرفتن لباس روی لبام چشمام تا آخرین حد گرد میشه. هیچ کاری نمیکنه و فقط لبش روی لبمه. وقتی به خودم میام میرم عقب ک دستش دور کمرم حلقه میشه و منو میکشونه سمت خودش و زیر گوشم میگه: دیدی همه کارتم مثنی میکوبم توی سینش ک اخماش از درد جمع میشه با دست ازادش سینشو مالش میده و میگه: عجب مشت محکمی داری تو.

— منو ول کن. ول نکنی خوب میزنم.

مرموز میگه بیا بزن.

حرفی کولمو پرت میکنم. یه طرف و دوتا مشغول دعوا میشیم. هر حرکتی میزنم مهارش میکنه. عصبانی یه لگد میزنم توی پهلویش یکی کتفش میچرخم که یکی بزنم توی سرش ک پامو میگیره و بلندم میکنه و محکم میکوبه روی میل. هر دو نفس نفس میزنیم. نکبت روی منم دراز کشیده.

— پاشو برو اون ور تا حسابتو برسم.

ارشام: ادم با همه کارش این طوری حرف نمیزنه ها.

جیغ میکشم که با لباسو میزازه روی لبام و این دفعه با ولع شروع میکنه به خوردن لبام. □ دستو پا میزنم که با پاهاش پاهامو مهار میکنه. دیگه نفس کم میارم ک جدا میشه ازم ک جیغ میکشم: نیشعووووووووور. بار آخرت باشه و گرنه.... زیر گوشم با نفس نفس میگه: این کار تا زمانی ک بگی به رادمان بیش از اندازه نزدیک نمیشی ادامه پیدا میکنه. میخوام جیغ بکشم که با نگاهش به لبم ساکت میشم و اخم میکنم.

— باشه برو اون پرس شدم.

خندید دستشو انداخت دور کمرم و با یه حرکت جامون رو عوض کرد حالا من روی ارشام بودم و اون زیر.

وول خوردم و گفتم: ول کن منو میخوام برم

با لحن ارومی میگه: کجا بری؟ جات بده مگه؟

به تقلید ازش صدام اروم میشه: اره خیلی ام سفته.

نرم میخنده و بچه پرویی بهم میگه. هی وول میخورم که از روش بلند شم که اخر با تشر میگه: یه دقیقه وول نخور.

میخوام جوابشو بدم که با یه حرکت مقنعه امو در میاره و کلیس موهامو باز میکنه و سرمو میزازه روی سینش. میخوام جیغ جیغ کنم که دستش میره لای موها. با اخم زل میزنم به میز که اینقدر اروم و دلنشین نوازش میکرد ک خوابم برد

ارشام:

خوابش برد! خیی اینم مته خودمه دست تو موهاش بکشی خوابش مییره ای جان چه معصوم خوابیده چه باحاله کامل تو بغلم جا شده انقدر ریزه میزس...

اخه کی باور میکنه یه دختر کوچولو موچولو مته این انقدر تخس و خشن باشه البته در مقابل من کوچیکه پیش دخترای دیگه بلندم هست!

البته با اون کاری که باهاش کردن بیشتر از اینم ازش انتظاری نمیره هــــی خدا لعنتشون کنه!!

یه جایی خوندم ادما کسایی رو اذیت میکنن که دوستشون دارن...خب منم کریسی رو حرصش میدم و از حرص خوردنش لذت میبرم یعنی منم؟؟نه نه امکان نداره شاید خوشم بیاد ازش ولی دوستش ندارم اره فقط خوشم میاد ازش فقط هم چون دختر مقاوم و سختیه همین!

یه نگاهی بهش انداختم اخ خدا چه معصوم خوابیده دلم ضعف رفت نصف منم همیشه با این هیکل ریزش! بچه ها دانشگاه به اینجور دخترای ریزی که تو بغل جا میشن میگن بغلی...!کریسی خیلی بغلیه!  
تو همین فکر بودم و دست رو موهاش میکشیدم که نفهمیدم چجوری خوابم برد...  
کریسی:

با صدای جیغ بلند و گوش خراشی به مضمون: اینجا چه خبره...؟؟؟

با وحشت از جام بلند شدم که نه مثله اینکه پرت شدم جیغی کشیدم و افتادم و یه جسم سنگینم افتاد رو من!!

اینجا چه خبره! نگاهی به چیزی که روم بود انداختم وای اینک ارشامه اما روی من چکار میکنه؟

صبر کن ببینم یکم تحلیل کردم که فهمیدم رو ارشام خوابم برده و دست کشیدنش تو موهام کار دستم داده و الانم با صدای یه دختر از خواب پریدیم و افتادیم رو هم!! ارشام دست از نماه کردن به من گرفت و با تعجب به اون دختر نگاهی انداخت و کم کم لبخند پهنی رو لبش اومد!!

این چرا لبخند ژکوند میزنه؟ اه من عصاب دارم اینم مسخره بازیش گرفته دیگه خسته شدم و داشت نفسم میگریفت انقدر سنگین و گندس

اخمام رفت توهم و با غیظ نگاهی بهش کردم و چشم غره رفتم...

صدای اون دختره بازم اومد: ارشام گفتم اینجا چه خبره؟ این کیه؟ تو که اینکاره نبودی چند وقت نبودم ول شدی؟ ادمت میکنم...

و با حرص به من نگاه کرد با گنجی یه نگاه به ارشام یه نگاه به دختره کردم کارم رو تکرار کردم ولی اینبار چشمام روی چشمای ارشام که یه جوری شده بود ثابت موند. داشتم پیش خودم فکر میکردم که با قرار گرفتن چیز خیزی روی لبام چشمام تا آخرین حد گرد شد. به همون سرعت ک لباسو روی لبام گذاشت به همون سرعت لباشو برداشت و بعد ابرو بالا انداخت واسه من بلند شد رفت ک جیغ دختره باز بلند شد

دختره جیغی کشید و گفت: چیشد؟ تو... تو چقدر بی حیا شدی الان... الان چکار کردی؟

صبر نکردم ببینم این چی میگه با حرص و غیظ بلند شدم و با گام های بلند به طرف ارشام که رفته بود بغل اشپزخونه و ایساده بود رفتم و تو همون هین میگفتم: پسره ی عوضی چکار کردی؟ به چه حقی منو بوسیدی؟ ه...؟؟؟

خنده بلندی کرد و پا تند کرد و شروع کرد دویدن و فرار از من منم که دیدم داره میدوه سرعت دادم به قدمامو و دنبالش کردم و جیغ زدم: وایسا اگه مردی وایسا عوضی تو بیجا میکنی چنین کاری انجام میدی بیشعور...

به نزدیک در رسیده بودم یه لحظه وایسام و کفشامو که اونجا بود بر داشتم و دنبالش دویدم و نزدیکش که شدم پرت کردم سمتش.. تق خورد تو سرش! حقشه مردک!

منم که یه ذره اتیشم کم شده بود ایستادم و یه پوزخند بهش زدم و گفتم: خوردی؟؟؟؟؟ حالا هستشو تف کن...  
و رو مو کردم و قصد برگشت به طرف مبلو کردم که برم کیفمو بردارم و برم و این پسر هوس بازو با دوست دخترش تنها بزارم!!

که چشمای گرد شده دختره رو جلوم دیدم و دیدم داره با ترس به پشت سرم نگاه میکنه و سریع گرفتم چپیده و با سرعت برگشتم و عقبو نگاه کردم! اوه این ته برزخی به طرفمن میاد! به درک فکرده مته بقیه ازش میتروسم پوزخندی زدم و دست به سینه منتظر وایسادم تا بیاد نزدیک و حالیش کنم من کوئیم!

با چشمای برزخی اومد طرف و جلوم ایستاد و شمرد گفت: تو الان زدی با کفشت تو سر من؟؟؟  
و پشت بندش اخمی کرد!  
هه!!

- فکر نمی‌کردم انقدر کودن باشی که دوباره بخوام کارمو به زبون هم بیارم تا بفهمی!!  
با حرفم جری تر شد و دستشو گرفت به موهام و یه ذره کشید: چی گفتی؟ تکرار کن تا از جا بکنمشون!  
منو تهدید میکنه؟ حالیش میکنم!

سرمو از زیر دستش چرخوندم جوری که دستش که بغل گوشم بود و موهام تو دستش اومد جلوی صورتم و یکم شل شد دستش با این حرکت غیر منتظره و سریع یه گاز محکم از دستش گرفتم که فریادی کشید و موهامو ول کرد و دستشو چسبید!!!

منم پا گذاشتم به فرار که دیدم داره میاد دنبالم! عهههه این چرا میاد دنبالم؟ اه لعنتی...  
سرعتمو تندتر کردم و میدویدم دور خونه و اونم دنبالم و هی تهدیدم میکرد و بعضی وقتا یه چیزاییم به سمتم پرت میکرد که جاخالی میدادم!

دیگه نفسم گرفته بود چندوقت بود که ندیده بودم و نمیتونستم خیلی بدوام!  
با نفس نفس برگشتم بینم کجاس که دیدم نزدیک شده و راه رفتن به اونطرف هال رو گرفته و جای دیگم نمیتونستم برم و همینجور عقب عقب میرفتم و نفس نفس میزدیم! شانس گند من پام گیر کرد به مبل و خواستم بخورم زمین که ارشام کمرمو گرفت و منو زد توی دیوار.  
اییییییی ماما!!!! ان کمرم.

جیغ کشیدم: وحش... یه مگه مرض داری اهن نیستم ادمم اینطوری میکوییم توی دیوار.  
چشمام رو از روی کمرم میگیرم و میدوزم به چشماش ک شیطونه، ابروشو بالا میندازه و دست ازادش رو فرو میکنه توی موهام که تند فرز سریع گازی از دستش میگیرم. نعره ای میزنه ک گوشم درد میگیره میخوام فرار کنم که کمرمو محکم تر میگیره و نمیزاره فرار کنم با حرص میگه: مگه هاری گاز میگیری وحشی؟

اخم میکنم و میگم: وحشی خواهرته من کجام وحشیه؟؟

جیغ دختره یهو بلند میشه و میگه: عمت وحشیه من کجام وحشیه؟



با غضب به دختره خیره میشم و میگم: مگه تو خواهر این نره غولی ک جواب میدی؟  
دختره با حالت مسخره ای گفت: پ ن پ معشوقشم. حرفا میزنیا.

بعد میاد سمت ارشام و با کیفش میزنه توی سرش و میگه: ولش کن ببینم انگار نه انگار من اینجام کارای خاک برسری میکنه

ارشام اخمی به دختره میکنه ک من به جای دختره میگرخم. دختره اب گلوشو قورت میده. لگد محکمی توی ساق پای ارشام میزنم و با حرص میگم: یه بار دیگه منم ببوس ببین چیکارت میکنم.

میرم سمت مبل و کلیپس موهامو برمیدارم موهای طلایی و بلندم رو جمع میکنم و میبندم. مقنعم رو میپوشم میرم سمت کوله ای ک وقتی اومدم پرت داده بودم. برش میدارم و میندازمش روی شونم لنگ کفشم ک کنارشه بر میدارم و میرم سمت در ک دختره بازومو میکشه و میگه: کجا؟  
\_خونه اق شجا. بتوجه؟

ارشام صداشو صاف میکنه و میگه: کریسی معرفی میکنم خواهرم ارام. ارام جان هم کلاسیم کریسی کوئین.

به زور جلوی خودمو میگیرم و میگم: این خواهرته؟؟

ارام هم با چشمای گرد میگه: اگه همکلاسیته چرا میپوشیش؟؟

ارشام با حالت با مزه ای سرشو میخارونه و یکم به ما دوتا نگا میکنه و درحالی ک میره سمت اشپز خونه میگه: شما بشینین من برم یه چیز بیارم بخوریم.

ارام هم انگار نه انگار میخواست سر به تن من نباشه با ذوق عجیبی دست منو مثل کش میکشه و میشونه روی مبل و با ذوق کنارم میشینه و با ذوق میگه: دختر چ خوشگلی.

چشمام جدی جدی اینبار گرد میشه. این خله؟ لبخند کج و معوجی میزنم که دستشو به سمتم میگیره و میگه: این ارشام ذلیل شده ک نداشت باهم اشناسیم. اسممو ک میدونی. ارام تهرانی. 20ساله و رشته طراحی درس میخونم تو؟؟  
لبخندم اینبار واقعی دختر خوبیه.

\_منم کریسی کوئین 22ساله. رشته ریاضی فیزیک درس میخونم مثل ارشام.

با ذوق میگه: (قا یه سوال. این ارام این قدر ذوق میکنه ذوق مرگ نشه یه وقت ارشام بی خواهر بشه؟؟؟) (کجایی هستی؟؟ از فامیلیت میشه فهمید ایرانی نیستی. (خسته نباشی □))

\_اره پدرم امریکایی و مادرم ایرانی. تا یک سال پیشم امریکا بودیم.

میخواد حرفی بزنه ک ارشام سر میرسه و ااااای خدا چقدر حرف میزنه.

وقتی ارشام به سمتون میاد یکی ازین چراغ خوشگلا روی سرم روشن میشه چشمام خبیث میشه. وقتی ارشام از کنارم رد میشه پامو میگیرم جلوش ک پاش به پام گیر میکنه و با سر میره توی زمین. من و ارام یه نگاه به هم میندازیم و بعد پخش زمین میشیم از خنده.

ارشام تند بلند میشه و نعره ای میکشه و با یه حرکت تیشرتشو در میاره و بالا پایین میپره و بدنشو باد میزنه. ازین ور من و ارام مرده بودیم از خنده. ارام با لحن فوق باحالی گفت: خوب بابا داداشی فهمیدیم سیکس پک داری بیوش تنت دختر جوون نشسته.

اقا اینو گفت ارام ارشام با چهره سرخ شده افتاد دنبالمون ارام دوپا داشت پنج شیش تا دیگه جمع کرد و د درو. کیفشم نبرد کفشاشو زد زیر بغلش از خونه زد بیرون. حالا موندم من و دراکولا. با حالت مسخره ای اب گلوم رو پر سر و صدا قورت میدم و برمبگردم سمتش. که میبینم این بار جدی جدی میزنه شهیدم میکنه.

اخم میکنم و میشم همون کریسی مغرور. لحنم سرد تر از آهن میشه و صورتم سفت تر فولاد.  
\_ چیه؟ خوب یه شوخی بود دیگه.

توی صورتم داد میزنه: شوخی مثل ادم نه مثل خر....

سیلی محکمی توی گوشش میزنم بدنم از عصبانیت میلرزه داد میزنم: بفهم داری با کی حرف میزنی خر خودتی روانی. محکم میزنم تخت سینهش و هولش میدم عقب میرم سمت کیفم و برش میدارم کفشم رو سریع میپوشم و از خونس خارج میشم و لحظه آخر چشمم بهش میوفته ک مات و مبهوت زل زده بود به جایی ک وایستاده بودم. از خونه خارج میشم و میرم سر خیابان. ماشین در بست میگیرم و میرم خونه. وارد میشم که با چهره نگران رادمان و چهره خونسرد کریستین و مایکل رو به رو میشم. رادمان تا منو میبینه به سمتم میاد و محکم بغلم میکنه. میخوام اینقدر بزمنش ک جونش دراد ولی نمیشه. □

منو از خودش جدا میکنه و شونمو میگیره و میگه: کریسی؟ خوبی؟ چیزیت نیست؟

چشمم رو روی هم فشار میدم و به کلمه خوبم اکتفا میکنم. بدم میاد هی حرف میزنه.

صبح وقتی بلند میشم چشمم به رادمان میوفته ک روی کاناپه خواب بود. دیشب میخواست پیش من بخوابه ولی گفتم تا وقتی ازدواج نکنیم همیشه پیش من بخوابه. رفتم سمت حموم و بعد یه دوش یه تیپ اسپرت میزنم و میرم پایین ک صبحانه بخورم. وقتی میرم پایین سر میز کریستین با دیدنم ابروشو بالا میندازه. لبخند مسخره ای بهش میزنم و میشینم پشت میز. کریستین: سلام بلد نیستی؟

\_ چرا بلدم.

لقمه ای کوچولو میزارم دهنم ک میگه: پس کوش؟

لقمه رو قورت میدم و میگم: خوردمش.

میخنده و میگه: خوشم میاد کم نیاری.

صداش جدی میشه و میگه: نمیخواهی به شرکت سر بزنی؟؟ اون شرکت بجز من مال توهم هست.

\_ مگه خود مایکل نیست؟

کریستین: نه مایکل شرکت حمل و نقل رو کنترل میکنه.

سرمو تکون میدم و میگم: امروز باهم میریم.

لبخندشو میبینم ولی توجه نمیکنم. بعد صبحانه میرم بالا کیف دانشگاهمو بر میدارم و همراه کریستین از خونه خارج میشیم. میریم شرکت و بعد برسی برخی جاها و اطلاعات کافی کارمون تموم میشه. با کریستین میریم توی اتاقش و دوتا قهوه سفارش میده.

کریستین: نظرت درمورد شرکت چیه؟؟

— به نظرم خوبه. فقط یکم تولیدمون کیفیتش زیادی معمولیه. اگه میتونی تعداد رو کم کن ولی با کیفیت عالی.

سرشو تکون میده و میگه: اره توی فکرش بودم. اگه کیفیت بره بالا خیلی بیشتر به فروش میره قطعات.

کمی در مورد مسائل شرکت بحث میکنیم تا به نتیجه برسیم. به ساعت نگاه میکنم 12.

— کریس من ساعت 2 کلاس دارم.

بلند میشه و میگه: پاشو برسونمت.

باهم از شرکت خارج میشیم و کریس منو میرسونه دانشگاه. وقتی کلاس تموم میشه رادمان باهام تماس میگیره و میگه میاد دنبالم و منم چون ماشین نیورده بودم قبول میکنم.

وقتی ماشینش جلوی دانشگاه می ایسته چشمای سرخ ارشام رو میبینم بی توجه سوار ماشین میشم و در هم میبندم. سلامی بهش میدم که با خوش اخلاقی جواب میده.

رادمان: خب؟ کجا بریم عشقم؟؟

— نمیدونم هر جا دوست داری.

یکم فکر میکنه و یهو بشکنی میزنه پاشو روی گاز فشار میده. میریم دریند. خیلی خوش میگذره البته اگه غیرتی شدنای رادمان رو ندید میگرفتم. شب وقتی رسیدیم خونه فکری به ذهنم رسید. خودمو لوس میکنم (کریسی و لوس بازی؟؟؟؟ بلده لوس بازی؟؟) و میگم: رادمانم.

چشماس برق میزنه و میگه: جانم.

دستشو میکشم و میگم: بیا بریم اتاق من

قهقهه میزنه و دستشو میندازه دور کمرم و دوتایی میریم اتاقم. به رادمان میگم بشینه تا پیام.

میرم پایین. یه جام شراب خیلی قوی ک با سه پیک ادم مست میشه میدارم توی سینی همراه دوتا جام. مشروب رو میرم بالا و به رادمان میگم بشه روی تخت و مشروب رو میزارم جلو دستش. لبخند ملوسی بهش میزنم و میرم سمت کمد لباس هام. یه لباس عربی قرمزی در میارم و میرم توی حموم میپوشم. میام بیرون ک چشمای رادمان گرد میشه کم کم لبخند پهنی میزنه و یه پیک میره بالا. اهنگ عربی پلی میکنم و نرم شروع میکنم رقصیدن. با تکون خوردن بدن من رادمان تند تند مشروب میخوره و لبخند من پهن تر میشه. دیگه اینقدر مست میشه ک بلند میخنده. ضبط صدا رو برمیدارم و به سمتش میرم. دراز میکشه ک با لبخند باهانش صحبت میکنم و اون جواب میده. تمام سوال ها، جای مدارک ها از کارایی ک میکنن و هرچی ک میخوام رو میگه و من.... همه چی رو ضبط میکنم. روی تخت درازش میکنم و پتو رو میکشم روش که به سه نرسیده خوابش میبره. لبخند شیطانی میزنم و میرم سمت ضبط و خاموش میکنم و از اتاق خارج میشم. به سمت پایین میرم

صدای شادمهر و پدرم از توی پذیرایی میاد. به سمتشون میرم که چشمام گرد میشه. بجز کریستین و کریستینا و شادمهر. ارشام و ارام هم هستن و یه زن و مرد که احتمال میدادم پدر و مادرشون باشن. با چشمای گرد نگاهشون میکنم که اونا بدتر از من زل زدن به من. کم کم اخمای ارشام میره توی هم و چشمای ارام شیطان میشه و بقیه میزنن زیر خنده. به خودم نگاه میکنم یه سوتین که ریشه های صورتی و قرمز داره و رنگ سوتین هم مشکیه. دامنش هم مثل سوتینشه. سرمو بلند میکنم و بی توجه به نگاه برزخی ارشام بعد سلام و احوال پرسی به سمت شادمهر میرم و ضبط صدا رو بهش میدم و میگم: از رادمان حرف کشیدم هر سوالی بگی ازش پرسیدم و جای همه چیز رو لو داده. درضمن به کارای خودش و پدرش اعتراف کرده.

شادمهر بعد از پایان حرفام میگه: کارت خوب بود الان کجاس؟؟

شونمو بالا میندازم و میگم: بالا خوابه.

شادمهر چیزی نمیکه مایکل میاد حرفی بزنه ک یهو یکی بازومو میکشه. با چشمای گرد شده به ارشام خیره میشم که بازوی من توی دستشه و داره منو دنبال خودش میکشه. این فکر کرده کیه هر کاری دلش میخواد میکنه؟ اصلا چرا همچین میکنه؟؟ اههههههههههه با حرص در اتاقی رو باز میکنه و منو هل میده تو که عصبی برمیگردم سمتش میخوام حرفی بزنم که با دیدن صورت سرخ از خشم و چشمای برزخیش مواجه میشم.

چیه؟؟ چرا همچین به من نگاه میکنی؟؟؟

با داد میگه: مگه من نمیگم به رادمان نزدیک نشو؟ اصلا تو بیجا میکنی اینطوری جلوی جمع میگردی؟؟

حرصم میگیره پسره ابله

منم داد میزنم. هر کاری دلتم میخواد میکنم و به تو یکی مربوط نیست، اینم ماموریت منه نه جنابالی، در ضمن جناب تهرانی بنده با هر لباسی جلوی هر کسی بخوام میچرخم به شمام هیچ ربطی نداره.

با تمام شدن جلم در باز میشه و پشت سرش سیلی محکمی ک توی گوشم میخوره. نمیدونم چرا ولی... یه چیزی توی وجودم میشکنه. صداشو میشنوم غرورم نیست نمیدونم چیه نمیدونم.

با ناباوری دستمو روی گونم میزارم و به ارشام خیره میشم که مثل دشمن خونی بهم خیره میشه. اینقدر شدت ضربه زیاد بود ک خورده بودم زمین. بلند میشم دستم میره بالا ولی... ولی یه چیزی مانع کارم میشه و فقط با صدای ضعیفی میگم: لیاقت این سیلی ام نداری. ولی بعدا و یه جایی تلافی این سیلی رو سرت در میارم جناب تهرانی.

از جلوی چشمای سرخ ارشام و چشمای مبهوت بقیه میگذرم و میرم توی اتاقم سریع لباسام رو با شلوار جین مشکی و ماتو مشکی و شال میشکی عوض میکنم سویچ ماشین رو برمیدارم و از اتاق خارج میشم. وقتی از پله ها پایین میرم مایکل با دیدن من تند به سمتم میاد و میگه: کجا نصف شبی؟؟

کنترل عصابم دست خودم نیست بی اختیار داد میزنم. سرقبرم تشریف میاری؟

مایکل غمگین میگه: کریسی

چیه کریسی؟ کریسی چی؟ بابا چی میخواید از جونم؟

میاد بازومو میگیره و میگه: تمیزارم بری میری بلایی سر خودت میاری.

در عرض یک دقیقه فقط میدونم مایکل رو هل میدم و سریع از خونه میزم بیرون. وقتی به خودم میام توی خیابون ها دارم ویراژ میدم ☹️ ▪ حوصله هیچ کسی رو ندارم. حتی خودم.

کریسی کریسی کریسی ابله نفهم چرا نزدی توی گوشش؟ مگه اون کیه؟ مگه با بقیه چه فرقی داره؟؟؟ د اخه چرا اینقدر ابله‌می. باید سیلی محکم تر از خودش بهش میزدی، تو ک جلو همه یه ادم فوق مغروری. هر کسی هر کاری کنه جوابشو میگیره. با حرص مشت محکمی به فرمان ماشین میزنم و وامو بیشتر روی گاز فشار میدم. عصبیم ام به شدت ولی خودمم نمیدونم چرا جواب کار ارشام رو ندادم. اصلا اون حس چی بود من داشتم؟؟؟ چی توی وجودم شکست؟؟؟ چی مانع شد که نزنم توی صورتش؟ فکر میکنم ولی به جایی نمیرسم. وقتی به خودم میام بالای یه پرتگاه بلندم که بجز من هیچ کسی اونجا نیست. به قدری تاریک بود که ادم جلوی پاش رو نمیدید. ماشین رو پارک میکنم و پیاده میشم. پرتگاه به لطف چراغ هار پر قدرت ماشین کمی روشن شده. با عصابی خراب لب پرتگاه میشینم و فکر میکنم. به گذشته داغونم، به کارایی ک کردم و به آینده نامعلومم. به آینده ای ک خودمم نمیدونم چی میشه. بی اختیار با کسی حرف میزنم که خیلی وقته بیخیالش شدم. ((خدا))

— میدونی خدا خیلی وقت پیشا دیگه بهت فکر نکردم، میدونی وقتی اون بلا سرم اومد تموم دنیا برام بی ارزش شد. مغرور بودم مغرور تر شدم. سرد بودم سرد تر شدم. اصلا کریسی خاکستر شد ولی باز هم از خاکسترم خودمو ساختم و تبدیل شدم به آتشی بزرگ که هیچ کسی جرات نزدیک شدن بهشو نداشت. فراموشت کردم چون تورو مقصر میدونستم. ولی خدا یه سوال چرا بین این همه ادم من؟ خدا دلم برای خودم تنگ شده. برای خودم که شیطان بودم، برای برادرم جوزف که کل زندگیم بود. برای خودم که پر از احساس بودم. خدا خسته شدم از بچگی تا الان اب خوش از گلوم پایین نرفته. خدا دلم گرفته کمکم کن. بلند میشم و داد میزنم. ببین خدا من مغرور ازت کمک میخوام پس جوابمو بده مثل همیشه سکوت نکن. سکوت نکن. خدا دلم شکسته از خودم از ادمای اطرافم. خدا خستم از تموم زندگیم، از خودم، چیکار کنم خدا؟ سخته زندگی رو ادامه بدم که ازش بدم میاد. سخته همیشه و همه جا بهم میگن ملکه مغرور. د اخه منم ادمم سنگ نیستیم. بسه خدا دیگه نمیکشم.

اینقدر اونجا میشینم و با خدا حرف میزنم که یادم میره کجام و ساعت چنده. با خوردن نور خورشید توی چشمام به خودم میام. به ساعت گوشیم نگاه میکنم که با 60 تماس بی پاسخ و 35 sms رو به رو میشم. 15 تماس از مایکل، 5 تا کریستین، 5 تا شادمهر، 5 تا کریستینا. 5 تا یه شماره ناشناس و 25 تا تماس از ارشام. اس هارو باز میکنم که همه گفتن کجایی و نگران بودن. بیخیال میشم و همه رو پاک میکنم به ساعت نگاه میکنم 7 صبح. پوزخند تلخی میزنم و به سمت ماشین میرم و سوار میشم. میرم سمت خونه. وقتی ماشین رو پارک میکنم از ماشین پیاده میشم و وارد خونه میشم کسی نیست. لبخند پر دردی میزنم و مانتومو در میارم و به سمت مبل میرم و روش دراز میکشم و بعد کلی فکر خوابم میبره. با صدای جیغ کریستینا سریع چشمام رو باز میکنم و جلو خودمو میگیرم که نخورم زمین. با حرص نگاهش میکنم که با ذوق بغلم میکنه. جیغ مبکشه. واییی کریسی دختر سکتمون دادی دیشب.

از خودم جداش میکنم و چشم غره توپی بهش میرم و میگم: برو اون ور خفم کردی. درضمن من از پس خودم برمیام.



دلخوری توی چشمش معلومه. با صدای جیغ جیغ کریستینا مایکل و کریستین میان پایین و پشت سرش ارشام و آرام و پدر و مادر ارشام، اسم پدر ارشام چی بود؟ اردشیر؟ اشکان؟ چمیدونم. ولی یه سوال اینا اینجا چیکار میکنن مایکل به سمت میاد و میگه: بچه نصفه جونم کردی.

با خستگی میگم: مایکل ولم کن الان حوصله خودمم ندارم. میرم بخوابم نیای روی سرم. از جلوی چشمای غمگین کریستینا و مایکل و کریستین میگذرم میخوام به سمت اتاقم برم که صدای جدی پدر ارشام بلند میشه.

پدر ارشام: خوب نیست یه دختر اون موقع شب بره بیرون و این موقع برگرده. فقط پوزخند صدا داری تحویلش میدم. بی توجه بهش به سمت اتاقم میرم که یادم میاد رادمان اونجا خوابه. پس یه شلوار راحتی برمیدارم و میرم اتاق مهمان و بعد تعویض لباس هام میخزم زیر پتو و بشمار سه خوابم میبره.

ظهر وقتی بیدار میشم میرم دوش میگیرم و حوله دور خودم میپیچم و میرم توی اتاق خودم که میبینم رادمان نیست. بیخیال لباسام رو میپوشم. از امروز بدتر از قبل میشم. سرد تر از قبل مغرور تر از قبل اما... اما دیگه برای خودم میگردم شادی میکنم دیگه کسی برام مهم نیست فقط خودم مهمم.

شلوار سفیدی پام میکنم همراه مانتو نارنجی. موهامو ازاد میزارم و شال سفیدی روش میندازم. کفش پاشنه پنج سانتی نارنجی میپوشم و عطر مخصوص و شیرینی به خودم میزنم. آرایش ملایمی میکنم و سویچ ماشین لامبرگینی اوانتادورم رو برمیدارم به همراه گوشیم. کیف سفید رنگی هم کج میندازم. درحالی که از پله ها پایین میرم به ماندانا زنگ میزنم.

ماندانا: به افتاب از کدوم طرف درومده کریسی خانوم با من تماس گرفتن؟؟

— سلام، مسخره بازی در نیار. میای باهم بریم یه چرخی بزنیم؟؟

مانی: اره عزیزم پایتم.

— اکی ادرس رو اس کن.

مانی: چشم عشقم.

گوشی رو قطع میکنم و خدمتکارمون بنفشه رو صدا میزنم که با بدو به سمت میاد.

بنفشه: بله خانوم؟

— مایکل پرسید بگو کریسی با دوستش رفت خرید.

بنفشه: چشم خانوم.

— میتونی بری.

سرشو تکون میده و میره. منم از خونه خارج میشم. سوار ماشین خوشگلم میشم و راه میوفتم سیستم ماشین رو روشن میکنم.

(اهنگ امو بند میدارم)

صدای اهنگ رو زیاد میکنم و همراهش میخونم.

دیدنی آخرشم

رفت اون که میگفت تنهات نمیدارم  
رفت از پیشم  
با اینکه میدونست خیلی دوشش دارم  
غم چشمامو  
ندیدو رفتو حالا منتظرش من هر شبو بیدارم  
تنها موندم  
آخه هیچکسی رو به جز اون که نداشتم  
نمیدونستم  
واسش فرقی نداشت که باشم یا نباشم  
بی خبر رفتو  
واسم راهی نداشت بجز اینکه بشینمو منتظرش باشم  
منتظرش باشم..  
اون میرفتو  
نمیخواست پای حرفای دلم بشینه  
نمیداشتم که  
چشای خیسمو حتی یه لحظه ببینه  
هیچ حرفی رو  
نتونستم که بهش بگمو همه حرفا موند توی این سینه  
توی این دنیا  
یکی نیست که حال دل من رو بپرسه  
تازه میفهمم  
که هرچی بد گفتن از این عشقا درسته  
گریه می کردم  
پشت سرت تا نفهمی که قلب من از دوریت میخوره غصه  
بغض تو گلوم  
سنگین شده از بس مونده تو سینم  
توی آینه همش  
چشمای قشنگشو اینجا می بینم  
دیگه هیچی نموند

## اختصاصی کافه تک رمان

به جز تنهاییو شبو کاشکی بدونه داغونو غمگینم

داغونو غمگینم

میخونم بدونه

دلتم تنگ شده واسه اون زخم زبوناش

وفتی به من

میگفت حق با منه جای حرفی نمیداشت

کاش میفهمیدم

که نه میمونه پیشمو نه میمونه پای همه ی قولاش

بغض تو گلوم

سنگین شده از بس مونده تو سینم

توی آینه همش

چشمای قشنگشو اینجا می بینم

دیگه هیچی نموند

به جز تنهاییو شبو کاشکی بدونه داغونو غمگینم

داغونو غمگینم

تنها موندم

آخه هیچکسی رو به جز اون که نداشتم

نمیدونستم

واسش فرقی نداشتم که باشم یا نباشم

بی خبر رفتو

واسم راهی نداشتم بجز اینکه بشینمو منتظرش باشم

منتظرش باشم

با سرعت متوسطی به سمت ادرسی میرم که مانی فرستاده، وقتی جلوی خونشون پارک میکنم در باز میشه و مانی بیرون

میاد، سوار میشه و با شگفتی میگه: بابا چه خرپولین شما، لامبرگینی اواتتادور زیر پاته، وای خدایا.

میخندم و راه میوفتم و میگم: چیز عجیبیه؟؟

مانی: والا برای تو نه.

اهنگ رو پلی میکنه که با شنیدن اهنگ میگه: حیف نیست با این ماشین اهنگ غمگین گوش بدی؟

نمیدونم فلش از کجا میاره و وصل میکنه به سیستم، یهو ماشین منفجر میشه

تویه لحظه ی قشنگی من به آرزوم رسیدم

دستامو بگیر که تنهام با خودت ادامه میدم  
تو دلم و میبری تا انتهای اوج بی نهایت  
من برای دیدن تو خیره می مونم به ساعت  
وقتی که بارونه میشم یه دیوونه بازم به یاد تو می افتم  
هیشکی نمی دونه دلم پریشونه واسه حرفایی که نگفتم  
ای وای تو چشات انگار یه حسی به من میگه گذشته کار از کار  
من با تو خوبم انقده دورم ولی باز انگار نه انگار  
من با تو م\*ستم دل به تو بستم بین دیوونه عجب کاری دادی دستم  
تو بمونی پای حرفات من یه یه عمر هستم رو حرفام  
توی لحظه ی قشنگی من به آرزوم رسیدم  
دستامو بگیر که تنهام با خودت ادامه می دم  
تو دلم و میبری تای اوج بی نهایت  
من برای دیدن تو خیره می مونم به ساعت  
وقتی که بارونه میشم یه دیوونه بازم به یاد تو می افتم  
هیشکی نمی دونه دلم پریشونه واسه حرفایی که نگفتم  
ای وای تو چشات انگار یه حسی به من میگه گذشته کار از کار  
من با تو خوبم انقده دورم ولی باز انگار نه انگار  
من با تو مستم دل به تو بستم بین دیوونه عجب کاری دادی دستم  
تو بمونی پای حرفات من یه یه عمر هستم رو حرفام

پشت چراغ قرمز بودیم و با مانی داشتیم اهنگ میخوندیم ک یه ماشین تویتا کمری سفید کنارمون وایستاد. نیم نگاهی بهشون انداختم. سه تا پسر توی ماشین بودن و زل زده بودن ماشین من. البته چیز عادی بود هرکسی رد میشد زل میزد به ماشین. سرمو چرخاندم و رو به مانی گفتم: حالا چی بخیریم؟؟

مانی شونشو بالا انداخت و گفت: نمیدونم بریم بینیم چی هست ک بخیریم.

سرمو تکون دادم که صپای نکره یکی از پسرا بلند شد.

پسر 1: ببخشید خانوم.

سرمو میچرخونم و سرد نگاهش میکنم که میگه: شماره منو قبول میکنید؟؟

پوزخندی نثارش میکنم که سرخ میشه. یکی دیگه از پسرا ک پشت فرمونه میگه: ولش کن بابا معلوم نیست ماشین کدوم بدبختی رو پیچونده.

ماندانا ک حرفاشونو شنیده میاد نزدیک و رو به اونا میگه: اتفاقا شماها معلوم نیست از کدوم دهاتی فرار کردین و ماشین یکی دیگرو دو در کردید. این دختر تازه از امریکا اومده و زبون دهاتیای مثل شمارو بلد نیست.

من که با حرفای مانی میخواستم بپکم. پسرا که اگر وسط خیابون نبود میومدن دوتا ییمون رو میکشتن. آخرش نتونستم جلوی خندمو بگیرم و قهقهه زدم که مانی گفت: چراغ سبز شد.

درحالی ک میخندیدم راه افتادم. بعد چند دقیقه مانی گفت: کریسی اینا دنبالمونن ها.

از ایینه به عقب نگاه میکنم که میبینم راست میگه. لبخند خوبی میزنم رو به مانی میگم: از سرعت ک نمیترسی؟ مانی: نه بابا عشق سرعتم.

— کمر بندتو ببند میخوام حال گیری کنم

کمر بندش رو میبندد. یکم سرعت ماشین رو کم میکنم تا بهمون برسن. وقتی میرسن با لحن مغروری میگم: کوچولو تر از حرفایین ک بخواین دنبال من راه بیوفتید.

پوزخندی نثار چهره های عصبی شون میکنم و پام رو روی گاز فشار میدم. ماشین در عرض 5 ثانیه سرعتش میرسه به 100. یکم دیگه گاز رو فشار میدم که میرسه 250. سرعت اخر لامبرگینی من 320 تا بود. از توی ایینه نگاه کردم که دیدم محو شدن. لبخند رضایت بخشی زدم و سرعت رو کم کردم.

مانی: وای کریسی باورم نمیشه دختر 250 تا سرعت؟ □

— عادیه من بیشتر از اینم با این ماشین رفتم. البته نه توی خیابون توی مسابقه ی رالی.

میخنده و ایولی میگه. بعد چند دقیقه میرسیم پاساژ

با هم دورتادور پاساژ رو میچرخیم و ماندانا پشت سر تموم دخترای دانشگاه بد میگه. ایلار لوسه، مهشید چاقه، صبا عملیه، دیگه کفرمو دراورد ک با حرص میگم: من و تو اومدیم بیرون خوش باشیم گور پدر بقیه.

سرشو تکون میدد. چشمم به یه لباس شب فوق خوشگل میوفته. به سمتش میرم یه پیرهن بلند قرمز که خیلی هم ساده بود چشمم رو گرفت. دست مانی رو گرفتم و کشیدم توی مغازه. رو به مغازه دار که پسر خیلی خوشتیپ و خوشگلی بود گفتم: ببخشید اون پیرهن قرمز پشت ویتترین رو میخواستم.

پسره نگاهی به قد و هیكلم انداخت و گفت: چشم چند لحظه.

به یه سمتی رفت و بعد چند دقیقه همراه با لباس بیرون اومد.

پسر: خدمت شما.

سرمو تکون میدم و میرم سمت اتاقک پرو لباس. داخل میشم و لباس رو میپوشم. سینش خیلی بازه ولی چشم منو گرفته. یه چاک خیلی بازی هم کنار پاچپ داره. لباسام رو عوض میکنم و میام بیرون و میگم: همینو میبرم.

مانی: کریسی نظرت درمورد این چیه؟؟

برمیگردم یه پیرهن بلند سبز ک کنارش چاک داشت خیلی خوشگل بود.

— خیلی خوشگله. برو پرو کن.



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

باشه ای میگه و میره پرو کنه. تکیه میدم به میز که گوشیم زنگ میخوره. از جیبم در میارم و جواب میدم.  
\_بله؟؟

کریستین: کجایی؟؟

\_اومدم خرید چطور؟؟

کریستین: پاشو بیا شرکت بهت احتیاج دارم.

\_یک ساعت دیگه اونجام.

کریستین: باشه بای.

گوشی رو قطع میکنم و بعد بیرون اومدن مانی لباس اونم به زور حساب میکنم و دوتایی خارج میشیم. وقتی از مغازه خارج میشیم میگه: پسره بهم شماره داد ک بدم بهت.

\_پسره غلط کرد. بدو دیره.

سریع میریم پارکینگ و سوار ماشین میشیم و حرکت میکنیم.

وقتی مانی رو جلوی خونشون پیاده میکنم با سرعت میرم سمت شرکت. ماشین رو توی پارکینگ پارک میکنم و سوار اسانسور میشم. دکمه طبقه آخر رو میزنم و از توی آینه به خودم نگاه میکنم زیادی جلف شده تیپم. ولی خوب الان کاری از ما ساخته نیست. اسانسور وایمیسته و صدای زن بلند میشه.

((طبقه 12 لطفا پس از خروج درب را ببندید))

از اسانسور خارج میشم و به سمت منشی میرم که جلوی پام بلند میشه.

منشی: سلام خانوم

سرمو تگون میدم و به سمت اتاق ریاست میرم. چند ضربه به در میزنم و وارد میشم که سر ده نفر به سمتم میچرخه. اخمام توی هم میره و نگاه تیزی به کریستین میندازم که لبخند مکش مرگ مایی میزنه و میگه: خوش اومدی. یه جلسه اس ک باید حتما تو حضور داشته باشی.

چشم غره بهش میرم.

نگاه بقیه رو نادیده میگیرم و با غرور به سمت صندلی خالی کنار کریستین میرم...

کریستین پامیشه و صندلی رو برام عقب میکشه و منم با ناز و غرور بدون نیم نگاهی به اطراف با ظاهرس خونسرد میشینم و به نشانه ی تشکر سری برای کریس تگون میدم!

کریس هم روی صندلیش میشینه و میگه: ایشون یکی از مدیرای این شرکت هستن و برای نظارت و کمک به ما درنبرد پدرم اومدن!

و پشت بندش لبخندی میزنه و به من نگاه میکنه منم که تو لاک مغرور خودم رفتم نیمچه لبخندی میزنم که بیشتر به پوزخند شباهت داره ولی دیگه توانم همینه!

یه نگاه کلی به همه میندازم که بعضی لبخند و بعضی اخم و بعضیام با پوزخند خیره نگاه میکنن!



بلند میشم و خشنود از کارم با لبخند حرص دراری خسته نباشید میگم و با سری بالا از جمعشون خارج میشم و میرم توی سالن می ایستم و منتظر کریس!

وقتی بیرون اومد به سمتم اومد و جدی نگاهم کرد و گفت:

کریسی این کارا چییه؟؟ این چه طرز رفتار بود؟

مثلا مدیری اینجوری همه رو میپرونی دختر ای بابا اصلا... اصلا نمیتونم چی بگم... هووف

و کلافه دستی به موهاش کشید که با بی تفاوتی نگاهی بهش انداختم و گفتم:

کریس... حوصله حرف اضافه ندارم اگر کاری نداری دیگه برم؟

خیره نگاهم میکنه و میگه:

فکر میکردم عوض شدی اما هنوزم همون کریسی مغرور و بی احساسی هنوزم خودخواهی! مگه مهرانو نکشتی؟ د لامصب دیگه چته؟

از این حالات منم داغون میشم

دلهم همون کریسی شیطان و شاد رو میخواد فکر میکردم بعد مرگ مهران همون کریسی دوست داشتنی بشی!!

اووف این چرا انقدر بزرگش کرده؟ چه توقعی از من داره؟

من دیگه با این حالتتم خو گرفتم هیچ کسیم نمیتونه از من دورش کنه!

پلک ارومی زدم و با صدای ملایمی گفتم: کریس اگر کاری نداری من برم؟ حوصله بحث باتوهم ندارم مجبورت نکردم منو تحمل کنی.

و یه لنگه ابرومو بالا انداختم که بفهمه سوالاتش جوابی نداره! ولی ول کن ماجرا نیست

کریس: چرا اینقدر به غرورت بها میدی؟ کریسی تو ادمی نه یه ربات.

با حرص میگم: بس میکنی یا نه؟ دلهم میخواد اینطوری باشم. کریس بس کن، من نمیتونم تغییر پیدا کنم. اینو میفهی؟؟

بازومو میگیره و نعره ای میکشه و میگه: نه نمیفهمم و نمیخوامم بفهمم. باید دست ازین اخلاقت بکشی و گرنه....

متقابل بهش داد میزنم. نمیفهمی چون نفهمی. به درک نفهم. این اخلاقمو دوست دارم و دست ازش نمیکشم. دست نکشم چی میشه؟؟ ها؟؟ اون و گرنه رو ادامه بده.

چیزی نمیکه باز میگم: میبینی هیچی واسه از دست دادن ندارم. پس من، کریسی رو تهدید نکن، این بار میگذرم چون برادرمی ولی بار بعد قسم میخورم تقاصشو پس میدی.

با خشم زل میزنیم به هم که پیرمردی به سمتمون میاد و میگه: صلوات بفرستید جوونا زشته وسط شرکت.

به اطراف نگاهی میندازم که میبینم کل کارمندای اون طبقه جمع شدن. حتی هیئت مدیره هم با تعجب به مادوتا نگاه

میکردن. غرش عصبی میکنم تنه ی محکمی به کریس میزنم و از شرکت خارج میشم. وقتی میرسم خونه بعد تعویض لباس

هام میرم پایین پیش مایکل با دیدنم میگه: به به نفس بابا چطوری تو؟؟

\_خوبم مایکل؟

مایکل\_جون مایکل؟

\_به کریستین بگو اینقدر با من کل کل نکنه امروز توی شرکت منو گیر آورده.

نشستم و کل ماجرا رو تعریف کردم مایکل متفکر زل زد به زمین و بعد چند دقیقه به من نگاه کرد. با وجود اینکه 50 سالش بود اما جوون تر نشون میداد. چشمای ابیش هنوز برق داشت ولی کمتر از قبل. ته ریشی که از بعد مامان از صورتش پاک نشد. موهای بورش.

مایکل: با کریس حرف میزنم ولی کریسی کار خوبی نکردی جلوی اون همه ادم اونطوری باهاش برخورد کردی. سرمو تکون میدم و میگم: قبول دارم زیاده روی کردم ولی کریس دست گذاشته روی نقطه ضعفم یعنی غرورم. مایکل بغلم میکنه و میگه: من فدای دختر مغرورم.

لبخند میزنم و بیشتر توی بغلش فرو میرم که یهو صدای جیغ کریستینا میاد. هول میکنم و سریع از بغل مایکل خارج میشوم و میدوم سمت اتاق کریستینا وارد اتاق میشم که میبینم شادمهر جلوی پای کریستینا زانو زده و حلقه ای توی دستشه و کریستینا با ذوق ز زده به حلقه. متعجب میشم. شادمهر و کریستینا؟؟؟ جون من؟؟ به حق چیزای ندیده □

مایکل از پشت منو میکشه و بیرونم میاره و درم میبنده. ظاهرش نفهمیدن □

مایکل لبخند عریضی روی لباشه. کریستینا چند هفته قبل طلاق گرفته بود و مشکلی نداشت بازم ازدواج کنه. خوشحال بودم براش شادمهر پسر خوبی بود و میتونست زندگی خوبی براش درست کنه. به اتاقم میرم لباسام رو با مایو عوض میکنم یه مایو خوشگل که قلبای صورتی روش بود و پس زمینش قرمز آتشین بود. هولمو برمیدارم و میرم زیر زمین و بعد گذاشتن حولم روی تردمیل شیرجه میزنم توی آب.

((ارشام))

با داد های کریسی و کریستین رفتیم بیرون کلا این دختره رجا میرفت امکان نداشت دعوا نکنه. والا. کلی با کریس بدبخت لج کرد اخرش تنه بهش زد و رفت. هیئت مدیره هم بی سر و صدا خداحافظی کردن رفتن. این دوتا عصبی میشدن هیچ کسی جلودارشون نبود مخصوصا کریسی. ولی فقط یه بار عصبانیت خیلی زیادش رو دیدم وقتی مهران به مادرش و خودش توهین کرد چشمش خون شد و صورتش در عرض سه ثانیه سرخ شد اخرم تا نکشتش ولش نکرد.

کریستین اینقدر عصبی بود که میلرزید.

\_کریس داداش پاشو برو خونه

کریس: الان خونس نمیخوام.

\_تو ک میدونی اون دست از غرورش نمیکشه چرا باهاش بحث میکنی.

اشک توی چشمای ابی رنگش جمع میشه و با بغض میگه: نمیدونی اخه ارشام. بچه که بود این طور نبود قبل اون اتفاق کریسی خیلی شاد بود بهش میگفتی تو بغض میکرد، همیشه خودشو لوس میکرد توی بغلمون کریسی شیطون بود خونه روی سرش بود ولی عوض شد خیلی عوض شد. اون موقع غرور داشت ولی یه غرور معمولی ولی الان... نمیشناسمش، وقتی عصبی میشه کسی جلودارش نیست. اون مغروره و هرکاری میکنه که غرورش نشکنه. کریسی خودخواه شده. بعضی وقتا مایکل ازش

میترسه از دخترش میترسه. درسته کریسی از هممون مراقبت میکنه پشت کریستینا بود حتی وقتی با عشقش بهش خیانت کرد. (چشمام گرد میشه. کریسی و عاشقی؟؟) بازم پشت کریستینا بود و با سامیار دعوا کرد. کریسی وقتی ببینه توی خطریم چشم روی بدیهامون مبینده ولی بعضی وقتا غرورش باعث اسیب رسوندن به خودش میشه.

اخم میکنم که میگه: بریم خونه باید باهش حرف بزیم.

من دیگه کجا داداش برم خونه خودم. آرام تنهاست.

کریس: بیا بریم بابا خواهرتو ک لولو نمیخوره.

سرمو تکون میدم و دوتایی میریم سمت خونشون. وقتی میرسیم و وارد خونه میشیم کریسی خدمتکار رو ک اسمش بنفشه اس رو صدا میزنه اونم بعد چند ثانیه میاد.

بنفشه: بله اقا؟

کریس: کریسی کجاست؟؟

بنفشه: اقا رفتن زیرزمین ورزش کنن.

کریس: باشه برو.

وقتی خدمتکار میره رو به من میگه: ارشام برو کریسی رو صدا بزن الان من برم سرمو میکنه توی اب و خفم میکنه.

باشه ای میگم و از خونه خارج میشم. خونه بزرگ رو دور میزنم تا میرسم پشت خونه. در زیر زمین بازه میرم پایین و لب استخر وای میستم دور و اطراف رو نگاه میکنم نیست ولی هولش روی تردمبله. هوا سم نیست یهو یه چیزی از توی اب میاد بالا. هین میکشم و یه قدم میرم عقب که میبینم سر کریسی که از اب بیرون اومد و پشت بندش شونش و دستش و بقیه بدنش تا کمر. دستشو روی صورتش کشید و چشماش رو باز کرد. اول یکم با کفشم بعد به شلوارم بعد به پیرهنم و در آخر به صورتم زل زد. منم زل میزنم بهش. چشمای درشت ابی و موهای بلند طلایی. بینی کوچولو عملی و لب های نه زیاد برجسته. گونه های برجسته. دختر خیلی خوشگلی بود. پوستش که از سفیدی و صافی برق میزد. هیکلکم که نگم.

کریسی: کارد و چنگال میخوای؟؟

شیطان میگم: نه لیزی همینطوری میری پایین اگه چموش بازی در نیاری.

حرص میخوره ک خندم میگیره به سمت در زیرزمین میرم و میگم: کریس کارت داره بیا بالا

کریسی:

صدای جیر جیر در میاد، یکم دیگه زیر اب میمونم که سایه ای بالای سرم میبینم. یهو میام روی اب، دستی به صورتم میکشم که ابش رو بگیرم وقتی چشمام رو باز میکنم یه جفت کتونی سرمه ای میبینم میرم بالاتر یه شلوار جین توسی میرم بالاتر تیشرت سورمه ای و کت روش هم توسی بالاتر میرم که چشمام توی دوجفت چشم مشکی قفل میشه. (ارشام)) اینجا چیکار میکنه؟؟ چشمای درشت و مشکی رنگش پوست برنزه و ابروهای مرتب خدایی. لب و بینی خوش فرم، هیکلکم که سیکس پکش از زیر تیشرت سورمه ایش معلوم بود. موهای مشکی خوش حالتش رو روبه بالا زده بود همون تپیی که توی جلسه داشت. به خودم میام دست پیش میگیرم که پس نیوفتم و میگم: کارد و چنگال میخوای؟



چشماس از سردی خارج میشه و شیطان میشه و میگه: نه لیزی همینطوری میری پایین اگه چموش بازی در نیاری. حس میکنم که صورتم سرخ میشه پسره بتریت. ای من چقدر از دست این حرص بخورم. به سمت در میره و میگه: کریس کارت داره بیا بالا.

اداشو درمیارم و با یه حرکت از اب خارج میشم به سمت حوله میرم و برش میدارم و به سمت دوش میرم. مایو دوتیکمو از تنم خارج میکنم و بعد اینکه خودمو میخورم حوله دورم میبندم. اروم از زیر زمین خارج میشم و به سمت خونه میرم و همین طوری زیر لب اهنگ میخونم. (الان حتما انتظار دارید یهو بره تو شکم ارشام؟؟ نه بابا فکرای الکی نکنید □) از چند پله خونه بالا میرم و وارد خونه میشم. پله هارو سالانه سالانه بالا میرم و وقتی وارد اتاق میشم یه ست تاپ و دامن صورتی میپوشم. لبخند خنده داری میزنم و موهامو بعد اینکه خشک میکنم خرگوشی میبندم. مثل دختر بچه پنج ساله. بدون اینکه کفشی یا دمپایی بپوشم میرم پایین و میرم توی پذیرایی که مایکل با دیدنم قهوه ای که داره میخوره پوف میکنه توی صورت کریس. دهن همشون اندازه چی بازه. لبخند شیطان میزنم و یه قل دو قل میرم سمت مایکل و روی پاهاش میشینم. لبخند میزنه و میگه: عرووووووسکوووووو. چه خوشگل شدی.

با ناز و خنده موهامو عقب میفرستم و با لحن بچگونه ای میگم: خوشگل بودم چشم نداشتین بینین. درضمن عروسک زشته من خوشگلم.

مایکل قهقهه میزنه. دست کریس دور کمرم حلقه میشه و منو میکشونه توی بغلش و میگه: خانوم پرنسس بنده میشی؟؟

ادای فک کردن در میارم و میگم: نخیر من پرنسس بابامم برو زن بگیر دختردار شو بشه پرنسس. □

از روی پاش بلند میشم و میرم بغل مایکل میشینم که با خنده رو به کریس که نمایشی اخم کرده میگه: خوردی پسر جون؟؟ هستشو تف کن دختر فقط مال باباشه.

کی گفته بابایی؟؟ دختر مال شوهرشه.

نمیدونم این رادمان گور به گور شده از کجا پیداش میشه و میگه: پس در این صورت شما مال بنده ای.

چشمام رو از روی حرص میبندم و باز میکنم یه روز خواستم کرم بریزم اگه گذاشتن. ☹

مایکل نگاهی به من میندازه و رو به رادمان میگه: خیلی خوش اومدی ولی یادت نره دختر پرنسس باباشه.

رادمان: پرنسس باباش و ملکه اقاش.

خودش و مایکل و کریس میخندن ولی من و ارشام اخم کردیم و زل زدیم به رادمان. ارشام با چشمای برزخی اشاره ای به لباسام میکنه. بلند میشم که رادمان میگه: کجا عروسک؟؟

لبخند مسخره ای بهش میزنم و میگم: برم بالا الان میام.

باشه ای میگه و با مایکل و رادمان مشغول میشه. وارد اتاقم میشم تاپ رو درمیارم که در باز میشه سریع برمیدرم که ارشامو میبینم که اخماش توی همه. وقتی منو میبینه چشماس گرد میشه. اخم میکنم و میگم: روتو کن اونور مگه طویلس همینطوری میای تو؟؟

با اخم یکم نگاهم میکنه و میگه: مجبوری اینطور لباسایی بپوشی؟؟ میخوای دل رادمانو ببری؟؟  
\_بتوجه من چه لباسی میپوشم؟؟ هان؟؟ برو بیرون از اتاقم.

با حرص بهم خیره میشه ولی بعد چند ثانیه حرصش جاشو به شیطنت میده و میگه: میدونی کریسی تو مثل یه گربه ای. بعضی وقتا اینقدر مظلوم میشی که ادم میخواد بخورت ولی بعضی وقتا تبدیل میشی به یه شیر خشمگین و عصبی جوری پنجول میندازی که هیچ کسی نمیتونه زنده از زیر اون پنجولت فرار کنه.

گربه؟؟ شیر؟؟ پوزخندی میزنم و تند تاپ رو میپوشم و میرم سمتش و میگم: نخیر اقا من یه ماده گرگم. برای طعمه ام کمین میکنم وقتی موقعیت پیدا کنم حمله میکنم و توی به حرکت میکشمش، من یه گرگ مادام که میتونم یه لشکر رو هدایت کنم. من گربه نیستم که دست آموز کسی بشم، شیر نیستم که برم توی سیرک و مسخره بازی در بیارم من یه گرگم و غرورم مثل گرگه، جونمو میدم ولی اسیر دست انسان ها نمیشم. پس منو به حیوون های بی ارزش تشبیه نکن. من مثل گرگم کسی که از پشت خنجر بزنه از جلو همون خنجر رو جوری بهش میزنم که نفهمه، من همون گرگم که اگه عاشق بره ای بشم و بره عاشق سگ قیدشو میزنم چون لیاقتش همون من مثل گرگ غرورمو به هر چیزی توی دنیا ترجیح میدم. اینو یادت بموه.

ناباوره، میفهمم تاحالا این حرفارو به کسی زده بود ولی باید بهش میگفتم که باراخرش باشه منو به اونطور حیوونایی تشبیه میکنه. بعد چند ثانیه که به خودش بیا لبخند میزنه، دلیل لبخندشو درک نمیکنم ولی لبخند میزنه و میگه: خوشم اومد پس تو همون ماده گرگ بی رحم و منم همون شیر سلطان جنگل.

پوزخند میزنم به سمت کمد میرم و میگم: سلطان جنگل نه دلک سیرکی.

یه تیشکرت سفید همراه شلوار جین قرمز بیرون میکشم و میرم توی حموم میپوشم.

میام بیرون ک ارشام نیست. موهای خرگوشیم رو باز میکنم و محکم بالا میبندم. عطر مخصوصم رو میزنم و میرم پایین. لبخند کجی به رادمان میزنم و چهار میل اون طرف تر میشینم.

رادمان: کریسی اومدم باهم بریم بیرون.

ابرومو بالا میندازم و ناخداگاه چشمم میچرخه و روی ارشام ثابت میمونه که با اخم زل زده به رادمان.

مایکل سریع میگه: کریسی هم خوشحال میشه رادمان جان.

لبخند حرصی میزنم که کریستین خندش میگیره. رادمان با لحن حرصی رو به ارشام میگه: جناب مهندس شما اینجا چیکار میکنید؟؟

د اخه بتوجه بچه پرو.

ارشام: خونه دوستمه جناب دکتر، باید از شما اجازه بگیرم؟

خدا!!! از دست این دوتا چشم غره ای به رادمان میرم و به مایکل یه اشاره میکنم که میفهمه. میرم بالا و یه مانتو مشکی میپوشم و شال قرمز روی موهام میندازم. رژ لب صورتی میزنم و کفش اسپرت مشکی میپوشم و بعد برداشتن گوشیم میرم

پایین.وای خدا من این رادمان رو خفه نکنم خلیه.پسره...لا اله الا اله.میرم پایین که با دیدنم لبخند میزنه بلند میشه و بعد خداحافظی میریم بیرون از خونه.توی حیاط دستشو دور شونم حلقه میکنه و زیر گوشم میگه:خوشگل شدی خانومم. لبخند کجی میزنم.وقتی به ماشینش میرسیم در سمت منو باز میکنه و میگه:بفرمایید ملکه.

سوار میشم که در رو میننده و سوار میشه.با سرعت شروع میکنه رانندگی.بعد چند دقیقه چشمام برق میزنه چون اومده پیست رالی.وقتی میرسیم پیاده میشیم.نمیدونم میره کجا بعد چند دقیقه با دوتا سویچ میاد سمتم و میگه:نظرت با مسابقه چیه؟؟ چشمکی میزنم و میگم:پایتم.

با چشمای خمار دستشو دور کمرم میندازه و میگه:اگه بردم چی؟؟

\_شرط میزاریم

رادمان:چه شرطی؟

\_اگه من بردم باید شام ببریم بیرون خودت برام لقمه بگیری.

رادمان:و اگر من بردم؟؟

شونمو بالا میندازم که میگه:اگه من بردم امشب در اختیار منی.

اول منظورشو نمیفهمم ولی کم کم اخمام جمع میشه که سرشو میبره زیر گردنم و میگه:اگه به رانندگیت ایمان داری پس قبول کن.

بدون فکر باشه ای میگم.حق نداره غرورمو نشونه بگیره.دستشو پس میگیرم و به سمت ماشین مخصوص میرم که ابی رنگه.سوار میشم و بعد راه انداختن ماشین پشت خط وایمیستم که بعد چند دقیقه یه ماشین قرمز رنگ کنارم وایمیسته.نگاه میکنم رادمانه.اخممام میر توی هم حق نداره غرورمو خورد کنه.با سبز شدن چراغ پامو روی گاز فشار میدم.ازم جلو میوفته پوزخندی میزنم.توی سرعتیم که به یه پیچ میرسیم.سریع گاز رو ول میکنم و ترمز میگیرم و فرمان رو میچرخونم که ماشین به سمت پیچ میپیچه ترمز رو ول میکنم و پامو روی پدال گاز میزارم و میرم.ازم عقب میوفته.پوزخندی میزنم و بقیه راه رو میرم.چندتا پیچ دیگه هم همینطوری میرم که دیگه خیلی ازم جا میمونه.وقتی از خط عبور میکنم ماشین رو نگه میدارم و پیاده میشم.صدای دست و جیغ بلند میشه.رومو بریگردونم که یه اکیپ دختر و پسر میبینم که برام دست میزنن.لبخند میزنم که رادمان میرسه و ماشین رو کنار ماشین من پارک میکنه و دمق پیاده میشه.با چشمای ترسناک نگاهش میکنم که جا میخوره با حرص میگم:یه بار دیگه غرور منو نشونه بگیر تا اون موقع بهت ثابت کنم بازی کردن با غرور من یعنی چی.

چشماش گرده ولی به درک

پسره بیشعور یه بلایی من سرتو بیارم مرغای اسمون به حالت خون گریه کنن.با اخم به سمت ماشینش میرم که بعد چند دقیقه میاد.سوار میشیم و بدون هیچ حرفی به سمت رستوران میریم.هرچی باشه شرط رو باخته.بعد یک ساعت به یه رستوران سنتی میرسیم.هوا هم تاریک شده.وارد رستوران میشیم و روی یه تخت با صفا میشینیم.سمت چپمون یه اکیپ دختر نشسته که با ورود ما نگاهشون روی رادمان ثابته.بینخیال،میشینیم که گارسون به سمتمون میاد و میگه:خیلی خوش اومدی.منوی غذایی ما.

منو رو به سمت من میگیره که نگاهی به منو میندازم و میگم: چلو کباب.

گارسون: اقا شما چی میل دارید؟؟

رادمان: منم چلو کباب با مخلفات

گارسون تعظیم میکنه و میره. نگاهی به اطراف میندازم و رو به رادمان میگم: من برم دستامو بشورم بیام.

سرشو تکون میده. بلند میشم و به سمت دستشویی میرم. وارد میشم و جلوی روشویی وایمیستم. درحالی که دستامو میشورم به خودم نگاه میکنم که چشمای ابی درشتم رگه هایی از سرخی داره و این باعث شده که چشمم ترسناک بشه. هه. دستامو که میشورم موهامو درست میکنم و میام بیرون. به سمت تخت میرم که چشمم به دختری میخوره که جای من نشستن. به من چه. (خره اگه الان عکس العمل نشون ندی رادمان میفهمه). درک بفهمه به من چه برم غیرت بازی در بیارم (واااای از دست تو. خوب اخه عزیز من تو این همه با این بدبخت بدی و میزنی توی ذوقش این یه دفعه غیرتی شو سرش که فک کنه دوشش داری)

اخم میکنم و با قدم های محکم به سمت تخت میرم صدای دختره رو میشنوم: اقای بی امیدیی؟

رادمان سرشو بلند میکنه و منو میبینه که گردن دختره رو از پشت محکم میگیرم که جیغی میکشه بلندش میکنم و زیر گوشش با حرص الکی میگم: میخوای پا دادن نشونت بدم؟؟  
دختره: ای غلط کردم ایییی

محکم هولش میدم که با دوستاش دوپا دارن چندتا دیگه قرض میکنن و فرار میکنن. با اخم میشینم که رادمان با ذوق میگه: خودم جواشو میدادم.  
الکی چشم غره میرم و میگم: نخیر نمیخوام.

غذارو که میارن رادمان به لقمه خوب واسم میگیره و میگه: خانومم اشتی؟؟

\_مگه بچه دوسالم قهر کنم؟؟

رادمان با طنز میگه: چی بگم جوری تو اخم کردی من قالب تهی کردم.

لبخند کجی میزنم.

درحالی که برام لقمه میگرفت گفت: میگم کریسی نظرت چیه مراسم عقد رو بندازیم برای دو هفته بعد؟؟

لقمه ای که توی دهنمه رو میجوم و قورت میدم و یکم نگاهش میکنم و شونمو بالا میندازم و میگم: هر جور دوست داری دو هفته دیگه خوبه.

لبخند عمیقی میزنه. بعد غذا بلند میشیم که بریم. بعد حساب شام از رستوران خارج میشیم. سوار ماشین میشیم و با ماشین راه میوفتیم سمت خونه ی ما. وقتی وارد میشیم ماشین شایان که یه پرادو سفید دو دره توی پارکینگ پارک بود. پس اینجا بودن. پیاده میشیم و بعد چندقدم وارد خونه میشیم. توی قالب مغرورم فرو میرم. سرمو بالا میگیرم و قدمام رو محکم تر میکنم. وارد پذیرایی میشیم که شایان و دایانا بلند میشن. لبخند کجی به مادرم میزنم و فقط سرمو در جواب سلام شایان تکان

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

میدم. به سمت اتاقم میرم که لباسام رو عوض کنم. وارد میشم مانتوم رو ک باز میکنم در باز میشه و دایانا وارد میشه. نیم نگاهی بهش میندازم و مانتوم رو پرت میکنم روی تخت.

دایانا: رادمان بهت گفت؟؟

\_در مورد چی؟؟

دایانا: در مورد عقدتون

تیشرت لیمویی از کمد خارج میکنم و میپوشم

\_اره گفت دو هفته دیگه

از توی اینه میبینم سرشو تکون میده. شلوار راحتی زردی بیرون میارم و میپوشم.

دایانا: شایان یه معامله داره برای شب عقدتون.

نگاهش میکنم با چشمای ریز و میگم: تو از کجا میدونی؟؟

دایانا: داشتم از در اتاق کارش رد میشدم شنیدم داره با یکی به اسم صالحی در مورد مواد صحبت میکنه.

سرمو تکون میدم و میگم: باشه برو من گزارش میدم میام گفتن کریسی بگو داره لباس عوض میکنه

باشه ای میگه و میره پایین. شنود رو از توی جعبه جواهراتم خارج میکنم و توی گوشم میزارم و میرم توی دستشویی. شنود رو روشن میکنم و اب رو باز میکنم و دستمو میبرم زیرش.

قهرمانی: میشنویم.

\_شایان برای دچ هفته دیگه پنج شنبه شب که مراسم عقد من و رادمانه ترتیب معامله داده.

قهرمانی: با کی؟؟

\_مادرم میگه با فردی به اسم صالحی.

قهرمانی: پس بالاخره این دوتا میخوان دم به تله بدن. کارت عالی بود خانوم کوئین. ادرس دقیق و زمان جشنتون رو بگید.

\_باشه فعلا.

دستمو خشک میکنم و شنود رو خاموش میکنم. مشت ابی به صورتم میپاشم و میرم بیرون که در باز میشه و رادمان میاد تو. تا منو میبینه میگه: عه خانومم اومدم ببینم چرا نیامی پایین.

\_الان میام.

با حوله صورتمو خشک میکنم. جلوی اینه وایمیستم و موهای طلایی رنگم رو باز میکنم و شونشون میزنم که دست رادمان دور کمرم حلقه میشه و سرشو توی موهام فرو میکنه و نفس عمیقی میکشه. گردنم مور مور میشه که با صدای دو رگه ای میگه: عقده روی دلم موند یه بار ببوسمت.

دستمو روی دستش میزارم و میگم: رادمان نکن.

محکم کمرمو فشار میده و میگه: چرا! مگه قرار نیست زخم بشی؟ خانوم خونم بشی؟



بعد اتمام حرفش بوسه ی ریزی به زیر گردنم میزنه. برم میگردونه و بین دراور و خودش گیرم میده و بعد یه نگاه به چشمام سرش به سمت جلو میاد که لبمو ببوسه که سرمو کج میکنم و بوسش به زیر گلو میخوره.

گردنمو و با حرص گاز میگیره که محکم میزنم توی شونش که خندش بلند میشه. نمیدونم و چرا یاد ارشام میوفتم. میگفت حق نداری به رادمان بیش از اندازه نزدیک بشی. حق نداری. ناخداگاه رادمان رو پس میزنم سرمو میچرخونم و میگم: بسه.....

با قرار گرفتن لباس روی لبام چشمام تا آخرین حد گرد میشه. ن م ن این چ غلطی میکنه؟؟؟

در عرض دو ثانیه سرخ میشم. حس میکنم چشمام قرمز میشه با تمام قدرت پشش میزنم که چند قدم میره عقب و با تعجب به چشمای برزخی و عصبی من نگاه میکنه با صدایی که از خشم میلرزه میگم: رادمان تا روز عروسی حق نداری به من نزدیک شی؟ فهمیدی؟؟؟

نمیدونم چی توی چشمام مبینه که باشه ای میگه و بعد ببخشیدی از اتاق خارج میشه. پسره نکبت. روی تخت میشینم و سرمو بین دستام میگیرم. دارم یه مرز جنون میرسم دیوانه نشم صلوات. بلند میشم و میرم جلوی ایینه که چشمم به گردنم میخوره. پوست سفیدم کبود شده. صورتتم از حرص به کبودی میره من اینو نکشم کریسی نیستم. میام برگردم برم بیرون که در با ضرب باز میشه و ارشام با حرص وارد میشه. همینو کم داشتم اصلا من اگه شانس داشتم اسمم کریسی نبود شانس بود. در رو محکم مبینده و قفل میکنه ابروم رو بالا میندازم که مثل ببر زخمی بهم حمله میکنم و گلومو میگیره و محکم میکوبونم به دیوار جیغم توی گلو خفه میشه. با صدایی که خشم توش داد میزنه میگه: چه گهی میخوردین با اون کثافت.

به زور دستشو از گلو میارم پایین و درحالی که گلومو مالش میدم میغرم: به تو ربطی نداره. از اتاقم گمشو بیرون

یه دستشو میزنه کنار سرم و مثل من میغره نخیر کوچولو من هیچ جا نمیرم تا تلکیفمو با تو روشن نکنم.

تکلیف چیتو روشن کنی؟؟ اصلا تو چیکارمی که بهم امر و نهی میکنی به این نزدیک نشم به اون نزدیک نشم؟؟ هان کی هستی؟؟؟

ارشام: اون روی سگ منو بالا نیار کریسی میگم چه غلطی میگردین؟؟؟

با حرص مشت میزنم به سینش و میگم: داشتیم همو میبوسیدیم. بتو چه اصلا؟ شوهرمه دلم میخواد ببوسمش.

در عرض یه ثانیه چشماش سرخ سرخ میشه و رگ کنار شقیقش میزنه بیرون. با خشم توی چشمای هم زل میزنیم که میگه: ادمت میکنم. کمرمو میگیره و روی تخت پرتم میکنه و روم خیمه میزنه. دست و پا میزنم که ول کنه ولی ولم که نمیکنه هیچ تازه بیشتر بهم میچسبه. اروم و ایمیستم و نفس نفس میزنم که نفسام توی صورت ارشام میخوره. زیر گوشم با صدای بمش میگه: من یه شوهری به تو نشون بدم حالت جا بیاد.

برو گمشو اون ور، تو هیچ کسی نیستی که برای من تعیین تکلیف میکنی.

سرشو میاره پایین و لبمو نرم میبوسه و سرشو میبره عقب و یکم بهم نگاه میکنه و تیشرت خودشو از تنش خارج میکنه که چشمام گرد میشه. چشمام روی سینه ی ستبر و سیکس پکش میمونه. وای خدا چه هیکلی داره این بشر. بخوره توی سرش خودتو بچسب الان ناکارت میکنه. به خودم میام و بازم تقلا میکنم که زیر گوشم میگه: میدونی هرچی تقلا کنی من بیشتر تحریک میشم پس اروم باش.

— نری اون ور اینقدر جیغ میکشم که بیان بزنت.

نمیدونم چرا مثل دختر بچه ها شده بودم. با پوزخند گفتم: جیغ بزن مثل اینکه یادته رفته خونتون عایق صداست. بادم خالی میشه. اصلا یادم نبود. سرشو به سمت گردنم میاره که با دیدن کبودی گردنم وحشی گاز محکمی میگیره که اخی میگم. سرشو عقب میاره و زل میزنه توی چشمام. این پسر داره بهم تجاوز میکنه مثل مهران ولی... ولی چرا احساس بدی ندارم؟ چرا خودمو نجات نمیدم؟ چرا یکی نمیزنم بهش و از زیرش فرار نمیکنم؟ چرا آرامش دارم توی بغلش؟؟ خدایا چرا اینطوری میشم؟؟ چرا وقتی به چشماش نگاه میکنم نمیتونم نگاهمو بگیرم؟ چی داره این پسره چشم مشکلی؟ چشمای به رنگ شبش چی داره؟؟

با برخورد لباس با لبام دستمو بالا میارم و توی موهایش فرو میکنم که گاز ریزی از لبم میگیره. وحشی نثارش میکنم که میخنده.

با خوردن نفس های گرم کسی پشت گردنم تکون میخورم که حس میکنم توی یه جایی اسیرم. چشمای خمار از خوابم رو باز میکنم و میبینم جلوم تاریک یکم سرمو عقب میارم میبینم رو به روم یه سینه ستبر برنزه هست جووون چی ساختن مامان باباش. (خاک بر سر منحرفتم) یکم توجه میکنم میبینم دستی دور کمرم حلقه اس. نگاه میکنم میبینم دست بزرگ و عضله ایه. تکون میخورم بلند شم که دست کمرمو محکم تر میگیره، یا مرتضی پاشایی این کیه؟؟ □ اصلا مرتضی پاشایی کیه؟؟ آهههه ول کن توهم کریسی حالا ماندانا یه چیزی میگه تو تکرار نکن. سرمو تکون میدم و تکون میخورم که صدای بمی زیر گوشم میگه: اینقدر تکون نخور بزار بخوابم.

چشمام گرد میشه. این که ارشامه □ □ من توی بغل این غول چیکار میکنم؟؟ نگا ترو خدا من چقدرم این چقدر. وای خدا. — ول کن منو ببینم.

نفسشو فوت میکنه پشت گردنم و یکم منو از خودش جدا کرد و زل میزنه توی چشمام که با حرص نگاهش میکنم و میگم: من چرا توی بغل توام؟؟ اصلا وایسا ببینم دیشب چی شد؟؟

با اخم میگه: هیچی دیشب خانوم چون دستام توی موهایش بود خوابش برد.

اول چشمام گرد میشه ولی بعدش میزنم زیر خنده. کمرمو فشار میده و میگه: آره بخند. دختره پرو.

— حفته تا تو باشی بی ادب نشی.

با چشمای ریز شده نگاهم میکنه و میگه: خیلی پرویی کریسی.

— نظر لطفته. حالا منو ول کن میخوام برم.

برو بابایی بهم میگه و سرشو توی موهایم فرو میکنه و میگه: بگیر بخواب دیشب مایکل اینقدر در زد نداشت بخوابم.

خب دیگه این داره پررو میشه من هی چیزی نمیگم به روش میخندم!

با تک سرفه خندمو جمع میکنم و میگم: الان راحتی شما؟ جامو که تنگ کردی لااقل پاشو برو یه ذره الان بخوابم!!  
با تعجب سرشو از تو موهام در میاره که قیافش ته بامزگیه! چندتا تله موهام بین موژه هاشه و بقیشم چسبیده به صورتش و و با تعجب نگام میکنه از قیافش ناخداگاه زدم زیر خنده که خودشم خندش گرفت ولی سعی کرد حالت جدی به خودش بگیره و موهارو از صورتش کنار زد و گفت: صبر کن بینم مگه تو هنوزم میخوای بخوابی؟ بس نیست؟ مگه خرسی؟  
اخمی کردم و گفتم: خرس خودتی با این هیكلت خوب نداشتی درست حسابی بخابم که..  
با تعجب گفت: وا من که خواب بودم چکار میتونستم بکنم؟؟  
و یهو لحنشو شیطون کرد و گفت: نکنه انقدر جذاب بودم برات که وقت نکردی بخوابی و همش زل زده بودی به من؟؟ هووم؟؟

ها؟ این چقدر اعتماد به نفس داره!

اخمی کردم و گفتم: اوه نه بابا یکم نوشابه واسه خودت باز کن مردم چه پررو ان و با پا هلش دادم عقب و گفتم: انقدر نجسب به من خفه شدم من تنهایی فقط باید بخوابم و گرنه بهم نمیچسبه الانم برو بیرون بخوابم!

صدای متعجبش به گوشم رسید که میگفت: جدی میگی؟ میخوای بخوابی؟ مگه خرسی دختر؟  
منم که رومو کرده بودم اونطرف تا پتو رو روم صاف کنم برگشتم به سمتش و گفتم: کمتر حرف بزت اره میخوام بخوابم دوباره مبخوای مزاحم بشی؟  
ارشام متعجب تر از قبل گفت: شوخی نکن کریسی الان باید بریم شرکت درمورد سفرمون صحبت کنیم جلسه داریم یادت رفته؟

وای اصلا یادم نبود اه همون روز جلسه برای امروز جلسه گذاشته بودیم ای بابا لعنت به شانسم!

رو کردم بهش و گفتم: خوب؟

چی خوب؟ الان باید پاشی!

+میدونم ولی اینو نمیدونم تو اینجا چکار میکنی توقع که نداری در حضور پر نورت آماده بشم؟

و پشت بندش یه چشم غره مخصوص کریسی رفتم تا از هر حرف چرت دیگه ای جلوگیری بشه!

اونم که فهمید جای شوخی دیگه ای نیست تو یه حرکت پرید پایین و گفت: اوکی...مم برم تا آماده بشی فقط نخوابیا...

چه پرروعه این پسره تو خونه خودمون به من امر و نهی میکنه اصلا بزار بینم این چجوری شب رو اینجا مونده مگه خونه زندگی نداره؟ من ته توشو در میارم پسره الدنگ!!

سریع پاشدم و رفتم یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم و مثل جت آماده شدم! تیپ اسپرت سرتاسر مشکی زدم و شالمو که یکم پاییناش دایره های کوچیک نقره ای داشت با کتونی مشکی نقره ای ادیداسم پوشیدم و و کیف مشکی یه دستتم برداشتم و زدم بیرون! حاله گرفته بود یاد جوزف افتادم بعضی وقتا که پیش هم میخوابیدیم همینجوری از اتاقم بیرونش میکردم... اهر وقت یادش می افتم بی اراده به سمت لباسای مشکی میرم امیدوارم کسی الان خونه نباشه که به تیمم گیر بده! با ژست مخصوص کریسی پله هارو پایین اومدم و رفتم اشپزخونه که دیدم ارشام و کریستین دارن صبحانه میخورن بی صدا رفتم و کنار کریس نشستم!

بنفشه برام چایی آورد که زیر لب اروم تشکر کردم!

با اخم داشتم شکر رو توی چایی حل میکردم که کریس رو به ارشام گفت: چخبر پسر؟ فکر کردم دیشب رفتی. برای اینکه ارشام سوتی نده بی احساس گفتم: پیشب اتاق مهمان خوابید. دیروقت بود و ارشام خسته. سنگینی نگاه زیر چشمی ارشام و نگاه مبهوت کریس رو حس کردم ولی مهم نبود. بدون خوردن صبحانه از پشت میز بلند میشم و میرم بیرون. سرم درد میکنه. خاطرات بدجور بهم فشار وارد میکنن. سوار لامبرگینی اوانتادورم میشم و بعد باز کردن در با ریموت به سمت شرکت میرم. وقتی میرسم ماشین رو توی پارکینگ پارک میکنم. پیاده میشم و به سمت اسانسور میرم و سوار میشم و دکمه طبقه مورده نظر رو میزنم و بعدش به ایینه تکیه میدم و چشمامو میبندم.

((\_داداشی داداشی))

جوزف: جون داداشی؟

خودمو لوس میکنم و دستمو به سمت عروسک مغازه دراز میکنم و میگم: ازونا میخوام.

جوزف لپمو میکشه و میگه: بیا تا واست بخرم عروسکم.))

با صدای زن که طبقه رو مشخص میکرد چشمام رو باز میکنم. دیدم تاره. چندبار پلک میزنم تا اشک عقب نشینی کنه. کریسی هیچ وقت گریه نمیکنه. وارد شرکت میشم هرکی منو میبینه سلام میکنه ولی انگار توی این دنیا نیستم. شرکت با دم و دستگاه دور سرم میچرخه. حاله بده، دلم فقط جوزف رو میخواد، دلم دوران کودکی رو میخواد... خدا دلم مرگ میخواد. به زور خودمو به اتاق کریس میرسونم و خودمو روی مبل پرت میدم و دراز میکشم. چقدر سخته خدا... چرا اینقدر میگم خدا؟! میدونم وجود داره، خدا هست برای همه هست... اما... برای من... تا 12 سالگی بود و بعد از اون هرگز... چمدونش رو جمع کرد و از دل و زندگی ام رفت. رفت و تنها شدم. برادرم هم با خودش برد، دنیای کودکی ام رو با خودش برد، کریسی شیطان رو با خودش برد.

در باز میشه و بوی عطر شیرین کریس و عطر تلخ و سرد ارشام توی اتاق میپیچه. بوی عطرهاشون که قاطی شده باعث زیاد شدن سر دردم میشه. با اخم از روی مبل بلند میشم و به سمت پنجره میرم و بازش میکنم. نفس عمیقی میکشم که صدای کریس زیر گوشم میاد.

کریس: چی باعث شده خواهر کوچولوم عصبی بشه؟

جوابشو نمیدم و توی دنیای خودم و جوزف غرق میشم.

((جوزف: کریسی بدو دیگه میخوایم بریم شهر بازی باید زود برسیم.

درحالی که میدوم با هن هن میگم: با...شه...دارم...میام.

بعد کلی دویدن میرسیم خونه و من توی اغوش پدرم فرو میرم و جوزف توی بغل مادرم فرو میره. کریستین هم از راه میرسه

و میره بغل مامان و کریستینا میاد بغل بابا.))

با تکون خوردن بازوم به خودم میام و نگامو به سمت نگاه نگران کریس میبرم. چشماش ترسیدن اخمام توی هم میره. میخواد

حرفی بزنه که چند ضربه به در میخوره و منشی وارد میشه و میگه مدیرعامل های و شرکا اومدن.

کریس باشه ای میگه و منشی میره. بازومو از دست کریس بیرون میکشم و به سمت کیفم میرم و برش میدارم و از اتاق

خارج میشم. جالب بود ارشام توی اتاق نبود.

به سمت سرویس بهداشتی میرم. رو به روی سینک دست شویی می ایستم و چند مشت اب به صورتم میزنم. بس کن کریسی

بس کن. نمیخوام یادم بیاد نمیخوام. وقتی یکم به خودم میام به سمت اتاق کنفرانس میرم و در رو باز میکنم اخمام به شدت

توی همه بدون نگاه کردن به کسی کنار کریس میشینم و دستمو از روی میز به هم گره میزنم. سنگینی نگاه دیگران رو حس

میکنم مهم نیست. برای کریسی هیچی مهم نیست.

کریس: خوب اینجا جمع شدیم....

دیگه صداشو نمیشنوم و توی دنیای خودم غرق میشم.

((جوزف؟

جوزف: جانم دیوونه خانوم؟

جیغ میکشم و میگم: به من نگو دیوونه.

میخنده و میگه: باشه عروسک. حالا بگو بینم چی میخواستی؟

قوی به گردنم میدم و میگم: بریم ازون بستنی فروشی بستنی بخر برام.

میخنده و لپمو میکشه و میگه: چشم تپلی.

دستمو میگیره که بریم اون دست خیابون ولی.... همه چیز بهم میریزه دستی من و جوزف رو میکشه و توی ماشینی پرت

میکنه.))

با قرار گرفتن چیزی جلوی دستم حواسم جمع میشه. ((بستنی لیوانی))

حس میکنم چشمم داره سرخ میشه. نفسم تند میشه و کریس با ترس به من که مثل گرگ زخمی به بستنی نگاه میکنم

نگاه میکنه. برای اینکه بقیه ترسشو نبینن به منشی میگه: به قهوه بیار و این بستنی و ببر.

منشی میخواد بستنی رو ببره. که بی توجه بهش بلند میشم که چشمم توی چشم کریس میوفته. چشماش با دیدن چشمم

گشاد میشه. کیفم رو برمیدارم و به سمت در میرم و در رو باز میکنم و بعد از خروجم در رو محکم بهم میکوبم. کارمند ها همه



به سمتم برمیگردن ولی با دیدن من چشماشون گرد میشه. مایع گرمی رو پشت لبم حس میکنم دستمو روش میکشم و دستمو جلوی چشمم میگیرم. ((خون)) عصبانیت زیاد باعث خون دماغ.

پوزخند میزنم و به سمت در شرکت میرم که دست کسی بازمو میکشه و به یمت اتاق مدیریت میبره. در رو باز میکنه و منو نرم هول میده تو برمیگردم کریس.

کریس: چته کریسی؟ چرا اینطوری شدی؟؟ چیزی شده؟؟ فقط نگاهش میکنم و ذهنم پر میکشه به گذشته.

((جیغ... کریس موهامو ول کن...))

کریس: نخیر تا نگی ماشینمو کجا گذاشتم ول نمیکنم.

اشکم میخواد در بیاد. سرم درد میکنه که دستی موهامو از دست کریس خارج میکنه و بعدش صدای داد جوزف که با اینکه صداش بچگونس ولی ابهت داره.

جوزف: به چه جراتی موهاشو میکشی؟ هان؟؟

کریس: ماشینمو برده.

جوزف: ماشینتو من بردم نه کریسی حق نداری اینطوری باهاش رفتار کنی.

مایکل: چخبرتونه؟؟ جوزف چرا داد میزنی؟؟ کریس چرا صورتت زخمیه؟؟

وقتی نگاهش به من میوفته با بدو به سمتم میاد و میگه: چی شده عروسکم؟

بغض میکنم و سرمو توی بغل مایکل پنهان میکنم.))

با سیلی که توی گوشم میخوره چشمایی که خیلی وقته بستم رو باز میکنم و با چشمای برزخی به کریس زل میزنم.

یقشو میگیرم و میکوبم توی دیوار و داد میزنم. تو حق نداری دست روی من بلند کنی. میفهمی حق نداری.

و پشت بندش سیلی که میزنم توی گوشش. مات میشه. حق داره من کسی که توی بدترین شرایط کریس عصییم کرده و

حتی کتکم زده دستمم روش بلند نشده ولی الان... عصبی ام تا سرحد مرگ. جیغ میکشم میشکنم هرچی توی اتاق

هست. دیوونه شدم. مثل اسمم دیوونه دیوونه. کریس با چشمای اشکی به دیوونه بازی من زل زده کنار دیوار نشسته.

جیغ میکشم: مگه زندگی زوریه؟؟ بابا نمیخوام زنده باشم. نمی... خوام.

روی دوتا زانو هام میوفتم و با صدای تحلیل رفته ای میگم: دلم خواب میخواد. ازونایی که دیگه بیدار نشه ادم.

هق هق کریس سکوت اتاق رو میشکنه. روی زمین دراز میکشم و پاهامو توی شکمم جمع میکنم. اره خدا دلم مرگ

میخواد. دلم خواب ابدی میخواد. دلم آخرین خونه ای رو میخواد که قراره داشته باشم و هر ادمی داره. دلم سنگ قبر مشکی

میخواد که گل روش پر پر بشه. دلم یکی رو میخواد بخاطرم گریه کنه. ولی... نیست. هیشکی نیست. چشمام رو از بغض

میبندم. نمیشکنم غرورمو. نمیشکنم.

((دست و پا میزنیم من و جوزف و جیغ میزنیم که قاتل من و جوزف وارد میشه ((مهران)) یه پسر با قد متوسط و موهای مشکی و چشمای مشکی و پوست برنز. جوزف رو میزنه. جیغ میکشم میزنمش ولی فایده نداره. برادرم زیر دستش جون میده. حاله بده خدا حاله بده.))

در با ضرب باز میشه ولی... چشمای من همونطوری بسته میمونه. بدون حتی یه تکون کوچیک. صدای ترسیده مایکل میاد: چی شده؟ کریس؟ چی شده؟؟

صدای هق هق کریس بلند میشه.

کریس: ن. م. ی. د. و. ن. م.

مایکل: یه لیوان آب سریع بیار ارشام.

یهو داد مایکل بلند میشه: کـریسی.

و بعدش توی یه جای گرم فرو میرم. بغل مایکل. میخوام چشمام رو باز کنم ولی نمیتونم. حتی قدرت ندارم دستمو تکون بدم.

مایکل با صدای نگرانی میگه: کریسی؟؟ کریسی بابا چشمتو باز کن. کریسی؟

نمیتونم تکون بخورم. یهو روی دستای کسی معلق میشم و صداها برام گنگ میشن و فقط در آخر صدای ارشام رو میشنوم.

ارشام: چی شده کریس؟؟

و بعدش سیاهی.

((ارشام))

کریسی به لیوان بستنی خیره شده بود. چشماش... قرمز بود و چیزی از ابی چشماش باقی نمونده بود. بعد نگاه کردن به کریس از اتاق کنفرانس خارج شد. نمیدونم چش شده بود ولی همش توی خودش بود. توی جلسه نشسته بودیم که کریس بلند شد و بعد عذرخواهی جلسه رو ترک کرد. بعد پنج دقیقه صدای جیغ کریسی و شکستن وسایل بلند شد. متعجب میشم به سمت در میرم که میبینم قفله. کریسی جیغ میکشید و میزد میشکست. بعد چند دقیقه صدای جیغ کریسی قطع شد و فقط صدای هق هق میومد که قعطا مال کذیسی نبود.

به مایکل زنگ میزنم که نمیدونم چطور خودشو با اون سرعت میرسونه. وقتی منو میبینه میگه برم با مدیرعامل ها و شرکا یه وقت دیگه جلسه بزارم و از طرف مایکل عذرخواهی کنم. میرم توی اتاق. همه با شنید این حرف اخم میکنن. یهو صدای داد مایکل بلند میشه. همه میریم بیرون که با چشمای سرخ کریستین و جسمه نیم جون کریسی که توی بغل مایکل بود مواجه میشیم. شال کریسی از سرش افتاده بود و خرمن موهای طلاییش تو هوا تکون میخورد. کریستین رو میکشم سمت خودم و میگم: چی شده کریس؟؟

کریس: نمیدونم توی خودش بود بردمش توی اتاق. باهاش حرف میزدم ولی کریسی فقط زل زده بود به من و میفهمیدم هواسش نیست. چشماش رو یهو بست. منم برای اینکه به خودش بیاد یکی زدم توی گوشش که وحشی شد. زد توی گوشم شروع کرد شکستن و جیغ کشیدن.

سرمو تکون میدم و سوار ماشین میشم. در این بین که کریس حرف میزد با اسانسور اومدیم پایین. مایکل سریع کریسی رو توی پرادو خودش گذاشت و کریس هم پشت کنار کریسی نشست منم رفتم جلو نشستم. نمیدونم چرا ولی... یه حس بدی داشتم. دوست نداشتم کریسی مغرور اینطوری درمونده باشه. مایکل با سرعت داشت به سمت بیمارستان میرفت. کریس یهو با ترس میگه: ک.ر.ی.س. ی.چ.ر.ا.س.ر.د.ی.؟

تا اینارو گفت جونش درومد. برمیکردم و دست کریسی رو میگیرم که وجودم یخ میننده. دستاش سرد تر از قطب شماله. سرد تر از هر چیزی که تا حالا حس کردم. مایکل سرعتش رو بیشتر میکنه تا به بیمارستان برسیم.

وقتی میرسیم مایکل کریسی رو روی دستش بلند میکنه و با داد میگه: یکی برانکارد بیاره. بدوین.

یه پرستار با سرعت برانکاردی میاره. کریسی رو میخوابونن روی بلانکارد و میبرن پشت سرشون راه میوفتیم که وارد یه اتاق میشن و درش رو مینندن. بعد چند دقیقه یه دکتر سریع وارد اتاق میشه و در رو میننده.

نمیدونم چقدر گذشته که دکتر و پرستارها از اتاق خارج میشن. سه تایی به سمت دکتر میریم و مایکل با صدای لرزون میگه: دکتر دخترم؟

دکتری سری با تاسف تکون میده و میگه: دخترتون بیش از اندازه عصبیه. فشار عصبی که داره باید کم بشه. وگرنه مشکل جدی براش پیش میاد. شانس آورده بجای تشنج از هوش رفته. باید مراقب دخترتون باشید. چیزهایی که عصبیش میکنن رو از ذهنش دور کنید. اگر چندبار تشنج کنه میتونم بگم که امکانش هست بره کما.

مایکل میخواد بیوفته که زیر بغلش رو میگیرم. دکتر سرشو تکون میده و میره. ((کریسی)) دختری که همیشه قویه الان توی اون اتاق با آرامش خوابیده. دختری که هرکسی میبینش ازش میترسه. دختری که قدرتمنده و میتونه گلیم خودشو از اب بکشه بیرون. ولی حالا توی بیمارستان خوابیده. چقدر بده که دختری مثل کریسی رو توی بیمارستان ببینی. بعد از دو روز کریسی به هوش اومد. توی این دوروز رادمان دیوونمون کرد اینقدر اینجا قدم رو رفت. البته من نبودم و کریس میگفت. رادمان کریسی رو خیلی دوست داشت. حیف که کریسی به کسی دل نمیننده. وقتی میگن به هوش اومده رادمان از خوشحالی میوفته گریه. ((فردا (کریسی))

سرد به پدرم خیره میشم و بازم سرمو روی زانو هام میزارم و زل میزنم به رو به رو. عوض شدم. خیلی، به اندازه ای که خودمم نمیشناسم. خاطراتم با جوزف داره نابودم میکنه. چشمای درشت ابی رنگش از جلوی چشمم نمیره. موهای بور و طلایی رنگش. دلم داداشمو میخواد. دلم وجودشو میخواد. دلم دستای پر مهرشو میخواد که صورتمو قاب بگیره و بگه کریسی هستم. کریسی نگران نباش. کریسی نشکن. خدا خستم.

سرم روی زانوم بود که صدای رادمان میاد.

رادمان: خانومم بلند شو، چیه نشستی. مثلاً هفته دیگه عقدمونه ها. چه بی ذوقی.

به رادمان زل میزنم و فکر میکنم. دانشگاهی که کلاس هایش را یک هفته در میان میروم چ میشود؟ دختر خوبی شدم و به حرف همه گوش میکنم لج بازی در کارم نیست و جواب کسی رو با بلبل زبانی و تندمی میدهم. از یه دختر وحشی تبدیل به یک دختر اهلی شدم. دلم برای خودم میسوزه. برای کریسی مغرور. این چند وقت انگار کریسی رفته، انگار اون دختر یک دنده

هم از دست فکرهای من و عصاب متشنج فرار کرده. پوزخندی میزنم و به گفته رادمان میرم آماده شم. یه مانتو زرشکی همراه شال و شلوار مشکی میپوشم. ریمبل میزنم و همراه برق لب. کیف و کفش ست زرشکی و مشکی برمیدارم و کفش هارو میپوشم و کیف رو به دستم میگیرم. میرم پایین و بعد خداحافظی با مایکل به همراه رادمان به سمت ماشینش میریم. سوار میشیم و رادمان ماشین رو روشن میکنه و به سمت پاساژها به راه میوفتیم. خیلی سعی داره جو رو عوض کنه ولی نمیتونه سرد تر از چیزی شدم که فکرشو میکنم. دیگه خودمم خودمو نمیشناسم. پوووووف.

رادمان جلوی پاساژی نگه میداره و پیاده میشه و منم به تقلید ازش پیاده میشم. با دستای خوش فرمش دستای مثل کوه یخ سردمو میگیره. دیگه قلبم گرمایی نداره که وجودمو گرم کنه. با رادمان وارد پاساژ میشیم. سعی میکنم عادی باشم ولی همیشه فکر و خیالهایی که میکنم. توهمهایی که میزنم همه و همه دست به دست هم میدن که عصابم بهم بریزه. با رادمان درحال راه رفتنیم که صدای چند دختر از پشت سرمون باعث میشه صبر کنیم. برمیگردیم و نگاه دخترها روی دستای قفل شده ی ما میمونه. یکی از دخترا با پوزخند میگه: سلام رادمان جان. (رو به من با اکراه میگه): سلام خانوم کوئین.

تلخ هستم تلخ تر میشم. کریسی مغرور و یک دنده وجودم بیدار میشه. هرچقدر سرد باشه هرچقدر سرکوبش کنم بازم باهاش بزرگ شدم. میغره مثل ماده گرگی که بچشو میخوان بفرن و با خشمی زیر پوستی میگم: رادمان جان نه و آقای بهزادی. دلیلی نمیبینم این همه با همسر من برخورد کنید.

دختره سرخ میشه. کریسی دستور حمله میدن ولی اینبار باید با سیاست رفتار کنم از زور بازو نمیتونم چون احتیاجی نیست. اینبار به زبان دو متریم احتیاج دارم.

یکی از دخترا ک میبینه دوستش کم آورده میگه: کریسی جون والا ماهم همچین شوهری میکردیم دانشگاه نمیومدیم. لبخند مکش مرگ مایی میزنم و با خونسردی میگم: خوب فعلا که شوهر به خوبی من نکردی و باید برات دبه بخرن بندازنت ترشی. تا بوی ترشیدگیت عالمو پر نکرده.

چشماس گرد میشه. اون یکی دوستش میاد حرفی بزنه که دختر وسطی ویشگونی ازش میگیره و با بغض میگه: ببخشید مزاحم شدیم. بای.

وقتی از کنارم رد میشن جوری ک بشنون میگم: دخترای لوس انگار از دهات اومدن.

دست رادمان دور شونم حلقه میشه و با خنده میگه: عشق خودمی.

لبخند کجی تحویلش میدم و توی لاک خودم فرو میرم. آخر هم با دستهای خالی به خونه برمیگردیم. رادمان به خونه ی خودشون میره.

خانواده تهرانی اینجا هست. بعد یه سلام سرد به اتاقم میرم. لباسام رو با تاپ و شرک نارجی عوض میکنم که هارمونی خاصی با پوست سفیدم ایجاد میشه. روی تختم طاق باز دراز میکشم. چشمام رو میندم و سرم رو توی بالشت کنار سرم فرو میبرم که رایحه عطر تلخ و سردی توی بینیم میچیه و باعث میشه یه اسم توی سرم جولان بده. ((ارشام تهرانی)) پسر مغرور و خود رای خانواده تهرانی. پولدار ترین و خوشگل و خوشتیپ ترین پسر دانشگاه، بهترین سرگرد دایره مواد مخدر در منطقه. کل دخترا براش سر و دست میشکنن.

بی هوا دلم اغوشش رو میخواد، اغوشی که سه شب پیش تا صبح توش بودم، اغوش گرم و امنش، دلم میخواد سرمو روی بازوش بزارم و چشمام رو ببندم ولی.... چرا همچین شدم؟ چرا کریسی یه شبه اینقدر تغییر کرد؟؟ چرا کریسی ازین رو به اون رو شد؟؟ چرا؟

تو فکر و خیالاتم غرقم که در باز میشه و پشت بندش تختم پایین میره، صورتمو از بالشت جدا میکنم و برمیگردم که با ارشام با چشمای سرخ مواجه میشم، بوی مشروب نمیده پس خستس، منو کنار میزنه و روی تختم دراز میکشه، همونطوری که سرم روی بالشته و کج دراز کشیدم به حرکاتش زل میزنم که کراواتش رو میخواد باز کنه، حرص میخوره و نمیتونه، لبخند کجی میزنم بلند میشم که خرمن موهام توی پشتم پخش میشن، بیخیال به سمت کراواتش میرم و بعد باز کردن گره اش از دور گردنش باز میکنم، نگاه خیرش رو حس میکنم، توی چشماش زل میزنم سردرگمی درش کاملا معلومه، اینجا چیکار میکنه؟؟ درک نمیکنم.

درحالی که به من نگاه میکنه دکمه پیرهن سفید رنگشو باز میکنه و درش میاره، چشمام رو میگیرم از چشماش و روی تخت دراز میکشم و پشتمو بهش میکنم و چشمام رو میبندم، آرامشی وجودمو گرفته که 10 ساله ندارم، درست بعد از مرگ جوزف، دستش رو حس میکنم که دور کمرم حلقه میشه، منو به سمت خودش میکشه، حالا از پشت کاملاً توی بغلش، لبخند کجی میزنم، چه زود از زوم برآورده شد، بعد چند ثانیه توی بغلش وول میخوره و برمیگردم سمت و دستامو دور کمرش میندازم و سرمو توی سینه پهبش فرو میکنم، بوی عطر تلخش بینیم رو پر میکنه، یه نفس عمیق میکشم، بس نیست، دومین نفس، بازم بس نیست، سومی باز نیست، چهارمی، پنجمی، ششمی و باز هم بس نیست، دلم میخواد بوی عطرش همه جا باهام باشه، صدای خنده ریزش رو میشنوم ولی مهم نیست، هرکاری میخواد بکنه، صدای در میاد، ارشام میخواد کنار بکشه که محکم میگیرمش، از زیر دستش مایکل رو میبینم که بعد لبخندی از اتاق خارج میشه، لبخند کجی میزنم و بعد از تنظیم کردن جای خواب و زیر سرم چشمام رو میبندم ولی طاقت نمیارم و میپرسم: چرا اومدی توی اتاقم؟؟

بی طاقت سرشو توی خرمن موهای طلایی رنگم فرو مکنه و میگه: آرامش میخواستم.

ولی من خود ناآرامی ام.

زیر گوشم با صدای بم و مردانه ای میگه: ولی برای من از هر آرامشی آرام بخش تری.

لبخند بی اراده روی لبهام میشینه سرشو پس میزنم و توی بغلش فرو میرم، یکی از بازوهای بزرگ و مردانش زیر سرمه، پنجه اش روتوی موهام فرو میکنه و سرمو به سینش میچسبونه، اینقدر دستش توی موهام حرکت میکنه که خوابم میبره، بهترین خواب زندگیم.

توی خواب میخوام بچرخم که نمیتونم، توی یه جای تنگ و گرم گیر افتادم، چشمام رو خمار باز میکنم که اولین چیزی که جلوی چشمام میاد سینه عضلانی و برنزه ارشامه، دومین چیز دستای قوی و مردونش که دورم حلقه شده، پوفی میکنم و دستمو میزارم روی سینش و خودمو عقب میکشم، لامصب مثل سنگ سفته، یکم تکونش میدم و میگم: ارشام ولم کن میخوام



بچرخم. به حرفم گوش نمیده ولی به جاش خودش میچرخه م منم با خودش میچرخونه. نگاهی به ساعت رو میز میندازم و میگم: پاشو باید بری شرکت و منم برم یکم ورزش کنم. با بداخلاقی میگه: شرکت بدون منم میچرخه. بزار بخوابم.

پوفی میکنم و همون حالت میمونم. فکر میکنم. اولین چیزی که توی ذهنم میاد ((جوزف)) نمیخوام فکر کنم نمیخوام. جوزف نمیخوام. چشمم رو میبندم و سرمو توی سینه ارشام فرو میکنم و نفس عمیقی میکشم. بغض میکنم جوزف رو میخوام بغلشو میخوام دلم جوزف رو میخواد خدا. چونم میلرزه. ارشام حس میکنه میکشه عقب و میگه: چیزی شده؟؟

سرمو به معنی نه تکون میدم و توی بغل جمع میشم نمیخوام شکستنم ببینه. دستاشو توی موهام فرو میبره که چنگی به پشتش میزنم. بیشتر به خودش فشارم میده. چشمم رو محکم روی هم فشار میدم. اینقدر دستای ارشام موهامو نوازش میکنه که خوابم میبره.

با صدای جیغ جیغ های کریستینا چشمم رو باز میکنه.

کریستینا: پاشین بینم مثل خرس خوابیدن بین چطور میم بغل کردن. کریسی پاشو الان رادمان میاد. ارشام: ایا او شرکت 300 بار زنگ زد. پاشین.

با اخم روی تخت میشینم و با اخم غلیظی به کریستینا خیره میشم. چشم غره ای بهم میره. ارشام هم با موهای شلخته که خیلی هم بهش میاد میشینه و یکم سرشو میخارونه. خمیازه ای میکشه و به سمت دستشویی میره. منم بلند میشم لباسام رو عوض میکنم و موهامو شونه میکنم. وقتی ارشام میاد بیرون منم میرم دست شویی و میام بیرون. دکمه های پیرهنشو داره میبندد. کراواتش رو میندازه دور گردنش ک به سمتش میرم و کراوات رو از دستش میگیرم. قدم ازش خیلی کوتاه تره. تا وسط سینه اشم. پسره دراز. پیرهنشو میکشم که سرشو خم میکنه کراوات رو دور گردنش میندازم و میبندمش. سرمو بالا میارم که میبینم زل زده به من. چشم غره ای بهش میرم و از اتاق خارج میشم.

میرم پایین که صبحانه بخورم. سر میز که میشینم مایکل با خنده میگه: خوش گذشت بابایی؟؟

ابرومو بالا میندازم و به مایکل نگاه گذرای میندازم و میگم: جات خالی.

کریس و مایکل میزنن زیر خنده چه دلشون خوشه ها. درحالی ک صبحانه میخورم میگم: رادمان نیومد؟ مایکل: چرا توی پذیرایی.

سرمو تکون میدم و بعد سرکشیدن چایم به سمت پذیرایی میرم. رادمان بغلم میکنه.

من برم حاضر شم میام.

باشه ای میگه. میرم توی اتاقم و سریع لباس میپوشم و میرم پایین از بقیه خداحافظی میکنیم و میریم سمت پاساژها. اینقدر میگردیم که دیگه جون نداریم راه بریم. با رادمان داریم به سمت پارکینگ میریم که چشمم به یه پیرهن مجلسی میوفته. پیرهن بلندی که بالا تنش گیپور بود و دامنش ساتن. چیز شیک و ساده ای بود ولی خوشگل. با رادمان وارد مغازه میشیم که پسره زل میزنه به من. رادمان با اخم میگه: سایز اون پیرهن برای خانومم.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

پسره چشم کشداری میگه و میره تا لباسو بیاره. وقتی لباس رو میاره بهم میده. میرم پرو کنم. لباس رو سریع میپوشم در رو باز میکنم و رو به رادمان میگم: بیا ببین خوبه؟ رادمان به سمتم میاد و بعد چند دقیقه میگه عالی.

لباس رو درمیارم و بعد از پوشیدن لباس خودم میرم بیرون. رادمان و ایستاده تا حساب کنه. پسره هم زل زده به من. آخرش رادمان عصبی یقشو توی مشتش میگیره و میگره: کجا رو نگا میکنی؟؟ پسره هم پرو پرو میگه: خانومو.

رادمان از پشت پیشخوان پسره رو میاره بیرون و دوتایی درگیر میشن. ولی رادمان یه پست نمیخوره و همش پسره رو میزنه. اینقدر میزنش که کل صورت پسره میشه خون. با حرص رادمان رو از پسره جدا میکنم و میگم: کشتیش ولش کن بدبختو.

یهو یه مردی میاد تو میگه: چخبره اینجا؟ رادمان با حرص میگه: تورو سننه؟ مرده با اخم میگه: صاحب مغازم.

رادمان: پس مراقب کسایی که استخدام میکنید باشید چشم زن منو درآورد از بس نگاهش کرد. مرده کلی معذرت خواهی میکنه و بعد پرداخت پول میایم بیرون.

این پسر کلا وحشیه. اون روز با رادمان به کت و شلوار شیک هم برآش میخریم. قرار بود مراسم توی خونه ی خودشون برگزار بشه.

وقتی برگشتیم خونه دیگه جون نداشتیم حتی راه بریم. اونم بعد از اینکه منو رسوند رفت. با جون کردن میرم سمت اتاقم و بعد دوش آب گرمی بدون اینکه چیزی بخورم با همون حوله نیمه وجبی مشکی رنگ زیر پتو میخزم و میخوابم. ((روز عقد))

از صبح توی آرایشگاهم، میخوام از دست آرایشگر جیغ بکشم از بس موهامو کشید. صورتمم نگم که چقدر درد کشیدم. بس که این بند رو هی عقب جلو کرد. دیگه کارش با موهام تموم شده بود. با چشمای برزخی بهش خیره میشم که عشوه شتری برام میاد و میگه: تموم شد عزیزم میتونی لباسو بپوشی.

دهنمو کج میکنم که سرخ میشه. میرم سمت اتاقی. لباسم رو میپوشم و میام بیرون. مثل پرنسس ها شدم. موهای بلندم رو فر درشت زدم و پشت سرم بستن. آرایش ملایم ولی شیکی روی صورتمه. لبخند خبیثی میزنم. با صدای آرایشگر به خودم میام. آرایشگر: عزیزم داماد اومد.

سرمو تکون میدم که صدای اروم یکی از دخترا میاد: دختره خیلی مغروره.

دختر دومی: آره به نظرم فوق ترسناکه. چشمش رو ندیدی چطور به شادان خیره شده بود.

پوزخند میزنم و اروم از آرایشگاه خارج میشم. رادمان جلو دره با دیدن من چند لحظه مات میشه و پشت بندش با سرعت به سمتم میاد و محکم بغلم میکنه که جیغ میکشم و از خودم جداش میکنم. پسره الدنگ تیمو بهم ریخت. سرش با جیغ جیغ

میگم: نکن لباسم بهم ریخت، بابا دوساعت طاقت بیار، کلی درد کشیدم تا این شکلی شدم. میخنده و دست گلی به دستم میده و میگه: چیکار کنم دلخونم خوشگلمو میخواد.

چشم غره ای بهش میرم و میگم: مگه عروسیمه دست گل آوردی؟

زیر گوشم میگه: خانوم من باید دوتا عروسی داشته باشه.

لبخندی برای خر کردنش میزنم و با کمکش به سمت ماشین میرم و سوار میشم. سوار میشه و تا خود عکاسی قرمیده. من عروسم بعد این قرمیده. هی خدا.

وقتی به عکاسی میرسیم میریم تو. کل اونایی که اونجا هستن به من خیره میشن. اییش عروس ندیده ها.

یه دختر سبزه تپل کوتاه قد با موهای شرابی که ترکیب بدی با رنگ پوستش ایجاد کرده همراه با کلی ارایش بعد چشم غره ای ب من رو به رادمان میگه: بفرمایید این سمت.

رادمان دستمو میگیره و در اتاقی که دختره نشون داده رو باز میکنه و اول منو میفرسته تو بعد خودش میاد. بعد اینکه چندتا ژست بهمون داد و کلی منو حرص داد رو به رادمان میگه: جناب بهزادی عکس هاتون حاضر شد زنگ میزنیم تشریف بیارید.

رادمان هم سرد جوابشو میده و دوتایی میایم بیرون. سوار ماشین میشیم و راه میوفته سمت خوشنون

جلوی در که میرسیم هنوز نصف مهمون ها نیومدن. از در پشتی میریم توی خونه و بعد از بالا رفتن از پله های مخفی وارد اتاق رادمان میشیم. رادمان خودش روی تخت ول میکنه. به سمت آینه میرم و لباس و ارایش رو چک میکنم که رادمان از روی تخت بلند میشه و به سمت من میاد. از پشت کمرمو میگیره و زیر گوشم میگه: خیلی خوشگل شدی خانومم.

لبخندی بهش میزنم. احساس بدی نسبت به رادمان ندارم ولی از پدرش متنفرم. امشب قرار بود پلیس بریزه توی مجلس و ارشام هم همراه دختر صالحی پرستو بیاد. دستمو دور گردنش حلقه میکنم و میخوام چیزی بگم که در باز میشه و کریستینا وارد میشه. مارو که میبینه یکم نگامون میکنه و تند میگه: ببخشید من معذرت میخوام، مهمون ها اومدن و منتظر شما دوتا هستن. این کارا رو بیخیال بیاید پایین.

بعدم بدون اینکه منتظر جواب از ما دوتا باشه میره بیرون. من و رادمان یه نگاه بهم میندازیم و میزنیم زیر خنده. باهم از اتاق خارج میشم. بالای پله ها وایمیستیم رو به رادمان میگم: صورتتم خوبه؟؟

برمیگرده سمتم و میگه: خوبه.

سریع بوسه ای روی لبم میزنه و دستمو میکشه. با حرص مشتتو بهش میزنم. دستمو دور بازوش حلقه میکنم و دوتایی اروم مغرور سرد از پله ها پایین میریم. صدای جیغ و دست کر کننده ای میاد. با رادمان به سمت جایگاهمون میریم و میشینیم. مردم میان و تبریک میگن و من فقط سرمو تگون مبدم. هنوز عاقد نیومده ارشام رو میبینم دست در دست یه دختر با موهای مشکی و چشمای درشت سبز و صورت کشیده با پوست سفید وارد میشن. خشم وجودمو میگیره. با عصبانیت زیر پوستی زل میزنم به دستی که دور بازوی ارشام حلقه شده. نمیدونم چرا حساس میشم، حسود میشم. نگاهمو با خشم میگیرم که چشمم به صالحی و شایان میخوره. اخمام باز میشه و جاش لبخند خبیثی روی لبم میبینم. دستمو به سمت گوشم میبرم و دکمه اشو میزنم و میگم: وقتشه.

رادمان نوقته چی عزیزم؟

برمیگردم سمتش و لبخندی بهش میزنم و میگم: بریم توی اتاق تو؟

لبخند پهنی میزنه و دستمو میکشه و از پله ها میریم بالا و وارد اتاقش میشیم. بدون اینکه وقت تلف کنم نامه ای از کیفم در میارم و به سمتش میرم و با چشمای پشیمونی میگم: رادمان نمیخوام از خودم دفاع کنم من هیچ علاقه ای به تو ندارم و فقط از روی یه نقشه وارد زندگیت شدم باید هرچی زودتر خونه رو ترک کنی الان کلی مامور توی خونتون میریزه و پدرتو به همراه صالحی میگیرن. میخوام فراریت بدم که توی دردسر نیوفتی.

چشماش ناباوری رو فریاد میزنه. با تته و پته میگه: چی؟

— همه چیز رو توی نامه برات نوشتم فقط برو رادمان هیچ وقتم برنگرد.

غمگین بهم زل میزنه میخوام برم که دستمو میکشه برمیگرم که محکم لبشوروی لبم میزاره. بعد یه بوسه عمیق منو ول میکنه و میگه: دوست دارم کریسی هرچند که تو نداری. ولی همه فکر میکنن تو منو...  
نمیزارم حرفشو ادامه بده و میگم: فقط برو. زود.

از اتاق خارج میشم و میرم پایین. صدای ارشام زیر گوشم میاد که میغره: بالا چ غلطی میکردین؟

برمیگردم سمتش و به تو چه ای نثارش میکنم. اتیشی میشه ولی نمیتونه کاری کنه. میخواد حرفی بزنه که دختری با قر به سمتم میاد و میگه: عزیزم رادمان کجاست؟  
با لبخند میگم: میاد عزیزم.

دختره ایشی میگه و میره دختره نچسب. بعد چند دقیقه کریستینا رو صدا میزنم وقتی میرسه میگم: برو رادمان رو صدا کن.  
سرشو تکیه میده و میره بالا بعد پنج دقیقه با رنگ پریده به سمتم میاد و با صدای لرزونی میگه: کریسی... رادمان... رادمان نیست.

حس میکنم چشمام گرد میشه. چه سریع.

— یعنی... یعنی... یعنی چی که نیست؟

میخواد جوابی بده که در با ضرب باز میشه و پلیسه که مثل مور و ملخ وارد خونه میشن. افراد صالحی و شایان دورشون رو میگیرن که پلیس بعد چندتا اخطار شروع به تیر اندازی میکنه و رییسشون دستور میده که ادمارو از خونه خارج کنن  
با ارشام میخوام خارج شیم که موهام با شدت از پشت کشیده میشه و جیغ بلندم باعث سکوت خونه میشه. صدای نفس نفس زدن شایان توی گوشم میپیچه. با عصبانیت میغره: یه قدم دیگه نزدیک بشید میکشمش قسم میخورم.  
ارشام یه قدم میاد نزدیک که کلت رو روی سرم میزاره و ماشه رو میکشه.  
شایان: گفتم نیا جلو.

چندتا نفس عمیق میکشم و با یه حرکت ارنجمو محکم به شکمش میزنم که مهارش میکنه با عصبانیت بدی سرمو محکم میبرم عقب که صدای نعرش بلند میشه. میزنم زیر دستش و کلتشو میقایم و تند برمیگردم و کلت رو به سمت سرش نشونه میگیرم. دست کسی روی دستم میشینه سرمو میچرخونم که ارشامه. کلت رو ازم میگیره و به دست همکاراش میده و بعدش

منو از خونه خارج میکنه. عصبی ام، خیلی عصبی. توی حیاط پیش مایکل و کریستین هستم که پلیس ها شایان رو میارن. با عصبانیت رو به من داد میزنه: هرزه عوضی تو لیاقت پسر منو نداری، تو یه هرزه ی خرابی. هرزه نفهم. چشمام رو از عصبانیت میبندم وقتی باز میکنم وحشت میکنه دست ارشام رو پس میزنم و به سمتش میرم که دست ارشام دور کمرم حلقه میشه. دست و پا میزنم و جیغ میکشم و میگم: هرزه جد و ابادته عوضی، بفهم چی از دهنه در میاد، هرزه تویی که با وجود مادر من با زنای دیگه میخوابی. هرزه تویی روانی.

کل بدنم میلرزه. عصبی ام و بازم خاطرات مهران و جوزف جلوی چشمام رژه میره.

((مهران: کریسی نظرت چیه برادر عزیزت زیر دست و پای من جون بده

\_ کاریش نداشته باش تر و خدا. داداشمو کاری نداشته باش

مهران: چرا! مگه شما زندگی منو بهم نزدیک کردید؟ چرا من به هم نزنم؟؟ هااااان؟

جیغ میکشم و میزنمش ولی دستمو محکم میبره پشتم و دستم رو میبندم. جوزف اون طرف بی هوش افتاده))

صدای نگران ارشام مایکل و کریستین رو میشنوم.

مایکل: کریسی عزیز دلم اروم باش

ارشام: تموم شد عصبی نشو کریسی هیچی نیست دیگه.

کریس: کریسی بس کن، به روزای خوب با جوزف بودن فکر کن. کریسی

نمیخوام مزخرفاتشون رو گوش کنم دست ارشام رو پس میزنم مردم همه با تعجب به ما نگاه میکنن. هنوز چند قدم برنداشتم

که سرم گیج میره و محکم زمین میخورم. ماده لزجی رو پشت بینیم حس میکنم و پشت بندش... سیاهی

با احساس سوزش دستم اخم میکنم و سرمو میچرخونم و پشت بندش چشمام رو باز میکنم که با خوردن نور شدیدی به

چشمام تند چشمام رو میبندم. بعد چند دقیقه باز چشمام رو باز میکنم که پرستاری با لبخند میگه: خوبی عزیزم؟

سرمو تکیه میدم و میره بیرون بعد چند دقیقه دکتر وارد میشه و بعد از چک کردن من از اتاق خارج میشه. تا دکتر از اتاق

خارج میشه ((ارشام، ارام، اردشیر خان، ارسام، مادر ارشام، مایکل، دایانا، کریستینا و شادمهر، کریستین و ماندانا و مانی و سعید)) وارد

اتاق میشن. با دیدن این همه جمعیت چشمام تا آخرین حد گرد میشه و میپرسم: چرا همتون اومدید؟؟

مایکل: نگران بودیم. سه روز پیش که از هوش رفتی هممون رو تا مرز سخته بردی.

متعجب میشم. بازم سه روز بیهوشی. پوووووف. رادمان رفت؟؟ تونست فرار کنه؟؟ اگه پیداش کرده باشن چی؟؟ ولی نه اون

رفته. پوووووووف

وقتی زمان ملاقات تموم میشه. همه میرن جز ارشام که از همون اول با یه نگاه خبیث به من زل زده. وقتی آخرین نفر از در

بیرون میره ارشام در رو میبندم و به سمت من میچرخه نگاهش میکنم و یه ابروم رو بالا میندازم که میاد کنارم روی تخت

میشینه و توی چشمام زل میزنه و میگه: کریسی، رادمان کجاست؟؟

خودمو متعجب نشون میدم و میگم: مگه دیشب نگرقتینش؟

چشمام رو ریز میکنم. تخیر رادمان فرار کرده. تازه از مرض هم ردش کردن.



چشمام تا آخرین حد گرد میشه. افرین سرعت عمل

\_ شوخی میکنی دیگه؟ رادمان توی اتاق بود وقتی من اومدم پایین.

با حرص میگه: اصلا چرا رفتید بالا؟ هان؟؟

نگامو از نگاهش میگیرم و میگم: کارم داشت.

ارشام: چه کاری؟؟

با حرص زل میزنم توی چشمش و میگم: باید حتما بهت بگم؟ منو برد بالا و بوسیدم. اگه فکر میکنی من رادمان رو فراری

دادم اشتباه فکر میکنی، عاشق چشم و ابروی رادمان نشدم بخوام فراریش بدم فهمیدی؟

صورتش سرخ شده سرشو میاره جلو و زیر گوشم میگه: من یه بوسیدنی به تو نشون بدم.

میره عقب که با عصبانیت میگم: منو تهدید نکن. هر غلطی میخوای بکن فکر نکن من مثل دخترای دیگه هر غلطی کنی

ساکت میشینم. حالام بیرون میخوام بخوابم.

پوزخندی بهم میزنه و از اتاق بیرون میره. اییییش

بعد دو روز از بیمارستان مرخص میشم. به گفته دکتر باز عصبی شدم و از هوش رفتم. وقتی به خونه میرسم کریستینا از گردنم

اویزون میشه و میگه: وای کربسی دلم برات تنگ شده.

بعد اینکه از دست کریستینا نجات پیدا میکنم میرم توی اتاقم که مادرم بعد چند دقیقه وارد میشه. تیشترتمو در میارم و پرت

میکنم سمت رخت چرکا. خم میشم توی کمدم که صدای لرززش بلند میشه.

دایانا: دیروز با شایان ملاقات داشتم.

دستام خشک میشه.

دایانا: میگفت طلاقم نمیده، میگفت از تو میخواد انتقام بگیره و دنیاتو نابود کنه. کربسی من نمیخوام تورو هم از دست بدم.

خشم توی وجودم رخنه میکنه. ولی زیر پوسته خون سردم مخفیش میکنم. تیشترت مشکی رنگی خارج میکنم و میپوشم باید

برگردم به کربسی مغرور و خودخواه کربسی که همه جلوش خم و راست میشدن. کربسی که همه میترسیدن. تیشترتم رو با یه

حرکت میپوشم. شلوار راحتیم رو با یه شلوار جین مشکی عوض میکنم مادرم روی تخت نشسته و به من خیره شده. با سردی

میگم: نگران نباش بزار طلاق نده بینم وقتی حکم قصاصش اومد بازم برای منه شاخ و شونه میکشه

چشمام تا آخرین حد گرد میشه. ماتتو مشکی چنگ میزنم و میپوشم. موهای طلایی رنگم رو میندم و شال مشکی روش

میندازم. کفش اسپرت مشکی میپوشم. مثل عزرائیل شدم. چشمای بی اندازه سردم و چهره ای که غرور ازش چکه

میکنه. گوشیم رو طبق عادت توی جیبم میزارم همراه کارت عابر بانکم. مقداری پول توی جیب شلوارم میزارم و سویچم رو

بر میدارم. میخوام از در خارج شم که مادرم میپره جلوم. با سردی نگاهش میکنم که میگه: تا نگی نمیزارم بری.

\_ میخوام از شرش راحت کنم. میخوام بیوفتم دنبال پروندش. میخوام بشم یکی از شاکی هاش. میتونم یکم مواد توی کارتون

های شرکت جا سازی کنم و بگم کار شایان و گروهشه.

چشم‌اش رو میننده کنارش میزنم و از اتاق خارج میشم. صدای خنده و شادی خانواده تهرانی خونه رو برداشته. غصه نمیخورم بابت نداشتن چنین خانواده ای چون خانواده من شاد تر و بهتر بود. میرم پایین نگاه همه خیره من میشه. کریس نیست و میدونم شرکته. مایکل با دیدنم به سمتم میاد و میگه: چرا لباس بیرون پوشیدی؟

سرنو برای خانواده تهرانی تکان میدم و رو به مایکل میگم: چندجایی کار دارم. زود بر میگردم.

سرشو تکون میده. از خونه خارج میشم و به سمت آگاهی میرم. وقتی میرسم وارد میشم و به سمت دفتر سرگرد قهرمانی میرم. سربازی جلوم رو میگیره وقتی میگم سرگرد قهرمانی منو به سمت اتاقش میبره و بعد چند ضربه وقتی اجازه ورود میده وارد میشیم. داخل میشم که به سرباز میگه بره. چشمم روی احسان و حسام میچرخه و اخر بدون هیچ حسی به قهرمانی زل میزنم.

بلند میشه و با لبخند کجی میگه: کارتو خیلی خوب انجام دادی ولی اخر کار رادمان فرار کرد.

به روی خودم نمیارم که من رادمان رو فراری دارم. به روی خودم نمیارم که این ماموریت رو با فراری دادن رادمان خراب کردم. به روی خودم نمیارم که با این کارم امکان ادامه دادن کار این باند باز هم توی ایران با وجود رادمان هست. به روی خودم نمیارم که این باند شاید باز هم سرپا بشه و اینبار با دقت تر عمل کنن. هیچ چیز به روی خودم نمیارم و فقط سرد به سرگرد زل میزنم. شنود و وسایل غیره ای که بهم دادن برای ماموریت رو روی میزش میزارم و میگم: احتیاج نیست فرار رادمان عوضی روتو سر من بزیند سرگرد تا جایی ک توانم بود کمک کردم بیشتر از این در توانم بود ولی... بیخیال. او مدم وسایل رو بهتون بدم یه بار به جرم برنگردوندنشون نندازینم زندان.

عصبی نفس میکشه و میشه خشم رو توی چشمش دید. توجه نمیکنم و بدون نیم نگاهی به احسان و حسام از اتاق خارج میشم و به سمت خروجی میرم.

((دانای کل))

سرگرد قهرمانی و احسان و حسام توی شوک گستاخی دختری بودن که هرکسی رو به زانو در میاورد، دختری که یک تنه حریفه کل ادم های بد دنیا میشه. دختری که سردی چشمش به سردی قطب شمال بود و تلخی کلامش مثل زهرمار، دختری که همه فکر میکردن قلبش از سنگه خودش هم همین باور رو داشت. ولی افسوس که دل دخترک قصه لرزیده بود. اون ادم جووری توی دلش نفوذ کرده بود که خودش نفهمید چطور در قلب سنگیش باز شد و یه ادم مغرور و خودخواه توش نشست و در رو به روی بقیه بست. دختره که عاطفه نداشت، احساس نداشت، دنیا براش یه بازی بود. دختری که همه ازش حساب میبردن ولی کی میدونه دختر قصه ما چه سرنوشتی داره؟؟ کی میدونه؟؟؟

((کریسی))

توی پارک نشسته بودم. هوای داشت سرد میشد و کم کم به ماه مهر میرسیدیم. توی پارک نشسته بودم و منتظر یه نفر بودم یه ادم. برای به دست آوردن اطلاعات. بعد چند دقیقه یه پسر با هیکل بزرگ به سمتم میاد. سرکچل هیکل بزرگ و قد بلند غولی بود برای خودش. با صدای زمختی میگه: خانوم کوئین.

سرمو تکون میدم که میشینه.عکس شایان رو به سمتش میگیرم که نگاهش میکنه شروع میکنم.قاچاقچی موادی که تازگی گیر افتاده،دنبال مدرک میگردم که براش حکم قصاص ببرن.

مرمی:خیالتون راحت خانوم جوری براش مدرک جمع میکنم که همون روز اعدامش کنن.

سرمو تکون میدم و میگم:خوبه.مدرک پیدا کردی بهم بده بعدش پولتو بگیر.

چشمی میگه و بعد خداحافظی بلند میشه و میره.تو پارک به بچه هایی زل میزنم که برای خودشون تاب بازی میکنن،روی سرسرهها سر میخورن و گاهی اوقات دعوا میکنن.دختر بچه هایی که از همین سن دنبال جلب توجه پسرای همبازیشون.مادر هایی که بدون هیچ نگرانی و دلهره برای بچشون با بغل دستیشون حرف میزنن و گاهی اوقات میخندن،زوج های جوانی که دست در دست هم به ثمره عشقشون با لبخند قشنگی زل زدن.دلیم برای خودم میسوزه.منی که وقت بچگی نداشتم.تا دوازده سالگی بخاطر غرورم حاضر نبودم ازین بازی ها کنم و با بچه های دیگه بجز خواهر و برادرم قاطی شم و بعد از دوازده سالگیم کریسی کوچولو مرد و تبدیل شدم به یه دختر بزرگ و بالغ که بازی براش خیلی دیر بود.چشمم به اون طرف پارک میوفته دخترک گل فروشی که با بغض گلای دستشو فشار میده و به بچه ای خیره شده که مادرش براش بستنی خریده و باهاش به به چه چه میکنه.دلیم میلرزه از مظلومیت نگاهش هیچ کسی حواسش به دختر بچه نیست به سمتش میرم و جلوش زانو میزنم کاری که از کریسی مغرور بعیده.دختر بچه 4ساله.

\_سلام خاله.گلات چه خوشگله.

لبخند به روی لب های خشک شدش میاد و با ذوق به من خیره میشه.دلیم میلرزه ازین بی کسبیش که مجبوره توی این سن کم توی این جامعه که مردمش گرگ صفت هستن کار کنه.دستامو باز میکنم و میگم:میای بغلم خاله؟

ذوق میکنه توی چشمش اشک جمع میشه و بعد کمی تعلل خودشو توی بغلم جا میده.بلند میشم و همراه خودم توی بغلم بلندش میکنم.روی دستم میگیرمش و میگم:چه دختر خوشگلی هستی.بیا بریم برات بستنی بخرم.

بازم ذوق میکنه.به سمت بستنی فروشی میرم که اول یه نگاه متعجب به سر و وضع من بعد هم به سر وضع دخترک میندازه که دخترک خجالت میکشه.اخم میکنم و میگم:دوتا بستنی.

از لحن دستورییم جا میخوره.

پسر:چه طعمی؟؟

رو به دخترک با لبخند میگم:چه طعمی خاله؟؟

سروشو با خجالت زیر میندازه که میگم:از همه طمع ها بدید.

پسر بعد چند دقیقه با دوتا بستنی بزرگ همه رنگه به سمتمون میاد.پولشو حساب میکنم و با دختر بچه به سمت ماشینم راه میوفتیم.سوار ماشین میشیم و روی صندلی کمک راننده میزارمش.بستنیش رو به دستش میدم که با ولع شروع به خوردن میکنه.لبخند روی لبم میاد.گوشیم زنگ میخوره.به ساعت نگاه میکنم 10شبه.به سمت خونه میرم.دخترک مشغول لیس زدن بستنیش و منم هر از گاهی به بستنییم یه گاز کوچولو میزنم.وقتی به خانه میرسیم و ماشین رو پارک میکنم دخترک تازه به خودش میاد و با ترس به من خیره میشه.گونه اشو میبوسم و پیاده میشم.که تند با اون قد کوچیکش پایین میاد.

میخندم و به سمتش میرم دستشو میگیرم و وارد خونه میشیم. وارد پذیرایی که میشیم مایکل میخواد حرفی بزنه که با دیدن دخترک حرفش توی ذهنش ماسیده میشه. دایانا با بهت میگه: این بچه کیه؟

دخترک از نگاه خیره ی اونها شرم میکنه و پشتش قائم میشه. اخمام رو توی هم میکنم و میگم: دوستمه شما چیکار دوست من دارید؟

دخترک رو بغل میکنم و به سمت اتاقم میرم. کل صورت و دستاش چسب ناکه. روی تختم میشینه و با شگفتی به اتاقم خیره میشه که درحالی که لباسام رو در میارم میگم: اسمت چیه خانوم خشگله؟؟

با لبخند و سربه زیری میگه: اسمم ملیسا.

اوووو چه اسم قشنگی. منم کریسی ام.

لبخند میزنه. دوتا حوله برمیدارم و میگم: میای بریم حموم عروسکم؟

با ذوق به سمتم میاد. دوتایی وارد حموم میشیم. روی پشتش، بازوش، رون پاش همه کبوده و مشخصه که از یه ادم کلی کتک میخوره. بعد کلی اب بازی بیرون میایم. وقتی بیرون میام از خستگی نای هیچ کاری نداره. میرم اتاق کریستینا و لباس یکی از عروسکای بزرگش رو از تنش خارج میکنم و میرم سمت اتاقم و لباس رو تنش میکنم. با خستگی روی تخت خوابش مییره. پتو رو روش میزنم و بعد بوسه ای به گوشش لباس اسپرتی میپوشم و میرم پایین. خانواده تهرانی رفتن. عجیب بود ارشام به من گیر نداد. وقتی توی پذیرایی میشینم مادرم میپرسه: دختره کیه؟؟

شونمو بالا میندازم و میگم: اسمش ملیساس. توی پارک پیداش کردم دلش براش سوخت اوردمش خونه. الان بردمش حموم کل بدنش کبوده. میدونم دزدینش میخوام یا به خانوادش پیش بدم یا خودم بزرگش کنم.

مایکل لبخند محوی میزنه و بعد شب بخیری بدون هیچ حرف اضافه ای میره بخوابه. دایانا هم میره بالا بخوابه. ذهناشون مشغوله. کریستین هم احتمال زیاد خوابه و کریستینا و شادمهر هم پیش هم هستن. ماجرای رادمان به نفع همه شد. شادمهر با کریستینا آشنا شد و دایانا برگشت پیشمون. به سمت اتاقم میرم و بعد پوشیدن لباس خواب به خواب میرم.

با مچاله شدن چیزی توی بغلم چشمام رو سریع باز میکنم که چشمم به ملیسا میوفته که خودشو توی بغلم مچاله کرده. گوششو نوازش میکنم که سرشو توی سینم فرو میکنه. لبخند میزنم پتو رو روی دوتامون میکشم و لبخند به چهره غریبش میزنم. موهای بور و چشمای توسی بینی کوچولو و صورت گرد.

یکم دیگه نگاه کردم!!

اخه این دختر چه گناهی کرده که باید اینجوری باشه زندگیش؟!

واقعا نمیدونم شایدم قرار بوده من سر راهش قرار بگیرم و آینده ای براش رقم بزنم که مثل من نشه من خانواده داشتمو الان دختر نیستم این کوچولو که دیگه سرپرستی نداره ههههه ولی من نمیدارم اتفاقی براش بیوفته.. نمیدونم چرا ولی یه احساس مسئولیت نسبت بهش دارم...

همینجور داشتم با خودم فکر میکردم و دستمو لابه لای موهای مثل ابریشمش میکردم که گوشیم زنگ خورد با عجله دستمو به طرفش دراز کردم که تا ملیسا بیدار نشده جواب بدم و سریع برش داشتم و روی اتصال لمس کردم و گذاشتم دم گوشم و نرم دستمو از زیر سر ملیسا بیرون کشیدم و نشستم و در همون حال گفتم: بفرمایید؟  
صدای کلفتی اومد که فهمیدم مرمیره!

—سلام خانوم

گلو مو صاف کردم و اب دهنمو قورت دادم و با صدای سردی گفتم: تونستی کاری از پیش ببری؟  
—بله خانوم اطلاعاتی پیدا کردم که به دردتون میخوره.

امیدی تو دلم روشن شد و برای بار هزارم غرور سرتاسر وجودمو گرفت و تو دلم پوزخندی به شایان زدم که اثرش روی صورتتم هویدا شد و لبم کج به سمت بالا اومد: خوبه ساعت 7 غروب بیا پارک دیروزی  
—چشم خانوم!

سریع گفتم: فقط حواست باشه کسی دنبالت نباشه و مشکوک عمل نکنی من دشمن زیاد دارم!  
—خیالتون تخت خانوم دفعه اولم نیست!

حوصلشو دیگه نداشتم بنابراین بدون خدافظی یا حرف اضافه قطع کردم: نمیدونم چرا گفتم مواظب باشه با اینکه کسی نمیدونه دارم چکار میکنم ولی کریسی هیچوقت ناشیانه رفتار نمیکنه! باخت تو کار کریسی نیست!

نگاهی به ملیسا انداختم که دیدم چشماش بازه و زل زده به من!

لبخند مهربونی برای این طفل بی گناه زدم و گفتم:

عزیز خاله بیداری؟ بچه ها انقدر خوابشون سبک نیست که!

صورتش غمگین شد و با لبای غنچه شده گفت: منم خوابم سبک نبوو خاله ولی اقا فرید کاری کرده که همه ازش مثل سگ میترسیم، اگه یه بار صدامون کنه و سریع یه سمتش نریم کتکمون میزنه. باید خوابمون سبک باشه ک تند بیدار بشیم  
اخم هام توی هم میره دلم برا لحن معصوم و مظلومش و این ظلمی که بهش شده سوخت و با لطافت بغلش کردم و به خودم فشردمش!

لبخندی بهش زدم و گفتم: عزیزم لازم نیست دیگه از چیزی بترسی راحت بخواب کسی دیگه اذیتت نمیکنه گلم!

لبخند شیرینی زد و با ذوق گفت: یعنی دیگه کسی منو نمیزنه؟ میتونم بیشتر از ساعت شیش هم بخوابم؟

بگردم براش این بچه تو این سن که از ساعت نباید چیزی بدونه حالا میدونه که باید راس ساعت شش بلند شه!

برای راحتی خیالش لبخند دلگرم کننده ای زدم و گفتم: اره خاله جون تا هروقت که بخوایی میتونی بخوابی..

ذوق کرد و دستاشو بهم کوبوند و با خوشحالی دوباره پرید بغلم!

ازینکه تونستم خوشحالش کنم یه حس خوبی زیر پوستم دوید!

میخواستم بزارمش و برم دنبال کاران ولی الان پشیمون شدم شاید اینجا غریبی کنه یا ازش سوال پرس و ملیسا معذب بشه  
پس بهتره باخودم ببرمش حالا که بیدار هم شده!



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

از بغلم درش اوردم و به چشمای طوسی رنگ شفافش زل زدم:

بریم صبحانه بخوریم که کلی کار داریم عروسک!

با چشمای ترسیده نگاهم کرد که معنیشو فهمیدم و گفتم: خانوم کوچولو من کار دارم قرار نیست تو کاری انجام بدی فقط منو راهنمایی میکنی باشه؟

سری کج کرد و با لحن بچگونش گفت: باشه خاله جون!

نفس عمیقی کشیدم و از تخت اومدم پایین و به سمت دستشویی رفتم!

بعد از عملیات لازم توی دستشویی میام بیرون و یه مانتو مشکی همراه شلوار جین میپوشم. موهامو محکم بالا میندم و شال میندازم روی موهام. کفش اسپرتی میپوشم و برق لبی میزنم. توی ایینه چشمم به ملیسا میوفته. برس مو رو برمیدارم و به سمتش میرم. موهای کوتاه و فرفری طلایی رنگش رو شونه میزنم. دستشو میگیرم و میگم: بریم صبحانه بخوریم خاله؟ از روی تخت پایین میاد و با لحن مظلومی میگه: بریم خاله.

باهم میریم پایین باید به فکر یه کفش براش باشم. میریم توی سالن غذاخوری و پشت میز میشینیم و دوتایی مشغول میشیم. بعد اینکه سیر غذا خوردیم، سوار ماشین میشیم. تند به سمت یه کفش فروشی میرم و به ملیسا میگم: خاله چند لحظه اینجا صبر کن میام باشه؟

سرشو تکیه میداده میشم و ماشین رو قفل میکنم وارد کفش فروشی میشم و سریع یه جفت کفش قرمز خوشگل براش میخرم. میرم توی ماشین میشینم و جعبه کفش رو باز میکنم و میگم: بیا خاله بین دوست داری؟

با دیدن کفش ذوق میکنه و تند کفش رو ازم میگیره و میپوشه. اندازه پاشه. تا خود شرکت سر به سرش میدارم و دوتایی میخندیم. وقتی به شرکت میرسیم پیاده میشیم دوتایی دستشو میگیرم و تبدیل میشم به کریسی مغرور. دوتایی وارد اسانسور میشیم. وقتی به طبقه مورد نظر میرسه پیاده میشیم با قدم های محکم وارد میشم و منشی با دیدنم بلند میشه. سرمو در جواب سلامش تکیه میدم و در اتاق کریس رو پایین میکشم و وارد میشم. با دیدن من و ملیسا لبخند میزنه. به سمتمون میاد و ملیسا رو بغل میکنه و میندازه هوا و میگه: چطوری خانوم کوچولو؟ آخر من نفهمیدم اسمت چیه.

ملیسا ریز میخنده و میگه: ملیسا عمو جون.

کریس میارش پایین و میگه: به چه اسم قشنگی.

رو به من میگه: چیزی میخواستی؟؟

پشت میز مدیریت میشینم و میگم: مدیریت رو.

چشماش گرد میشن ولی من خیلی بیخیال و خونسرد بهش زل زدم.

کریس: منظورت چیه؟

میگم میخوام یه مدت مدیرعامل شرکت باشم. بدون کمک تو و مایکل خودم و خودم.

کریس: باز چ نقشه ای توی سرته.

بلند میشم و رو به روش وایمیستم و میگم: چرا فکر میکنی من هر کاری رو از روی برنامه انجام میدم؟؟

کریس چون می‌شناسمت تا کاری برات منفعت نداشته باشه محاله اون کار رو انجام بدی. یعنی غرور بیش از اندازه نیست. غرضی میکنم و میگم: کارای من به خودم ربط داره. اگه یادتم نرفته باشه سهم من از تو توی این شرکت بیشتره چون مایکل سهم بیشتری به اسمم زده پس میتونم به راهتی مدیریت رو از چنگت درارم. با من لج نکن. از خشم سرخ میشه داد میزنه. تو همیشه خودخواهی، همیشه به فکر خودتی، شده یه بار فکر کنی خانوادم چی؟؟... میپریم توی حرفش و مثل خودش با داد میگم: اره خودخواهم و بهش افتخار میکنم، مغرورم و به مغرور بودنم می‌بالم، هرچی که هستم خوب یا بد مجبور به تحمل نیستی. زندگی من مال منه و به تو یا هیچ کسی دیگه مربوط نیست. شیرفهم شد؟؟ هردو عصبی با صورت های سرخ بهم زل زدیم که گریه بلند ملیسا توجهمون رو جلب میکنه. دستت به صورتت میکشم و کریس جلوی پاش زانو میزنه.

توی اتاق قدم رو میرم و کریس ملیسا رو اروم میکنه. بعد اینکه ملیسا اروم میشه کیفش رو برمیداره و بعد تکون دادن سرش با تاسف از اتاق خارج میشه. به ساعت نگاه میکنم 3 بعد از ظهر. به ملیسا کاغذ و قلمی میدم نقاشی بکشه. خودمم کارای شرکت رو بررسی میکنم بینم چی به چیه. سرم توی کامپیوتر بود که در زده میشه. سرمو بلند میکنم بیا تویی میگم. در باز میشه و منشی وارد میشه.

منشی: خانوم کوئین برادرتون کی برمیگرده؟؟

چطور؟؟

منشی: خانوم از شرکت (...تماس گرفتن و جلسه فردا رو یاد اوری کردن. فردا جلسه مهمی هست.

برو بهشون بگو مدیرعامل فردا راس ساعت اونجاس.

چشمی میگه و بیرون میره. به ساعت نگاه میکنم. 6. سیستم رو خاموش میکنم، با ملیسا از شرکت خارج میشیم و سوار ماشین میشیم. به سمت پارک دیروزی میریم وقتی میرسیم دقیق ساعت هفته. به سمت نیمکت میرم و به ملیسا میگم بره بازی کنه. میشینم که بعد چند دقیقه هرکول خان (مرمی خودمون)) به سمتم میاد. مرمی: سلام خانوم.

سرمو تکون میدم که پوشه ای به سمتم میگیره و شروع میکنه توضیح دادن. شایان توی کاری خلافه از قاچاق انسان گرفته تا قاچاق مواد. یه پسر داره رادمان. چند وقت پیش پلیس گرفته اش و پسرش فرار کرده. خود شایان چند نفر رو کشته ولی اون چند نفر از ترس شایان چیزی نگفتن.

سرمو تکون میدم و میگم: ادرس داری از شون؟

مرمی: بله خانوم.

خوبه. پس از فردا بیوفت دنبالشون و تحریکشون کن که بیان و شکایت کنن به جرم قتل مدارک محکم میخوام برای قصاص. مرمی مراقب باش نمیخوام مشکلی پیش بیاد.

مرمی: چشم خانوم.

میتونی بری.

چشم توی پارک میچرخونم و دنبال ملیسا میگردم که چشمم روی ملیسا ثابت میشه و دستی که داره به زور میکشش. با سرعت بلند میشم و به سمتش میرم. ملیسا حتی جرات نداره مخالفت کنه. از پشت محکم میکوبم توی کمر طرف که محکم میخوره زمین. ملیسا با دیدنم پشتم قائم میشه. مرده بلند میشه ازون لاتای بی سر و پاس. مرد: هوی زنیکه چ غلطی میکنی.

— بهتره مراقب حرف زدنت باشی و بفهمی داری با کی حرف میزنی. توهم باید مراقب کارات باشی. مرد: تورو سننه؟؟

— بین کاری نکن همینجا اینقدر بزنت نتونی بلند بشی.

مرد: بیا برو اون ور بزار باد بیا.

کریسی درونم غرش میکنه. دستش به سمت ملیسا میاد، محکم دستشو میپیچونم و میبرم پشتش. همه دورمون جمع شدن. میغرم. دستت به این بچه بخوره قسم میخورم دستتو قلم میکنم.

خودشو از دستم نجات میده. چشمش سرخه توی یه حرکت چاقویی ضامن دار از جیش بیرون میکشه و ضامنشو ول میکنه ک چاقو باز میشه. به سمتم حمله میکنه که جا خالی میدم و میزنم زیر دستش. چاقو رو میگیرم و میچرخم و با لگد محکم میزنم توی شکمش که میوفته زمین به سمتش میرم و چاقو رو زیر گلوش میزارم با حرص میگه: بار دیگه به من حمله کن تا مادرتو به عذات بشونم. افتاد؟

چشمش از ترس گشاد شده. ولش میکنم و چاقو رو کنارش میندازم. از زمین بلند میشم و ملیسا رو بغل میکنم و به سمت ماشین میرم سوار میشم ملیسا ریز ریز گریه میکنه. کلی خرس میکنم تا اروم میشه. میبرمش یه پاساژی و با اینکه عصبانم داغونه ولی براش کلی خرید میکنم. هرچی باشه احتیاج داره. وقت خوب خرید میکنیم شام هم پیتزا میخوریم و برمیگردیم.

به خونه که رسیدم ماشینو پارک میکنم و میرم سمت ملیسا و در رو براش باز میکنم و دستشو میگیرم و پیداش میکنم و درو میندم و قفل میکنم و به سمت خونه میریم!

در ورودی رو که باز میکنم صدای اویز بالای در بلند میشه و خبر از ورودمون رو میده که من به شدت متنفرم و یه روزی این اویز لعنتی رو برش میدارم!!

دایانا یا بهتر صداش کنم مامانم که با شنیدن صدای اویز از اومدن کسی مطلع شده بود به سمت در اومد و ما رو دید که داشتیم به سمت اتاق میرفتیم!

صداش باعث شد بایستیم!

— کریسی

نرم برگشتم عقب و گفتم:

بله؟

...یه کریس چی گفتی؟ چرا اینجوری و انقدر زود اومد خونه؟ چرا گفت از کریسی بپرسید خواست اون؟  
نفس عمیقی کشیدم و اب دهنمو قورت دادم و با صدای اروم ولی محکمی گفتم:  
فعلا خستم کمی استراحت میکنم وقتی اومدم پایین پرس و جو رو شروع کنید...مامان!  
و دست ملیسا رو گرفتم و برای جلوگیری از هر حرف دیگه ی مامان تند به اتاقم پناه بردم!  
و اول یه دوش کوچولو با ملیسا گرفتیم و لباسای جدیدمون رو پوشیدم امکان نداره خرید برم و فقط برای یک نفر خرید کنم  
پس برای خودمم کمی لباس گرفته بودم و حالا پوشیدمشون!  
وقتی موهامون خشک شد باهم سمت تخت رفتیم و خودمونو روش ولو کردیم!  
اخیش چقدر خسته بودم چشمام رو روهم گذاشتم و داشتم میخوابیدم که صدای ملیسا چشمای بسته مو باز کرد!  
...خاله؟

نفسی. گرفتم و رو بهش به پهلو خوابیدم و با صدای اروم گفتم:

جونم خانومی؟

با ترس اب دهنشو قورت داد و گفت:

میشه دیگه نریم پارک؟

تعجب کردم کدوم بچه ای از پارک بدش میاد مگه؟

...چرا عزیزم؟ مگه بهت خوش نگذشت؟ نترس ازین به بعد بیشتر حواسم هست بهت!

...نه خاله جون اقا فرید اگه ببینتم منو میکشه اخه گفته بود با کسی. جایی نریم اما من گوش نکردم و با شما اومدم!

چی؟ یعنی اونی که ما دیدیم فرید بوده؟ وای خدای من اگر میدونستم زندش نمیداشتم!

...عزیز دلم چرا زودتر نگفتی؟ خوب یا به اون پارک نمیرفتیم یا حسابشو میرسیدم... ولی دیگه نترس نمیدارم دستش بهت

برسه و حسابشو میرسم!

و فکر کردم که حتما به سراغش میرم و تحویل پلیسش میدم نمیدارم اب خوش از گلوی چنین ظالمی پایین بره!

یکم دیگه باهانش حرف زدم تا خیالش راحت بشه و وقتی خوابش برد نفسی کشیدم و طاق باز خوابیدم و به این فکر کردم

که شاید یکم فقط یکمی رفتارم تند بوده با کریس ولی دیگه مهم نیست مهم کاریه که میخوام انجام بدم و بهش برسم!

برای جواب دادن به مامان یه چیزی سرهم میکنم و کریس هم کینه ای نیست پس ذهنمو بیشتر درگیر نمیکنم و چشمامو

میبندم و به خواب عمیق و لذت بخشی فرومیرم!

با تکون داده شدنم توسط کسی چشمام رو باز میکنم که چشمام توی چشمای مظلوم ملیسا میوفته. تند روی ارنجم وایمیستم

و میگم: جانم خاله

ملیسا با خجالت: خاله من برم بیرون.

سرمو تکون میدم که از تخت میره پایین و میره پایین. سرمو میزارم روی بالشت که گرمای کسی رو پشت سرم حس میکنم تند برمیدردم میبینم ارشامه که زل زده به من. متعجب بهش چشم میدوزم که میگه: میدونی توی خواب خیلی مظلومی؟؟ مخصوصا با این عروسکی که دستته.

به عروسک توی دستم نگاه میکنم عروسک سفیدی ک برای ملیسا خریدم. به ارشام خیره میشم که سرشو خم میکنه میخواد بیوستم که کارا و حرفای بیمارستانش توی ذهنم میاد. سرمو میچرخونم که زیر گلو مو میبوسه. کنارش میزنم و میگم: نکن میاد و از اون طرف تخت میاد بالا و کنارم دراز میکشه و منو میکشه سمت خودش جیغی میکشم و میگم: منو ول کن. زیرگوشم با شیطنت میگه: میدونی که هرچقدر چموشم باشی بازم جلوی من کم میاری. درضمن تا من نخوام از بغلم بیرون نیمای.

اخم میکنم که میچرخه سمتم و با دست ازادش اخمامو باز میکنه و میگه: یه بار شد تو با من خوب رفتار کنی؟؟ زل میزنم بهش که میگه: دلامصب وقتی با این چشا زل میزنی به من انتظار داری جلوی خودمو بگیرم؟ چشمم گرد میشه. جالالانم؟؟؟ چه پرو. تا میخوام جوابشو بدم لباس روی لبام قرار میگیره و دستش توی موهام میره. ازم جدا میشه بعد یک دقیقه دوتایی نفس نفس میزنیم کنار گوشم میگه: بار آخرت بود با چشمای گرد نگاهم کردی. سرشو میاره کنار گردنم که ریز میخندم بوسه ای به گردنم میزنه. چند ضربه به در میخوره و صدای شیطان کریستینا. \_ارشام ما تو و کریسی رو دو نفره فرستادیم تو ها یه نفره نیاید بیرون. کفش راحتیمو پرت میکنم و میکوبم به در و جیغ میکشم: بی ادب کریستینا! لطف دارین. بیاین پایین همه نشستیم مثلا جمعی. ارشام: برو میایم.

صدای خنده کریستینا میاد.

با حرص به ارشام نگاه میکنم و میگم: بفرما برامون دست گرفتن منو میکشه سمت خودشو میگه: فدای سرت.

پشش میزنم و بلند میشم. به سمت کمد میرم و یه تیشرت سفید در میارم به همراه شلوار لی ابی. به ارشام زل میزنم و میگم: بیرون میخوام لباس بپوشم.

ابروشو با شیطنت بالا میندازه و میگه: نج نمیخوام.

خبیث بهش زل میزنم. پشتمو بهش میکنم و شلوارمو در میارم و شلوار لی رو میپوشم. تیشرتمو با یه حرکت در میارم و تیشرت سفید رو میپوشم هنوز کامل تا پایین نیومده که دست ارشام دور کمرم حلقه میشه. نفسای داغش به گردنم میخوره. همونطور که از پشت توی بغلشم موهامو شونه میزنم و برق لبی میزنم و میگم: جنبه داشته باش بچه جون. دستشو تند باز میکنم و از اتاق فرار میکنم. صدای دادش میاد: من بچم؟ وایسا ببینم.



جیغ میکشم و فرار میکنم. با جیغ جیغ به سمت حیاط پستی میرم وقتی میرسم همه متعجب بهم زل میزنن. سرمو یکم میچرخونم ارشام رو توی فاصله نزدیکی میبینم. سرعتمو زیاد میکنم و بدون فکر شیرجه میزنم توی اب استخر. که یخ میکنم وییی اخه عقل نداری میای توی این اب سرد؟ خاک بر سرت.

چند ثانیه زیر اب میمونم بعدش سرمو میارم بیرون و با چشمای شیطان به ارشام حرصی زل میزنم. با چشماش خط و نشون میکشه. یهو خنده جمع بلند میشه. کریستینا و شادمهر و کریستین و آرام و ارسام هم میپرن توی اب. ارسام دست ارشامو میکشه که اونم تلیپی میوفته توی اب که کلی بهش میخندیم. یکم اب بازی میکنیم که شادمهر از اب خارج میشه. مایکل توپی به سمتم پرت میکنه. با پرت کردن توپ والیبال ابی ما شروع میشه

اینقدر بازی میکنیم که جون نداریم. وسط بازی چشمم به ملیسا میوفته. ای جونم نگا چجوری نگا میکنه. از اب میرم بیرون و به سمتش میرم و میگم: خاله اب سرده و گرنه توهم میبردم. لبخندی میزنه و چیزی نمیگه. دلم براش میسوزه که میگم بیا بریم استخر توی زیرزمین.

دستشو میکشمو به سمت زیرزمین میریم. در رو میبندم و تیشرت و شلوار لی رو در میارم و میرم توی اب. پیرهن صورتی ملیسا هم در میارم و میبرمش توی اب. اب زیرزمین گرم بود. کلی باهم بازی میکنیم که خسته میشه. بعد چند دقیقه در باز میشه و ارشام و کریستینا میان تو. کریستینا با یه چشمک ملیسا رو مییره. دارم به چشمک کریستینا فکر میکنم که...

از پشت توی حجمی از گرما فرو میرم. سرمو میچرخونم ارشامه. زل میزنیم توی چشمای هم و اون هر لحظه منو بیشتر به خودش فشار میده. نگاهش بین لب و چشمام میچرخه و در اخر لبش روی لبم قرار میگیره و با ولع میبوسه. چند ثانیه بعد جدا میشه نفس نفس میزنیم دست بردار نیست و تکیه منو میده به دیوار استخر و لبمو محکم میبوسه. در اخر گاز ریزی از لبم میگیره که اخی میگم. ازم که جدا میشه زیر گوشم میگه: مامان بودن خیلی بهت میاد کریسی کوئین.

لبخندی ناخواسته میزنم که کریسی درونم نهیب میزنه. (کریسی بس کن. اعتماد نکن پسرا مثل هم هستن. اعتماد نکن، غرورت کجا رفته پس؟؟)

اخمام میره توی هم به قالب سر خودم فرو میرم و دست ارشام رو پس میزنم و از اب بیرون میام. لباسام رو میپوشم و از زیرزمین خارج میشم. به سمت اتاقم میرم و لباسام رو عوض میکنم که گوشیم زنگ میخوره. مرمری. درحالی ک موهامو خشک میکنم جواب میدم.

\_\_بله؟؟

مرمری: خانوم چند نفر میترسن شکایت کنن.

\_\_ادرس و اسم مقتول رو بنویس خودم میرم.

مرمری: چشم خانوم.

قطع میکنم و و تیپ مشکی میزنم. سویچ ماشین سانتافه ام رو برمیدارم و بعد برداشتن گوشی و عابر بانک میرم پارکینگ. سوار ماشین میشم و با سرعت خارج میشم. به ادرسهایی که مرمری فرستاده نگاه میکنم. به سراغ همشون میرم و با زبون خودشون یعنی پول باهاشون معامله میکنم. وقتی از 10 نفر اعتماد کامل رو کسب میکنم که میان شکایت لبخند عمیقی

میزنم. و میرم شرکت. یکم حساب هارو بالا پایین میکنم که کسی موش ندونه. شب ساعت 10 برمیگردم خونه. وقتی میرسم مایکل و دایانا رو بغل میکنم و میرم توی اتاقم. صدای خنده کریستینا و ملیسا میومد. سرم درد میکرد برای همین قرص خوابی میخورم و میخوابم

با حرص میگم: یعنی چی؟؟ مگه ما بیکاریم اون ناز میکنه میگه خوب نیست؟؟ چهار باره براش نقشه میفرستیم نقشه هام طبق خواسته های اقا الان میگه نمیخواد؟ مگه شهر هرته؟؟  
رحمانی: خان.....

— حرف نزن برو بیرون.

با سر زیر میره بیرون. با عصبانیت چنگی به پالتوم میزنم و میپوشمش از شرکت خارج میشم و سوار ماشین میشم و راه میوفتم سمت شرکت پارسیان. من یک پدری از تو درارم کاشانی. فقط صبر کن و ببین. ماشین رو جلوی شرکت پارسیان پارک میکنم و پیاده میشم. یه اپارتمان 8 طبقه. با اسانسور میرم طبقه 8. وقتی اسانسور وایمیسته پیاده میشم خط زرد روی دیوار رو دنبال میکنم که میرسم به اتاق مدیریت منشی نیست. بهتر. بی هوا در رو باز میکنم و میرم توی. سر کاشانی بالا میاد و میخواد حرفی بزنه که با دیدن من چیزی نمیگه و ابروش رو بالا میندازه. با حرص در اتاق رو بهم میکوبم و با حرص میگم: جناب کاشانی منو مسخره کردی؟؟ یعنی چی هرچی نقشه میفرستیم باب میلتون نیست؟ همشون که هرچی شما گفتید توش هست. ابروشو بالا میندازه و با ارامش میگه: خانوم کوئین بهتر نیست یکم آرام باشید؟؟

حس میکنم چشمم از خشم برق میزنه. جا میخورم با غضب میگم: ببین کوچولو آرام رو شوهر دادن رفت، یا دلیل کاراتو میگی یا من میمونم و تو.

بلند میشه و رو به روم وایمیسته و میگه: چیکار میکنید؟

پوزخندی بهش میزنم و با لحن ترسناکی میگم: یادت که نرفته شرکت پارسیان به پشتیبانی شرکت کوئین بالاس بدون شرکت کوئین هیچی نیست، میفهمی که؟؟

— خوب ک چی؟ منو از فسخ قرارداد میترسونی؟؟

پوزخندم پررنگ تر میشه و میگم: میخوام ببینم وقتی قرار داد ما فسخ شد شرکت های دیگه پشت من و شرکتتم در میان یا پشت تو و شرکت درپیتت. فقط اینو بدون خودت این جنگ رو شروع کردی مطمئن باش هیچ شرکته نمیداد دشمن شرکت من بشه.

برمیگردم که برم رنگ پریدش نشون از ترسشه. به سمت در میرم که صداش بلند میشه.

کاشانی: خانوم کوئین چقدر عصبانی بفرمایید بشینید تا باهم به نتیجه برسیم.

نیم نگاهی بهش میندازم و میگم: وقت حرف زدن با تو رو ندارم. مسؤل فنی شرکت رو میفرستم

برمیگردم شرکت که گوشیم زنگ میخوره و اسم مایکل نمایان میشه.

— بله؟

## اختصاصی کافه تک رمان

مایکل: چطوری کریسی؟

— خوبم

مایکل: کارا خوب پیش میره؟

—اره همه چی خوبه. چیزی شده؟

مایکل: خانواده تهرانی یه جشن گرفتن.

— به چه دلیل؟؟

مایکل: بخاطر مسافرت تو و ارشام، جشن خانوادگیه و فقط چند خانواده دعوت هستن. گفتم کارای شرکت رو انجام بدی سریع بیای حاضرشی بریم.

نفس عمیقی میکشم و میگم: شما برین من میام

مایکل: دیر نکنی. فعلا

گوشی رو قطع میکنم و نقشه هایی که جلوی دستمه رو بررسی میکنم.

وقتی توی امریکا بودیم به اجبار مایکل مدرک مدیریت شرکت معماری رو گرفته بودم و مشکلی برای مدیریت نداشتم. وقتی به خودم میام ساعت 7 بلند میشم. کل کارمندها رفتن. از شرکت خارج میشم و میرم خونه. وقتی میرسم به اتاقم میرم و یه دوش میگیرم. بعد پوشیدن لباس های ضروری یه پیرهن ابی به همراه شلوار جین ابی که یکم پاره پورس میپوشم. موهام محکم میندم و از جلو میریزم توی صورتم. ارایش محوی میکنم. به خودم توی آینه خیره میشم. موهای طلایی رنگم خیلی بلند شده. چشمای ابی رنگم خشنی و بی رحمی وجودمو فریاد میزنه. پوزخند میزنم و پالتو سورمه ای میپوشم و شال ابی روی سرم میندازم. سویچ ماشین لامبرگینی اوانتادورم رو برمیدارم و به سمت خونه خانواده تهرانی یا همون ارشام خودمون راه میوفتم. وقتی میرسم به مایکل تک میندازم که بعد چند دقیقه در باز میشه.

((ارشام))

امشب خونمون مهمونی بود بخاطر اینکه میخواستیم با کریسی بریم امریکا. وقتی خانواده کوئین اومدن کریسی بینشون نبود. هرچی خواستم بپرسم غرورم نمیزاشت. نشسته بودیم و سادینا از بازوی منه بدبخت اویزون بود که صدای آرام بلند شد.

آرام: کریستینا جون کریسی کجاس؟؟

کریستینا نگاه بدی به سادینا انداخت و رو به آرام گفت: کارای شرکت طول کشیده میاد الان.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که مایکل گفت: ارشام جان در رو باز میکنی؟ کریسی پشت دره.

میرم رو صدا میزنم که میره و در رو باز میکنه. بعد چند ثانیه صدای گاز ماشین کریسی میاد و من مطمئنم صدای گاز

لامبرگینیشه. سادینا با ناز حال بهم زنی میگه: وا ماشینش خرابه؟؟

کریستینا: نخیر ماشینش لامبرگینیه و سالمه.

چشمای جمع گرد میشه خندمو به زور میخورم که کریسی بعد چند دقیقه با یه پیرهن ابی که سه دکمه اولش رو باز گذاشته و سلوار جین ابی پاره وارد میشه. خیلی خوشگل شده ولی چشمای سردش غرورشو فریاد میزنه. هرکی سلامش میکنه فقط سرشو تکون میده. میره سمت کریستین و کنارش میشینه. چه خوشگله ولی

نشسته بودم و با کریستین مشغول بحث بودیم که صدای مادر ارشام بلند شد.

ستاره: کریسی، چخبیر از شرکت؟ همه چی خوبه؟؟

بله همه چی خوبه

ستاره: خداروشکر، دختری مثل تو خیلی کمه که بتونه مدیریت شرکت به اون بزرگی رو به عهده بگیره.

صدای جیغ جیغو یه دختری بلند میشه که به ارشام چسبیده از همون اول ک اومدم ازش بدم اومد. دختره چندش

دختره و خاله جون کاری نداره یه شرکت رو اداره کرد فقط باید دستور داد.

پوزخندی بهش میزنم که کریستینا میگه: عزیزم تو اگه تونستی یک ساعت اون شرکت رو اداره کنی و شرکت ورشکست نشه اون وقت حرف بزنی.

یعنی قشنگ دختره رو قهوه ای کرد. هرکاری میکنم جلوی خندمو نمیتونم بگیرم و قهقهه میزنم. باضربه ای که کریس توی پهلوام میزنه قهقهه ام رو قطع میکنم و نگاه عصبی بهش میکنم که اخمی میکنه. به دختره نگاه میکنم که با اشک به ارشام زل میزنه بعدم بلند میشه و با بدو میره سمت بالا دختره جلف. گوشیم زنگ میخوره فدایی جواب میدم و از جمع خارج میشم و میرم سمت باغ.

بله؟

فدایی: خانوم با شرکت کاشانی قرارداد بستیم با همون شرایطی که گفتید نقشه ها هم همه برد.

خوبه. دیگه؟

فدایی یکم دیگه حرف میزنه. قطع میکنم و برم میگردم که میرم توی یه چیز سفت. بینیم درد میگیره ولی بی توجه سرمو میارم بالا که ارشام رو میبینم.

چی؟

ارشام: خوشم میاد بچه زرنگی از کسی رو دست نمیخوری.

با اخم بهش زل میزنم میخوام برم که جلومو میگیره و میزنتمم توی دیوار و با آرامش دکمه های پیرهنم که بازی رو میننده با حرص دستشو پس میزنم و میگم: تو چیکار به دکمه لباس من داری.

ارشام: خیلی ربط داره.

نخیر نداره تو فقط یه دوست خانوادگی هستی.

زیر گوشم با صدای بمش میگه: کدوم دوست خانوادگی طرف رو بغل میکنه و میبوسه و کنارش میخوابه؟؟ هوم؟؟

جوابی ندارم. پسش میزنم و به سمت خونه میرم تا وقتی که برگردیم خونه فکرم مشغوله. پوووووووووف

توی اتاقم روی تخت دراز کشیده بودم و ملیسا توی بغلم خواب بود. دستمو توی موهاش حرکت میدادم و فکر میکردم. به حرف ارشام ((کدوم دوست خانوادگی طرف رو بغل میکنه و میبوسه و کنارش میخوابه؟ هوم؟))

حرفاش توی ذهنم میچرخید و عصاب ضعیفم رو خراب میکرد. وقتی به خودم میام هوا روشن شده. پوزخندی میزنم بلند میشم و اروم چمدونم رو در میارم و وسائلم رو داخلش میچینم ساعت 10 پرواز داریم با ارشام. بعد یه دوش لباسام رو میپوشم کریستین پایین داره صبحونه میخوره.

پشت میز میشنم که لبخند روی لبش میاد.

کریس: به به خواهر دردونه. آماده ای؟؟

سرمو تکون میدم و میگم: مراقب شرکت باش.

لبخند دلگرم کننده ای بهم میزنه

کریس: یادت رفته؟ نصف اون شرکت مال منه.

لبخندی میزنم و میگم: میرسونیم؟؟

کریس: حتما.

چمدونم رو خدمه آورده پایین. با کریس سوار ماشین میشیم و راه میوفتیم سمت فرودگاه. وقتی ماشین وایمیسته گوشو میبوسم و پیاده میشم چمدونم رو بهم میده وارد فرودگاه میشم و بعد کلی چشم چرخوندن ارشام رو پیدا میکنم با کل ایل و تبار. اخمام رو توی هم میکنم. اه اه دختره چندشم اینجاس. با مغروریت کریسی به سمتشون میرم و سرمو واسه همشون تکون میدم و بی توجه به سمت باجه میرم.

ببخشید پرواز تهران کالیفرنیا کی راه میوفته؟؟

دختره لبخندی میزنه و میگه: تاده دقیقه دیگه صداتون میکنن.

سرمو تکون میدم. بارمو تحویل میدم و بی توجه به بقیه میرم پفکی میخرم و روی صندلی میشینم و واس خودم پفک میخورم. اینقدر پفک دوست دارم □ □

توی هواپیما نشستیم و سرم به پشتی صندلی و هندزفری توی گوشم که دست کسی دستمو میگیره سرمو میچرخونم ارشام دستمو از زیر دستش میکشم صدای اهنگ رو کم میکنم و میگم: دوست های خانوادگی بیش از حد بهم نزدیک نمیشن حد خودتو بدون.

چیزی نمیگه و فقط اخماش میره توی هم. تا خود کالیفرنیا حرفی نمیزنه. بعد ۱۴، ۱۵ ساعت راه میرسیم. بی حرف چمدون هامون رو خودمون میگیریم. قبل اینکه بریم ایران کالیفرنیا بودیم شهر رو مثل کف دست میشناسم. دست بلند میکنم که تاکسی جلوی پامون ترمز میکنه. دو تا مون سوار میشیم. ارشام میخواد بگه بیرمون هتل ولی میپریم توی حرفش و ادرس خونه امون رو میدم. وقتی میرسیم کرایه رو حساب میکنم و زنگ رو فشار میدم که بعد چند دقیقه ویکی خدمتکارمون میگه: نای خانوم خودتونید؟؟

بزن درو ویکی خستم.



تند در رو میز نه وارد میشیم که چند نفر به سمتمون میان و چمدون هارو میبرن. بعد ابراز احساسات ویکی با ارشام میریم بالا که اتاقی رو نشونش میدم و میگم: اون اتاقه توعه. خسته نبودی خونه رو واسه خودت بگرد. رو به رو اتاقت اتاق منه کاری داشتی بگو.

باشه ی سردی میگه که اخمام میره توی هم میرم توی اتاقم و محکم در رو میبندم. صدای گرگ سفیدم مانع خواب میشه. گرگی که از زمان تولد پیش من بزرگ شد لبخند روی لبام میاد. یه تاپ صورتی و شلوارک صورتی میپوشم موهامو ازاد میزارم و بعد پوشیدن صندل صورتی میرم توی حیاط و پرواز میکنم سمت گرگ خوشگل و سفیدم. وقتی بهش میرسم جلوش زانو میزنم با دیدنم زوزه ای میکشه بیا و ببین. محکم بغلش میکنم و باهش حرف میزنم.

\_وای الکس اینقدر دلم برات تنگ شده بود برگردم با خودم میبرمت دوریت برام خیلی سخته. وای الکس نمیدونی چه اتفاقی افتاده.

میشینم و مثل قدیم باهش حرف میزنم از همه چیز و اون مثل یه سنگ صبور میشینه گوش میده بعضی جاهاشم زوزه میکشه. زنجیرشو باز میکنم و میریم توی خونه که ارشام رو میبینم از اشپز خونه خارج شد با دیدن الکس چشماش گرد میشه الکس حالت حمله میگیره که میگم: الکس ارشام دوست توعه.

به من نگاهی میندازه و خرناسی میکشه. لبخند دندان نمایی به ارشام میزنم و با الکس میرم توی اتاقم و در رو قفل میکنم و روی تخت ولو میشم و الکس هم کنارم میاد بعد چند دقیقه خوابم میبره و توی خلسه ی شیرینی فرو میرم.

با آرامش به هت مدیره نگاه میکنم که سخت مشغول بحث هستن نگاهم به سمت دختر اشن میره و اخمام میره توی هم. نگاهش مستقیم به ارشامه. ولی ارشام... سفت و سخت مشغول گوش دادن به حرف بقیه بود و بعضی وقتا نظر های فوقالعاده ای میداد. بعد از اتمام جلسه که خودم اعتراف میکنم هیچ دخالتی نداشتم از اتاق کنفرانس خارج میشیم. دختره اشن یا همون نازلی رو میبینم که به سمت ارشام میره قدام رو تند میکنم و بازوی ارشام رو میگیرم که با دیدن کارم چشماش گرد میشه. نازلی به سمتمون میاد و با اخم به من زل میزنه و با ناز و عشوه میگه: ارشام جون میشه چند لحظه باهات خصوصی صحبت کنم.

بازوی ارشام رو محکم فشار میدم و با غضب به دختره خیره میشم. ارشام نیم نگاهی به صورت من میندازه و با لحن جدی میگه: چیزی بین من و کریسی پنهون نیست میتونید بگید حرفتون رو.

دختره چشم غره ای به من میره و با هزارررر ناز میگه: راستش من از شما خوشم اومده میخواستم ببینم میشه برای یه مدت باهم دوست باشیم؟

مغرور میشم و خودخواه درست مثل ملکه های بدجنس. ارشام رو روبه در خروج هول میدم و میگردم. تخیل همیشه با ارشام یه مدت دوست باشی.

زیر لب به فارسی فحشی بهش میدم و ارشام رو از شرکت بیرون میکنم. وقتی میشینیم توی ماشین قهقهه اش بلند میشه ولی وقتی چهره برزخی منو میبینه خندشو میخوره. راه میوفتم سمت خونه. وقتی وارد پذیرایی میشیم برمیگردم سمتش و جیغ میکشم: مگه کرم داری جوری رفتار میکنی که دخترا شیفته ات بشن؟ هان؟

چشماش گرد گرد شده و زل میزنه به من.

زهرومار اینطوری به من نگاه نکن میگویم تو دهننت. میگن کرم از خود درخته اگه تو چراغ سبز نشون ندی که اون بوزینه نیامد به تو درخواست دوستی بده.

کم کم تعجبش از بین میره و فقط خونسردی زل میزنه به من. مشت محکمی میزنم توی سینش و جیغ میکشم: اصلا تو چرا وایسادی اونجا و بر و بر نگاه میکنی؟ هان؟

جای مشتمو مالش میده و میگه: چیکار داری، ما فقط دوست خانوادگی هستیم.

برق خشم توی چشمش معلومه. دستمو به حالت تهدید جلوش تکون میدم.

فقط یک بار دیگه ببینم با اون دختره بوزینه حرف زدی قسم میخورم روی دیگه ی کریسی رو بهت نشون میدم حالا خوددانی.

میخوام برم سمت اتاقم که بازومو میکشه و کنار گوشم میغره: منم فقط یه بار دیگه ببینم با اون پسره دیوید گرم گرفتی میزنم گردنشو خورد میکنم فهمیدی؟

زل میزنم توی چشماش که دستمو ول میکنه و میره بالا. روی مبل میشینم و به دیروز فکر میکنم که با صدای خدمتکار ک میگفت دیوید پایینه چجوری اومدم پایین. و خودمو توی بغلش ول کردم و تا آخر شب توی بغل هم جولون میدادیم توی خونه. آخر شب هم رفت و ارشام کلی برزخی نگام کرد.

چشمم رو ریز میکنم و میگم: چرا من و تو به کسایی که نزدیکمون میشن حسادت میکنیم؟؟ چرا وقتی بیش همیم ارامش داریم؟ چرا بدمون میاد کسی از جنس مخالف بهمون نزدیک شه؟؟ ما دوتا چمونه؟؟ چرا نزدیکت میشم تپش قلب میگیرم؟؟ چرا وقت میبوسیم حس خوبی بهم دست میده؟ چرا قلب سنگیم با دیدنت میخواد سینمو بشکافه؟؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟

میزنم گلدون کنار دستمو میشکنم و روی مبل میشینم و سرمو توی دستم میگیرم که صداش با نگرانی میاد: چی شد؟

سرمو بلند میکنم بی حال بهش زل میزنم که با دیدن شیشه خورده ها ابروهایش میپره بالا. بلند میشم و به سمت اتاقم میرم. حالم خوب نیست سرم فجیح درد میکنه و باعث شده روی کارام تسلط نداشته باشم. وسط پ له ها دستمو میکشه که کنترل رو از دست میدم و پ رت میشم توی بغلش. سرمو تکون میدم دستاش دورم حلقه میشه و زیر گوشم نجوا میکنه: چته گرگ وحشی؟

کاش صداشو ببره، کاش اینجوری زیر گوشم نجوا نکنه. نمیخوام نه نمیخوام دل کریسی از سنگه کریسی دل نمیبندد کریسی دل نمیبندد. محکم فشارش میدم عقب و با سرعت میرم سمت اتاقم و بعد خوردن قرص خواب میخوابم ولی قبلش یه اعترافی میکنم. پیش وجدانم پیش خودم دوشش دارم □ ارشام رو با تمام وجود دوشش دارم □ و بالاخره من... کریسی کوپین دلمو به یه پسر باختم. ☹️

صبح با سر درد بلند میشم و میرم حموم. بیرون میام و توی جلد کریسی مغرور فرو میرم. تاپ سفیدی میپوشم به همراه شلوار جین مشکی و پیرهنی میپوشم و استیناشو بالا میزارم و دکمه هاشو نمیبندم. گردنبنده صلیبم رو میندازم و موهامو ازاد دورم

رها میکنه. برق لبی میزنم و کوله پشتی رو برمیدارم. قراره بریم شرکت هوملز و قرار داد ببندیم. وقتی از اتاق خارج میشم ارشام رو میبینم خونسردی خودم رو حفظ میکنم و در جواب سلامش سرمو تکون میدم.

با ارشام وارد شرکت میشیم که از دور نازلی رو میبینم میشم کریسی بدجنس و بی رحم و از ارشام جدا میشم و به سمت دیگه میرم محاله غرورمو باکاری بچگانه ای مثل دیروز خورد کنم محاله. زیرچشمی میبینم نازلی به سمت ارشام میره و ارشام هم با اخم جوابشو میده. لبخند محوی میزنم و وارد اتاق کنفرانس میشم و پشت میز میشینم که چند دقیقه بعد ارشام میاد و دقیقاً کنار من میشینه. زیر گوشم میگه: بهش گفتم دیروز کریسی جوابتو داده و دلتم نمیخواد به من نزدیک بشی.

خنثی نگاهش میکنم درحالی که توی دل بی صاحبم عروسیه میگم: خوب؟ منو سننه؟

چشمش گرد میشه ولی زود به خودش میاد و اخم میکنه و روشو برمیگردونه. سرمو میچرخونم و این بار از اول جلسه تا آخرش بحث میکنم. وقتی کارمون تموم میشه بلند میشم که ارشام زودتر بلند میشه و به سمت نازلی میره. عصبی میشم تا سرحد مرگ یه لحظه ارشام برمیگرده سمت من که نمیدونم توب صورتم چی میبینه که جا میخوره کولمو روی دوشم میندازم و تند از شرکت خارج میشم من یه کریسی به تو نشون بدم کیف کنی ارشام تهرانی. وقتی میرسم خونه شماره دنیل رو میگیرم.

دنیل: بله خانوم؟

— میخوام یکی رو گوش مالی بدی و بهش بگی دیگه دور و اطراف ارشام تهرانی پیداش نشه.

دنیل: شما جون بخو. اسم طرف؟

— نازلی اشتون. نمیخوام کسی بفهمه از طرف منه حتی نازلی.

دنیل: چشم خانوم.

— کارت تموم شد شماره کارت بفرست پول رو بریزم حسابت.

ذوق میکنه و چشمی میگه. گوشی رو قطع میکنم و میرم اتاقم تاپ و شلوارک نقره ای براق میپوشم و همراه گرگی میریم توی پذیرایی و تلویزیون رو روشن میکنم. روی مبل لم میدم و پامو میندازم روی میز و به ویکی میگم برام تنقلات بیاره. درحالی که تنقلات میخورم دستم توی موها الکس میکشیدم و فیلم ترسناک نگاه میکردم که اخرای فیلم در باز میشه و ارشام وارد میشه نیم نگاهی بهش میندازم و مشغول دیدن ادامه فیلم میشم. یک ساعت بعد درحالی فوتبال میبینم برای گوشیم اس میاد. نگاه میکنم دنیل. عکسی فرستاده از نازلی و زیرش شماره حساب فرستاده. با گوشی به شماره کارتش پول واریز میکنم و تلویزیون رو خاموش میکنم که گرگی خسته به سمت بیرون از خونه میره به سمت اتاقم میرم و بعد یه دوش میخوابم.

توی اتاقم نشسته بودم ارشام رفته بود قرار داد شرکت خودشو بنویسه. داشتم کلش بازی میکردم که در اتاقم محکم بهم کوبیده میشه ارام سرمو بلند میکنم که با ارشام عصبی مواجه میشم. با عصبانیت داد میزنه: دیوونه شدی؟؟ این چه کاریه؟؟  
خونسرد میگم: چی چه کاریه؟؟

ارشام: خودتو نزن به خریت کریسی.

جیغ میکشم: خر جدو ابادته چی میگی واسه خودت من چمیدونم چه کار کردم من روزی صدتا کار انجام میدم. مثل خودم داد میزنه: کتک زدن نازلی تا سرحد مرگ.

عصبی میشم بخاطر اون دختر با من اینطوری رفتار میکنه؟

بلند میشم و داد میزنم و میگم: من کاری با اون دلکند ندارم هرکی ام باهاش اون کارو کرده دستش درد نکنه.

با داد گوشیمو به سمت تخت پرت میکنه و میگه: دلعنتی اگه کار تو نبوده پس عکس زخمیش و شماره حسابی که مبلغ قابل توجهی برایش فرستادی توی گوشی تو چیکار میکنه.

اخم میکنم و میگردم: میدونی اصلا خوب کردم بدم ازش میومد دادم زدنش خوب تو این وسط چیکاره ای؟ سر پیازی یا ته پیاز که جلز ولز میکنی؟؟

با ناراحتی چشماش رو میننده و وقتی باز میکنه فوق غمگین میشه و با غم میگه: بخاطر حفظ غرورت بخاطر اینکه اون غرور لعنتیت رو نشکنی دست به هرکاری میزنی، باید از تو ترسید کریسی، تویی که حتی به یه دختر رحم نکردی، دختره سه تا از دنده هاش شکسته و سرش ضربه شدیدی بهش وارد شده اگه تا فردا به هوش نیاد میره توی کما.

یهو داد میزنه: ازت بدم میاد کریسی، بدم میاد که فکر میکنی توی دنیا فقط غرورت ارزش داره، میفهمی ازت بدم میاد نفرت انگیزترین ادم روی زمینی.

صدای شکستن یه چیز رو توی وجودم میشنوم و پشت بندش صدای کوبیده شدن در اتاقم روی زانوم میوفتم گفت ازم بدش میاد گفت نفرت انگیزی. دیوونه میشم و به سمت لب تاپم میرم و محکم توی دیوار میکوبم جیغی میکشم و هرکی روی میز ارایشم هست رو پرت میکنم توی دیوار و ایینه با مشت و لگد میوفتم چون کمد چوبی ام که با هر مشت و لگدم یه جاش سوراخ میشه. جیغ بلند تری میکشم و کمد رو محکم هول میدم که میخوره زمین و صدای وحشتناکی ایجاد میکنه. میلرزم از عصبانیت و حرص. بین شیشه خورده ها میشینم و بی اراده جیغ میکشم. جیغ های عصبی پی در پی. سرمو محکم میگیرم و جیغ میکشم در اتاقم یهو باز میشه و صدای یاخدا گفتن ارشام و صدای گریه ویکی میاد. جیغ بلندتری میکشم وقتی ارشام نزدیکم میشه به سرعت بلند میشم و شیشه ای به سمتش پرت میکنم. به من نزدیک نشو عوضی ارشام: باشه باشه. کریسی ببین هیچی نیست اروم باش.

جیغ میکشم: نمیخوام اروم باشم حرفیه؟ بتوجه؟ برو گمشو بیرون از اتاقم.

به سمتم میاد که غیرارادی به سمت پنجره میدوم و از پنجره خودمو پرت میکنم پایین. دقیق زیر اتاقم استخر هست که با شیرجه میرم توش تند میام بیرون و شروع میکنم دویدن که جلوی در دست کسی دور شونه هام حلقه میشه

به زور منو به خونه میبره و تند میبره اتاق خودش در رو میننده و منو روی تخت میزاره و خودش جوری روم خیمه میزنه که

نمیتونم تکون بخورم. با غضب بهش زل میزنم که میگه: چیه؟ چرا همچین میکنی؟؟ چرا دیوونه بازی در میاری؟؟

جیغ میکشم و ناخداگاه میگم: میدونی چیه منم از تو متنفرم ازت بدم میاد که اینقدر مغروری و فقط و دنبال اتو از منی، فقط میخوای غرور منو خورد کنی ازت بدم میاد ارشام، کارای من به خودم ربط داره.

دستش شل میشه و ناباور بهم زل میزنه. کنارش میزنم میرم توی اتاق درب و داغونم سویچم رو برمیدارم و از خونه میزنم بیرون. تا صبح توی خیابونا میچرخم و وقتی میبینم صبح شده برمیدارم خونه. از توی اتاق خرابم یه تاپ صورتی و شلوار جین توسی نود سانتی میپوشم موهامم میبندم و کوله رو از روی تخت برمیدارم. از اتاق خارج میشم که هم زمان ارشامم خارج میشه اهمیت بهش نمیدم هرچند دلم میخواد کنده بشه. سوار ماشین میشم و با سرعت میرم سمت جلسه امروز روز اخره. وقتی توی پارکینگ پارک میکنم ماشین ارشام هم کنارم پارک میشه. پیاده میشم. عصابم به شدت خرابه سوار اسانسور میشم که همراهم میاد. بی توجه بهش به لباسام نگاه میکنم وقتی به طبقه مورد نظر میرسه پیاده میشم و به سمت جلسه میرم نمیدونم توی چشمم همشون چی میبینن که رنگشون سفید میشه. به سمت دستشویی میرم و توی آینه به چشمم خیره میشم. با دیدن چشمم متعجب ابرومو میندازم بالا. چشمای ابی نموده و رنگی بین قرمز تیره است. تاحالا این رنگی نشده بود. بیخیال از دستشویی خارج میشم و میرم توی اتاق کنفرانس. اشتن دمقه معلومه دختر لوشش توی بیمارستانه. اینقدر بحث میکنیم درمورد پروژه ها که عصبانیتم صد برابر میشه. یه نگاه خشن به خوزه میندازم که سریع بحث رو جمع میکنه و قرار داد ها بسته میشن. بعد کارا از اتاق کنفرانس خارج میشم و میرم سمت اب سرد کن و یه لیوان اب میخورم

صدای اشتن میاد.

اشتن: خبر دارید خانوم کریسی؟؟

برمیدارم سمتش و سرد میگم: از چی؟؟

اشتن: از اینکه دخترمو تا حد مرگ زدن؟

ابرومو بالا میندازم حداکثر احساسم.

\_ خوب میشن نگران نباشید.

اشتن: امید خدا. فعلا خدا حافظ.

جوابشو نمیدم که میره. با چشمای ریز شده زل میزنم به زمین و نقشه هایی که برای شرکت پدر بزرگم کشیدم رو زیر و رو میکنم. وقتی نقشه رو مرور میکنم لبخند بدنجسی میزنم و میگم: دارم میام سراغت احتشام.

سنگینی نگاهی رو حس میکنم سرمو بالا میارم که پسر فدردیک رو میبینم. سایر. لبخند مکش مرگ مایی بهش میزنم که به سمتم میاد. با لحن چندشی میگه: ای جونم توهم دلته با من رابطه داشته باشی؟؟

عصبی ام، دنبال یه موقعیت هستم که سایر بهم موقعیت رو میده. با تمام وجود مشت محکمی میزنم توی دهنش و میغرم: بفهم با کی حرف میزنی.

داد میزنم: بفهم چطوری با کریسی کوئین حرف میزنی فهمیدی؟

چشمای همه گرد شده. نفسام تند شده. برمیدارم و تند از شرکت خارج میشم. کارم توی امریکا و شهر نحت کالیفرنیا تموم شده. میرم خونه و بعد برداشتن وسایلم میرم پایین که ارشام میرسه با دیدن چمدون من میگه: وایسا با هم بریم.

روی مبل میشینم و سرمو توی دستم میگیرم. الکس رو صدای میزنم که بعد چند دقیقه جلوی پام میاد و میشینه. وقتی ارشام میاد و الکس رو میبینه ابروش رو بالا میندازه. راننده رو خبر میکنم که ماشین بزرگی رو جلوی در میاره. با الکس و ارشام سوار



میشیم وقتی به فرود گاه میرسیم الکس رو ارشام میگیره و میبره نمیدونم کجا منم میرم سمت باجه و دوتا بلیط میگیرم ارشام که میاد الکس نیستش. با احم میگم: الکس کوی؟ ارشام: دادم بیارنش ایران با بار هواپیماش پرواز کرد. سرمو تگون میدم و روی صندلی میشینم. وقتی شماره پروازمون رو میخوان بلند میشیم و بعد کارای لازم سوار هواپیما میشیم.

وقتی میرسیم ایران از بالای پله برقی کل خانواده ارشام و خانواده خودمو میبینم. با ارشام میریم سمتشون و بعد اینکه کلی تف مالیمون کردن ولمون میکنن انگار رفتیم سفر قندهار و برگشتیم. سمت ارشام که سادینا از بازوش اویزونه میگم: برو الکس رو بیار.

کریستینا اخماش میره توی هم هیچ وقت با الکس جور نشد. ارشام سرشو تگون میده و میره. سادینا با احم به من زل میزنه و میگه: ببین دختر جون ارشام نوکرت نیست بهش دستور میدی، درضمن فکر نکن سه روز باهاش رفتی امریکا میاد خاستگارید ارشام نامزد داره و نامزدش منم.

صدا یا مسیح کریستینا بلند میشه. کریستین به سمتم میاد که با یه خیز خودمو به سادینا میرسونم و محکم میکوبونمش دیوار که جیغ گوش خراشی میزنه. با عصبانیت داد میزنم: فقط جرات داری یه بار دیگه حرفاتو تکرار کن بین همینجا چالت میکنم یا نه.

سادینا: دختره... هرز...

مشت محکمی توی دهنش میکوبم که خون از بینی و دهنش راه میوفته و محکم میخوره زمین. کریستین و مایکل منو از پشت گرفتن. بلند میشه و به سمتم میاد خونشو توی صورتم تف میکنه. قاطی میکنم خیلی بد هم قاطی میکنم. دست مایکل و کریستین رو پس میزنم و لگد محکمی توی قفسه سینهش میزنم که میخوره زمین نگهبانای فرودگاه به سمتمون میاد. لگد دیگه ای به شکمش میزنم کنار گوشش میغرم: یه بار دیگه جلوی چشم من ظاهر شو تا جنازتو بدم مادر و پدرت. صدای ناباور ارشام میاد.

ارشام: اینجا چخبره؟؟

نگهبانان بهمون میرسن و به سمت سادینا میرن الکس رو از ارشام میگیرم که رو به سادینا آماده ی حمله اس صورتمو پاک میکنم و چمدونم رو برمیدارم و از فرودگاه خارج میشم که صدای پای یکی پشت سرم میاد و پشت سرم بی توجه خارج میشم که صدای کریستین میاد.

کریس: صبر کن منم بیام الکس رو که نمیشه سوار تاکسی کنی.

سوار ماشین میشیم که صدای کریستین میاد.

کریس: چته کریسی؟ چرا اینقدر بی عصاب شدی؟؟ وقتی اومدی ادم کاملاً از چشمات میفهمید عصبی هستی. اتفاقی بین تو و ارشام افتاده.

با یه نه قاطع دیگه حرف نمیزنه. وقتی میرسیم خونه با الکس به اتاقم میرم و بعد یه دوش میخوابم. وقتی بیدار میشم غروب بلند میشم موهای طلایی رنگم چون وقتی از حموم خارج شدم خشکشون نکردم و خوابم فر شده بود. شونش میزنم که موهام حلقه حلقه ای فر میشه. لبخند میزنم. مایو مشکی رنگمو میپوشم. به بنفشه میگم یکم گوشت بیاره بعد چند دقیقه در اتاق زده میشه و نشون میده بنفشه گوشت آورده. ازش میگیرم و جلوی الکس میزارم. میرم پایین و به سمت استخر میرم. وارد استخر زیرزمین که میشم چشمم گرد میشه. کل فک و فامیل ارشام و خانواده من توی اب هستن. همه متوجه من میشن کم کم اخمام به شدت توی هم میره. بدون اجازه دادن به اینکه کسی عکس العملی نشون بده میام بیرون و به سمت استخر توی حیاط پشتی میرم درسته هوا یکم سرد شده ولی نه به اون شدتی که نتوتی توی اب بری. عینک مخصوص رو به چشمم میزنم و دماغ گیر هم میزنم. آماده میشم و تا سه می شمارم و بعدش شیرجه میزنم توی اب. از این طرف استخر تا اون طرفش میرم و سرمو از اب بیرون میارم. نفس عمیقی میکشم و پامو محکم به دیوار استخر میزنم و برعکس شنا میکنم. وقتی بازم میرسم میام بالا نفس بگیرم میبینم کل ادما بالای سر من هستن با دیدنشون میگم: چیزی شده؟

دایی ارشام که یه اقای 30 ساله ای بود میگه: وای دختر عجب شنایی.

خنثی بهش زل میزنم که کریس مییره و میگه: پایه مسابقه هستی؟؟

سرمو تکون میدم که لبخند شیطنت امیزی میزنه. دوتایی خارج از اب میشینیم و آماده میشیم که با سوت مایکل شیرجه میزنیم توی اب. اینقدر تند میرم و برمیگردم که همه متعجب میشن. تا من میرم و برمیگردم کریس فقط رفته. لبخند شیطنت امیزی میزنم و میگم: هنوز کوچولویی برای مقابله با من. یه مشت اب توی صورتم میپاشه که قهقهه ام میره هوا. کریس ارشام بلده دمتو قیچی کنه.

لبخند از روی لبم پر میکشه و جاش اخمام میره توی هم نه ی قاطعی میگم و با یه حرکت از اب بیرون میام سردم میشه ولی مهم نیست. صدای زوزه الکس بلند میشه به ماه نگاهی میندازم و هینی میکشم ماه کامله و امشب... شب بی عصابی الکس. با اخم برمیگردم و توی اب میرم که مایکل میگه: چی شد؟؟

هیچی میشه شما برین استخر خودتون و بزارین تنها باشم؟

مایکل سرشو تکون میده و بعد چند دقیقه دورم خالی میشه. دستمو به پشت تکیه میدم و سرمو میدم سمت عقب که صدای زوزه های پی در پی الکس میاد. لبخند میزنم من عاشق الکس شدم. حیوون خوبیه و در مواقع لازم از ادم دفاع منکه.

توی حال و هوای خودمم که دست کسی دور شونم حلقه میشه و توی حجمی از گرما فرو میرم توی بغلش فرو میرم، این گرما رو میشناسم این بغل رو میشناسم. فراموش میکنم برای چند لحظه که بهم گفت ازم متنفره فراموش میکنم که بهش گفتم ازت متنفرم. همه چیز رو فراموش میکنم. دلم عجیب گرفته. دستش محکم دور شونمه. نفس های عمیق میکشم که بغض توی گلویم بره گمشه. کریسی گریه نمیکنه. میخوام ازش جداشم که زیرگوشم میگه: توی اتاق وقتی بهت گفتم ازت متنفرم دروغ گفتم. من از تو متنفر نیستم بلکه... بلکه... حالا ادامه بلکه مهم نیست مهم اینه من ازت متنفر نیستم کریسی میدونم توهم توی اتاق من فقط برای انکه از دست من نجات پیدا کنی گفتمی ازم متنفری.

توی بغلش بیشتر فشارم میده و زیر گوشم با نفسای گرمش میگه: من از توی گرگ وحشی متنفر نیستم، بلکه یه حس ناشناخته بهت دارم. سردرگمم. میخوام کنارت باشم و میخوام نباشم. دارم دیوونه میشم.

بوسه ریزی به زیر گردنم میزنه که میپرسم: اینجا چیکار میکنی؟

ارشام: توی فرودگاه پدربت پیشنهاد داد و خانواده منم که عشق مهمونی قبول کردن. بعد از شام هم مادرت پیشنهاد استخر رو داد که همه قبول کردن میدونی ک خانواده زیاد در قید حجاب و این چیزا نیستن.

سرمو تکون میدم که بعد بوسه ای ریز زیر گوشم میگه: اونارو بیخی خودمونو بچسب.

از لحنش خندم میگیره سرمو بلند میکنم و زل میزنم توی چشمش. لبخندامون کم کم محو میشه. چشمای مدام بین لب و چشمام در حال گردش. نمیدونم چرا! نمیدونم به چه اراده ای کاری رو میکنم که از من بعیده.

سرمو جلو میبرم و لبمو روی لبش میزارم و نرم شروع به بوسیدنش میکنم که کم کم از شک خارج میشه و همراهم میکنه. بعد یه بوسه طولانی صورتمو غرق بوسه میکنه و سرشو توی گردنم فرو میکنه و گاز میگیره که اخ میگم میخنده که چنگی بخ بازوش میزنم و کنارش میزنم محکم منو میگیره و شروع به بوسیدن گلوام میکنه. بعد چند دقیقه زیر گوشش میگم: ارشام بس. بس کن

بعد یه بوس ریز به زیر گلوام صورش رو به رو صورتم قرار میگیره بوسه ای به لبم میزنه و میگه: چند لحظه صبر کن.

از اب خارج میشه و به سمت زیر زمین میره. از اب خارج میشم به سمت خونه میرم که هنوز چند قدم دور نشدم دست کسی دور شونم حلقه میشه.

ارشام: به همه گفتم میرم خونه ولی میخوام پیش دوست خانوادگیم بخوابم.

میخندم که خودشم میخنده. میریم بالا که اون میره از لباس های کریس برداره منم به اتاق خودم میرم. تاپ و شوارکی میپوشم و موهامو خشک میکنم الکس رو به یکی از اتاق های مهمان میفرستم. روی تخت دراز میکشم و چشمام رو میبندم بعد چند دقیقه در باز میشه و بعد اون تخت پایین میره و از پشت توی بغل ارشام فرو میرم. لبخندی میزنم و برمیدرم سمتش که لمو کوتاه میبوسه و سرمو روی سینش میزاره. در برابر هم مثل فیل و فنجونیم. با فکرای بیخود به خواب میرم.

با نفس های کسی که به گردنم میخورد چشمامو باز میکنم رو به روم میز عسلیه. میچرخم میبینم بغل ارشام. مثل این پسر پچه های تخس خوابیده یه فکره شیطانی به ذهنم میاد □ میرم تو حمومه اتاقم لگنی بر میدارم توشوو پره اب سرد میکنم

میارمش بیرون یهووو همشووو خالی میکنم رو ارشام

ارشام مثل این سخته زده ها یهووو بلند میشه اول نمیدونع چیشده بعد که منو میبینه دارم میخندم و لگن دستمه میفهمهوو میاد دنبالم منم دو تا پا دارموو 4 تا دیگه اضافه مکنموو مته چپی از اتاق میزنم بیرون. تند از پله ها میرم پایین و بی توجه به

خانواده ارشام دور تا دور سالن رو با ارشام میچرخیم چندبار میخواد منو بگیره که جیغ میکشم فرار میکنم یهوو وای میستم مگه خانواده ارشام نرفته بوودن خونشون □ ارشامم که نتونست خودشووو نگر داره میافته روو من من برا اینکه جلوو

خوانواده ارشام ضایع نشم میخوام ارشام رو بزنم کنار که چشمم به چشمش میوفته که شیطونه. اب گلومو قورت میدم که سرش میاد پایین ولی با صدای ارسام خشک میشه □

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

ارشام: مگه تو دیشب نرفتی؟ □

ارشام که به من افتاده بود گفت چرا الان اومدم ☺ ▪ یهووو همه خندیدن دلیل خندشونوو نمیدونستم اومدم بپرسم که کیریتین گفت با لباسا من اومدییی ▪

خنثی نگاهشون میکنم که هر کی یه جا ولو و میخنده ارشام بی مخم میخنده. مایکل با خنده میگه: خوش گذشت حالا؟؟  
برمیگردم و درحالی که به سمت اتاق میرم میگم: بله خوش گذشت به کوری چشم حسود.

با اخم وارد اتاقم میشم و میرم یه دوش میگیرم با حوله کوتاهی که از بالای سینم تا زیر باسنمه از اتاق خارج میشم جلوی اینه می ایستم و مشغول خشک کردن موهام میشم. توی فکر میرم.

ارشام. ارشامی که جدیدا نقشش توی زندگیم زیاد شده، اولین پسری که دلمو لرزوند، اولین پسری که جلوش کوتاه میام. هییی. اینقدر توی فکرم که حضورشو پشت سرم حس نمیکنم وقتی دستاش دور کمرم حلقه میشه به خودم میام. سرشو توی موهاخ فرو میکنه و میگه: اووووم با عطریاس. فوق العادس دختر.

برمیگردم سمتش که چشمم میخوره به چشمای خمار و شیطونش. با شیطنت سرش میاد جلو و لبشو روی لبم میزازه و محکم میبوسه. بعد چند ثانیه دستمو توی موهاش فرو میبرم و روی پام بلند میشم و همراهیش میکنم. با کارم جون میگیره و یه دستش از دور کمرم ول میکنه و توی موهاش فرو میره. وقتی خوب همو میبوسیم از هم جدا میشیم  
نفس نفس میزنیم، پیشونیشو میچسبونه به پیشونیم و لبمو کوتاه بوس میکنه.

\_ارشام... برو... بیرون... لباس... بپوشم.

رو به عقب خم میشه که منم خم میشم و میرم توی هوا با جیغ پامو دور کمرش میدازم که تند دستشو زیر رون پام میندازه و جونی میگه. به سمت تخت میره و منو روی تخت میخوابونه. زیر گوشم میگه: یه چیز بگم قبول میکنی؟؟؟  
پشت بندش لاله گوشمو میبوسه.

سرمو تکون میدم که میگه: بیا برای چند وقت دوست باشیم. نه دوستی ساده مثل دوست دختر دوست پسر. نظرت چیه؟  
سرشو میاره عقب و زل میزنه توی چشمای ابی رنگم. به چشمای مثل شبش خیره میشم و به نشانه ی باشه لبشو نرم میبوسم

وقتی ازش جدا میشم چشماش برق میزنه.

\_خوب حالا برو بیرون لباس بپوشم.

میچرخه و من میرم روش که و میگه: ما الان دوستیم پس جلو من عوض کن.

یکم نگاه میکنم و بیخیال بلند میشم به سمت کمد میرم و لباس زیرام رو میپوشم. یه تاپ توسی و شلوار جین مشکی میپوشم. مانتو اسپرت مشکی میپوشم. موهامو بالا میندم و برق لب و ریملی میزنم شال رو روی سرم میندازم و عطرمو روی خودم خالی میکنم بر میگردم که با چشمای گرد ارشام رو به رو میشم.

\_هن؟؟

ارشام: واقعا ادم به بیحیایی تو ندیدم.

مرسی واقعا

ارشام: خواهش میکنم. بیا بریم گشمنه.

بریم.

باهم میریم پایین و توی سکوت صبحانه میخوریم یه بسته گوشت از بنفشه میگیرم و میرم بالا در اتاق مهمان رو باز میکنم و وارد میشم که الکس تند بلند میشه با دیدن من دوباره میشینه. کاسه آب و گوشت رو جلوش میزارم. سرشو ناز میکنم و میام بیرون. با ارشام میریم خونش لباساشو عوض میکنه منو میرسونه شرکت خودشم میره شرکت خودش. وقتی میرسم شرکت به اتاقم میرم و به سعادت رحمانی میگم حساب هارو بیاره. وقتی حساب هارو میاره شروع میکنم حساب کردن. ولی وسط حساب ها یه جای کار میلنگه. 300 میلیون نیست. سه بار حساب میکنم ولی اشتباه در میاد. با عصبانیت به کریس زنگ میزنم و میگم بیاد شرکت سریع بلند میشم و به سمت حسابداری میرم مردک عوضی.

در اتاقش رو محکم باز میکنم که به دیوار کوبیده میشه. داره با تلفن حرف میزنه که با ورود من تلفن از دستش میوفته.

عبدلی: چیزی شده خانوم؟؟

با عصبانیت میغرم. تو نمیدونی؟؟

عبدلی: نه بخدا خانوم.

با سمتش میرم و محکم یکی میخابونم توی گوشش و میگم: بار آخرت بود دروغ گفتی. پس اگه چیزی نمیدونی چرا 300 میلیون کم اومده؟ اصلا 300 میلیون کدوم گوری رفته؟ هاااا!

با ترس میره عقب و ناباور دستشو روی صورتش میزاره. با عصبانیت میگم: تا ده دقیقه دیگه ازی شرکت میری بیرون.

عبدلی: یعنی چی؟

اروم میگم: یعنی (داد میزنم) اخراج

رنگ از چهرش میپره. میام بیرون و در اتاقش رو محکم بهم میکوبم. تموم کارمندا به ما نگاه میکنن.

کریس وقتی میاد ماجرا رو براش توضیح میدم منو میفرسته خونه. وقتی میرسم مادرم با استرس میاد و میگه: کریسی.

چی مامان

دایانا: نامه اومده فردا دادگاه شایانه.

لبخند شروری میزنم و میگم: ساعت؟

دایانا: 8

اکی فردا میرم. ملیسا کو؟؟

ملیسا: اینجام خاله.

بغش میکنم و میریم بالا بعد اینکه یکم بازی میکنیم دوتا میگیریم میخوابیم. با نوازش دست کسی بیدار میشم. سرمو

میچرخونم میبینم ارشامه. لبخند کجی تحویلش میدم که لبمو نرم میبوسه و توی گوشم میگه: ملیسا رو ببرم اتاقش؟



سرمو تکون میدم که ملیسا رو بغل میکنه و میبره. میچرخم و چشمام رو میندم که صدای در میاد و بعدش دستای ارشام دورم حلقه میشن. لبخند میزنم و برمیگردم که میخنده سرمو توی سینش پنهون میکنم و با آرامش چشمام رو میندم که زیر گوشم میگه: خیلی ناز شدی.

لبخندم پهن تر میشه. گونمو میبوسه و میگه: پاشو بریم یه چیزی بخور. ساعت 8 شبه بجز صبحانه چیزی نخوردی. سرمو تکون میدم بلند میشم مخوام برم بیرون که دستمو میکشه که میوفتم بغلش. گیج نگاهش میکنم که به سر و وضعم اشاره میکنه. به خودم نگاه میکنم تاپ سفید و شرتک لی \_خوب؟

ارشام با اخم میگه: وکیل بابات و وکیل مامانت پایینن نمیخوام اینطوری بری جلوشون. لبخند کجی بهش میزنم و میرم سمت کمد تیشرت مشکی همراه شلوار جین سفید موهامم میندم و دوتایی میریم پایین. مغرور در جواب سلام وکیل ها سرمو تکون میدم و میرم سمت سالن غذاخوری که بنفشه بقیه رو برای شام صدا میزنه. با ارشام کنار هم میشینیم. پدرم و مادرم کنار هم مثل دوتا عاشق و معشوق نشستن وکیل ها هم پیش هم. بیخیال غدامو مبخورم و به بنفشه میسپرم که غذای الکس رو بده.

\_مایکل کریستینا و کریستین کجان؟

مایکل: کریستینا و شادمهر دنبال مراسم عروسی هستن کریستین هم پیش دوست دخترش. متعجب به بابا خیره میشم کریستینا باز میخواد شوهر کنه؟ چ جالب. چیزی نمیگم و بعد غذا بلند میشم و به سمت اتاقم میرم. روی مبل راحتی میشینم و فیلم ترسناکی میزارم به بنفشه میگم برام تنقلات بیاره. وسط صحنه حساس فیلمم که در باز میشه برمیگردم ارشامو مبینم که کلی خوراکی توی دستشه.

\_بیا بشین فیلم گذاشتم.

خونسرد کنارم میشینه خوراکی هارو روی پاش میزاره و منو میکشه توی بغلش و فیلم رو میزنه اول. اعتراض میکنم که گوش نمیکنه. گاز محکمی از بازوش میگیرم که قهقهه میزنه. توی بغلش ولو میشم و فیلممو مبینم که نمیدونم کی خوابم میبره.

با احساس گرما چشمام رو باز میکنم. تشنمه و گرممه. بلند میشم و میرم پایین اب بخورم وقتی اب میخورم برمیگردم نوی اتاقم و از توی کشوی یه لباس خواب در میارم و میپوشم. کولر گازی رو روشن میکنم و میخوام برم سمت تخت که میخورم توی یه چیز سفت و اخم در میاد. سرمو بلند میکنم که چشمم به یه جفت تیله مشکی میوفته. کنارش میزنم میخوام بخوام که کمرمو میگیره و بلندم میکنه و منو میزاره روی تخت و روم خیمه میزنه. لبمو میبوسه صورتمو غرق بوسه میکنه و میره سمت گردنم گردنمو مبوسه و گاز میگیره که اخی میگم. دستش روی رانم حرکت میکنه. لباسمو با یه حرکت در میاره و... (بقیه اش برای شما جیزه. نمینویسم ولی خودت بدون □)

با زنگ خوردن گوشیم چشمام رو باز میکنم، تنم کوفته اس و درد میکنه. میچرخم که نگاهم به خودم میوفته و چشمام گرد میشه. دورم فقط یه ملافه بود. اب گلومو قورت میدم و به کنارم خیره میشم ارشام یکم تجزیه و تحلیل میکنم و بعدش جیغی سرش میکشم که سیخ توی تخت میشه با حرص بهش زل میزنم و میگم: د مگه تو کرم داری با من رابطه برقرار میکنی؟؟

با جیغ من چشماش گرد و درک میکنم هنوز توی هنگه. با بدن کوفته و خستم به سمت حموم میرم دوش میگیرم و میام بیرون ساعتو نگاه میکنم 7. به قرص میخورم برای بدن دردم ارشامم بعد من میره دوش بگیره با اخم مانتو توسی میپوشم همراه شلوار جین. موهامو بالا میندم و مقنعه ی مشکی میپوشم. ارایش محوی میکنم که دست ارشام دورم حلقه میشه. پیشش میزنم میخوام برم که محکم نگهم میداره و میگه: چیزی شده اینقدر عصبی هستی؟؟

اره، تو نباید دیشب با من میبودی میفهمی نباید.

گردنمو بوس میکنه و میگه: ببخشید دیشب کنترلم از دستم خارج شد اخه تو که خودتو ندیدی. یه دختر ملوس با پوست سفید توی یه لباس خواب س\*ک\* س\*ک\* ی مشکی. هرکی جای من بود کنترلشو از دست میداد. برمیگردم سمتش.

دیگه هیچوقت این کارو نکن مگه اینکه من به سمت پیام.

ارشام: چشم.

بدو حاضر شو.

ارشام: لباس ندارم.

کلافه میگم: خوب مالای دیشبو بیوش میریم خونت سریع عوض کن.

تند لباساش رو میپوشه مدارک لازم رو بر میدارم و با ارشام میریم خونس تند لباساش رو با کت و شلوار مشکی و پیرهن مشکی عوض میکنه و راه میوفتیم سمت دادگاه. وقتی میرسیم چند دقیقه مونده تا دادگاه شروع بشه. وارد اتاق دادگاه میشیم و اولین ردیف از جلو میشینیم. بعد اینکه قاضی میاد شایان هم میارن و توی جایگاه متهم قرار میدن. هنوز چند لحظه نگذشته مه در باز میشه و دایانا و مایکل وارد میشن. با حرص به دایانا خیره میشم خوبه گفتم نیا.

برمیگردم که قاضی شروع میکنه. خیلی هستن که بر علیه شایان هستن و کلی شکایت شده اش. مهم تر از همه 10 شکایت قتله. آخر هم دادگاه حکم اعدام رو برای سه روز بعد میده. لبخند میزنم و وقتی میایم بیرون میبرم بغل ارشام. میخنده و میگه: خیلی خوشحال هستی ها.

خیلی

برمیگردم سمت دایانا که غمبرک گرفته میگم: تو چرا ناراحتی؟؟ اصلا چرا اومدی؟؟

با بغض به من نگاه میکنه و بعدش سرشو توی سینه مایکل فرو میکنه و میزنه زیر گریه با اخم میام بیرون ارشام پشت سرم که جلوی دادگاه فرید رو میبینم اونم با دیدن من به سمتم میاد و میگه: به به خانوم دزد بچه. ملیسا کجاست؟؟

ارشام: مراقب حرف زدنت باش.

فرید: تنوعه بچه سوسول چی میگی؟؟

ناخداگاه یکی میزنم توی گوشش و میغرم با ارشام درست صحبت کن یک، بچه دزد جد و ابادته دو، ملیسا مال تو نیست سه بار آخرت بود با من اینطوری صحبت کردی چهار. یه بار دیگه بینمت ازت شکایت میکنم. گرفتی که؟

عصبیه ولی میگه: تلافیشو سرت در میارم.

انگشت فاکمو سمتش میگیرم که میره. ارشام زیر گوشم میگه: عجب جذبه ای من هنگ کردم. لبخند محوی میزنم و هرکی میره شرکت خودش.

با خستگی خودمو روی تخت پرت میکنم. امروز خیلی کار داشتم. با خستگی ماتمو از تنم خارج میکنم و بعد یه دوش میگیرم. میخوابم.

با سر و صدای پایین چشمم رو باز میکنم با بی حوصلگی از اتاق خارج میشم و با اخم پله هارو میرم پایین میبینم یه پیرزن جلوی دایاناس و پدر بزرگم روی یه مبل نشسته. در کل کل خانواده مادرم اونجا بودن. با اخم بهشون خیره شده بودم که دایانا با دیدن من میگه: من از خانوادم نمیگذرم خاطر اینکه پیام پیش شماها. پدر بزرگم میغره: خفه شو دختره سلیطه.

دایانا بلند میشه و داد میزنه: پدر من، دیگه خفه نمیشم، تا الان خفه شدم کافیه. ببین بابا بزرگ شدم. دخترم ازدواج کرده، این زندگی خودمه دیگه کسی حق دخالت توی زندگی من رو نداره میفهمی نداره.

همه مات به دایانا خیره شدیم. متعجب بهش خیره میشم یه لحظه حس کردم مثل من شده. وای خدای من. یهو قهقهه میزنم دوتایی فتوکپی همیم فقط نمیدونم چرا دایانا اینقدر میترسه بعضی وقتا. دست پدر بزرگ میره بالا که بابا میگه: آقای علی احترام خودتو نگه دار، دستت روی زن من بلند شه من میدونم و شما. چشمم تا آخرین حد گرد میشه ((زن من))

جیغ میکشم: کی عقدش کردی؟؟

نیم نگاهی به من میندازه و میگه: بعدا حرف میزنیم

حالت پوکر نگاش میکنم و سرمو با تاسف تکون میدم. خدا شفات نده یکم بخندیم

میرم اتاقم و توی آینه به سر و تیپم نگاه میکنم سرمو با تاسف تکون میدم. یه لباس خواب سفید توری تنمه و دوساعته جلوی اونا و ایستادم. صدای گوشیم باعث میشه از فکر خارج شم. وقتی گوشیمو میبینم اسم ارشام روش خودنمایی میکنه. \_بله؟؟

ارشام: خوشم میاد به منم جانم نمیگی.

\_لوس.

ارشام: فدای تو. بپوش میام بریم بیرون.

\_ساعت چنده؟

ارشام: 9

\_باشه پس نیم ساعت دیگه اینجا باش.

چشمی میگه و قطع میکنه. مثل ادم نیستیم که نه سلام نه احوال پرسیم، خدا حافظی ام نمیگیم □ سرمو با تاسف تکون میدم. تاپ توسی میپوشم همراه شلوار نود سانتی مشکی ماتو جلو باز مشکی هم میپوشم و موهامو ازاد میزارم ارایش ملایمی

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

میکنم و عطرمو روی خودم پیاده میکنم. شال سفیدی روی موهام میندازم و کفشای تخت سفید میپوشم. گوشیم رو توی دستم میگیرم و میرم پایین. اینطور که پیداس دعوا خوابیده و دارن صحبت میکنن.  
مایکل: کجا گل دخترم؟

شونمو بالا میندازم و میگم: با ارشام میخوایم بریم بیرون.

همون موقع گوشی زنگ میخوره و عکس ارشام نمایان میشه. دستمو برای مایکل تکون میدم و از خونه خارج میشم. به سمت در میرم و باز میکنم که با ارشام مواجه میشم. به تپیش خیره میشم. یه شلوار جین توسی همراه پیرهن سفید که استین هاشو تا ارنج بابا زده بود و سه تا از دکمه هاشو باز گذاشته بود و موهاشو روبه بالا داده بود. ابرومو بالا میندازم چه جیگره بی صاحب (صاحبش که خودتی □) جون نفس؟ (جون عمت چیکار جون من داری؟) نفس با جفت پا میام تو صورتت ها (واااای ننه منو بگیر غش کردم از ترس □ برو ارشام زیر پاش امازون سبز شد) بعدا میام سراغت.

ارشام: نمیخوای بیای؟؟

سرمو تکون میدم و لبخند ملیحی بهش میزنم و سوار میشم که ارشام هم سوار میشه و راه میوفته.

ارشام: چطوری؟؟

— خوبم. تو چی؟؟

ارشام: منم خوبم. خونتون چه خبر بود؟

شونمو بالا میندازم و میگم: نمیدونم خانواده دایانا اونجا بودن.

اهانی میگه و ضبط رو روشن میکنه.

((آهنگ یکی بود یکی نبود بلک کتس

یکی بود ، یکی نبود تا شروع شد قصمون

می دونستم که تکی ، مثله ماه آسمون

می دونستم تو عزیزم ، قدر عشقو می دونی

می دونستم تو همونی که همیشه می مونی

آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم

تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم

آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم

تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم ، منم فقط تو رو دارم

غیر دوس داشتن تو ، دیگه چیزی ندارم

همه عمر من تویی و بی تو من کم میارم

ماه من ، واسه من از تو بهتر کسی نیست

بیا تو کتاب عشق ، فصلی تازه بنویس  
بگو منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم  
تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم  
آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم  
تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم ، منم فقط تو رو دارم

تک تک تائیه هام ، با تو رویایی می شه  
تو سکوت لحظه هام ، ببین چه غوغایی می شه  
روی چشمم جا داری اگه منت بذاری  
منو از خودت بدونی و بگی دوسم داری  
آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم  
تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم  
آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم  
تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم ، منم فقط تو رو دارم

آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم  
تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم  
آره منم دوست دارم ، محاله تنهات بذارم  
تو وصله ی جون منی ، منم فقط تو رو دارم ((

با ابروی بالا رفته به ارشام نگاه میکنم که نیم نگاهی بهم میکنه و شونشو بالا میندازه. عجب  
وقتی ماشینو پارک کرد دوتایی پیاده شدیم. اومده بودیم دربند. دختر و پسر واسه خودشون میومدن و میرفتن. ارشام به سمت  
اومد و بازوشو به سمتم گرفت که محکم گرفتم بازوشو. برای خودمون قدم زنان داشتیم میرفتیم.  
ارشام: چرا هیچ وقت سلام نمیکنی؟ یا از کسی تشکر نمیکنی؟  
\_خوشم از سلام نیما، یعنی چی به هر کسی میرسی باید سلام کنی، تشکر نمیکنم چون دلم نمیخواد از کسی ممنون باشم.  
ارشام: عقیده جالبی داری

\_مرسی.

ارشام: اول غذا بخوریم یا یکم راه بریم؟

\_اول غذا

سرشو تکیه میداد و دوتایی به سمت رستوران میریم و بعد سفارش غذا مشغول میشیم. وقتی غذا تموم میشه ارشام میره  
حساب کنه منم دور دهنمو پاک میکنم و دوتایی میریم بیرون که دستمو میکشه و میبره یه سمت دربند که تاریکه و کسی



نیست. درختی اونجاس که منو میزنه توش و یهو لبم داغ میشه. اول متعجب میشم ولی بعد باهاش همکاری میکنم. که بعد چند ثانیه جدا میشه و میگه: توی رستوران دیوونم کردی. میخندم و میزنم توی سینش و میگم: خیلی بیشعوری. ارشام: مرسی از تعریف.

—بریم؟؟

ارشام: همیشه یکم دیگه بوست کنم؟؟

—نه بریم.

دستشو میکشم و ارشام بلاجبار پشت سرم راه میوفته

با خنده و سرخوشی میگه: حالا یه بوس دیگه بده.

ارنجمو میکوبم توی شکمش که غش غش میخنده. داریم از دربند میام پایین که دوتا ادم ازین هیکلی ها از جلو میان یکیشون رو به من میگه: جوووووون، چشات چه سگی دارن، پاچمو گرفتن.

دست ارشام مشت میشه و تا به خودم بیام توی صورت یکی از غولا میکوبه. چشمم گرد میشه. اون یکی با صدای نکره ای میگه: چیکار کردی؟؟ دست روی رفیق من بلند میکنی؟؟

به سمت ارشام میره. چشمم رو به حالت عادی برمیگردم. اون یکی غول که ارشام بهش مشت زد میخواد به سمتش بره که زیر پای براش میگیرم و محکم میخورم زمین دور و اطراف همه میزنن زیر خنده اون یکی غول به سمتم میاد. مشتت برام میندازه جا خالی میدم و یه پشت وارو میزنم و با پا میکوبم توی فکش که از درد میخورم زمین و فکشو میگیره. ارشام میره و موهای غول اولی رو میگیره و کنارش گوشش یه حرفی میزنه و سرشو محکم میکوبه زمین. لبخند شیطونی میزنم که جیغ مردم بلند میشه. یکی از پسر داد میزنه: دمت گرم بابا ایول داری.

چشمی بهش میزنم و با ارشام راه میوفتیم سمت ماشین. ارشام دستشو دور شونم میندازه و میگه: خوشم میاد هر جا میریم باید یه دعوایی راه بیوفته.

غش غش میخندم و دوتایی سوار ماشین میشیم

ضبط رو روشن میکنه و راه میوفته.

((هنگ فداشم سامی بیگی))

تو دلم همیشه هستی پیش روم اگه نباشی

عاشقت که میشه باشم آرزوم که میشه باشی

دوری و ازم جدایی ولی کنج دل یه جایی داری

## اختصاصی کافه تک رمان

مثل نبضی تو وجودم که میزنی و بی صدایی

شبا وقتی تو تنهایی پریشونه

سراغتو میگیره این دل دیوونه

جواب خستگی هام تویی درمونم

خودت نیستی هنوزم از تو میخونم

تو فکر داشتنت مته خود مجنونم

امید آخرم عشقت شده جونم

از این شبای دلتنگی دیگه خستم

از این حسی که اسمشو نمیدونم

...

کس نمیدونه این دل دیوونه وقتی میگیره از تو میخونه

من فقط میخوام که باشم تا برای تو فدا شم

کس نمیدونه این دل دیوونه وقتی میگیره از تو میخونه

من فقط میخوام که باشم تا برای تو فدا شم))

با لبخند نگاش میکنم که لپمو میکشه. وقتی جلوی خونه پارک میکنه لبخند بهش میزنم و میخوام پیاده شم که میگه: ادم تا

این حد بی رحم، بابا حداقل یه خدا حافظی خوب کن.

گیج بهش زل میزنم که دستمو میکشه میوفتم توی بغلش سرمو بلند میکنم که محکم لبمو میبوسه و وقتی جدا میشه

میگه: هرچند راضیم نکرد ولی خب همینم خوبه.

میخندم و دیوونه ای بهش میگم گونشو بوس میکنم و پیاده میشم. در رو با کلید باز میکنم و وارد میشم و پشت بندش صدای تیکاف ماشین ارشام میاد. وقتی وارد میشم میبینم هنوز خانواده محترم مادرم اونجان. اخم میکنم ولی بی توجه میخوام برم به سمت اتاقم که صدای پسری مانع میشه.

پسر: معلوم نیست تا الان کدوم گورستونی بوده و بغل چه نره خری بوده که ساعت یک شب برگشته.  
حس میکنم نفس توی سینه مایکل حبس میشه. برمیگردم سمت پسر که جا میخوره یه پسر قد بلند سوسول به سمتش میرمو میگم: چه زری زدی؟؟  
پسر: اخبارو یه بار میگن.

عصبی چشمم رو روی هم فشار میدم و باز میکنم که یه قدم میره عقب. میغرم: حرفتو یه بار دیگه جرات داری تکرار کن.  
اب گلوشو قورت داد دستمو میبرم بالا که روی مبل پشتش میشینه و دستشو سپر صورتش میکنه. دستمو پایین میارم و با پوزخند نگاش میکنم و با غرور میگم: سگ رو چه بترسونی چه بزنی.  
سرشو میچرخونه و با خشم بهم خیره میشه. پوزخندم غلیظ تر میشه و به سمت اتاقم میرم. پسره نفهم.

وارد اتاق که میشم گوشیم زنگ میخوره ارشام.

بله؟ مگه من الان نیومدم خونه؟؟

ارشام: میشه شب بیای خونه من؟؟

چرا؟؟

ارشام: همینطوری دلم نمیخواد دور باشی ازم.

لبخند بدجنسی میگم: نخیر نمیشه مهمون داریم. شب خوش جناب تهرانی.

ارشام با حرص میگه: من که تورو گیر میارم باشه نیا. شب بخیر

شب نایس

گوشی رو قطع میکنم و قهقهه میزنم میرم دوش میگیرم و میام بیرون با حوله دورم میرم پایین و توی آشپزخونه گوشت میگیرم و میبرم برای الکس. خودمو خشک میکنم و بعد پوشیدن تشرت سبز و شلوار ارتشی سبز لجنی میرم پایین. روی یکی از مبل ها میشینم.

مایکل: ببینید جناب احتشام بعد از اعدام شایان من و دایانا باز عقد میکنیم.

علی (بابابزرگم): ببین مایکل من حالیم نیست خوشم نیاد دخترم توی خونه یه ادم نامحرم باشه.

پوزخند میزنم و میگم: شما باید زمانی این فکر رو میکردید که از خونه بیرونش کردید، نه الان که دخترتون اومده خونه دخترش، شما حق ندارید به مادر من دستور بدید که چیکار کنه چیکار نکنه.

همه با حرص به من زل زدن که با بیخیالی پارو پا میندازم و میگم: آگه برای همین اومدید اینجا تا مادر منو ببرید که راه خروجو بلدید، کسی نمیتونه مادر منو بیرون کنه چون پیش دختر و پسرشه، آگه برای مهمونی اومدید که خیلی خوش اومدید.

علی: توهم حق دخالت توی زندگیشو نداری دایانا باید با فرهاد ازدواج کنه.

پوزخند به لب میگم: تونستید مجبور به ازدواجش کنید.

بلند میشم و میگم: اون یه بار که مجبورش کردید کسی پشتش نبود ولی الان من پشتشم مثل کوه، مایکل پشتشه مثل کوه. پشت من و مایکل هم یه ارتش ادمه لب تر کنیم کل خاندانت میره هوا، گذشت زمانی که مادرم بی کس و کار بود میفهمی جناب احتشام؟

بلند میشه و میگه: من اومده بودم صلح ولی مثل اینکه شماها زیادی پرویدید صدامو میبرم بالا و میگم: شما اومدی صلح یا تن مادر منو بلرزونی؟؟ ما پرو ولی شما دست مارو بستید، صلح از نظر شما اینه مادر منو به زور به یکی بدید که ازش متنفره؟؟ آره؟ نخیر جناب احتشام حتی اگه مادرمم بخواد من نمیزارم این ازدواج سر بگیره. فهمیدی؟ سدی به بزرگی کریسی نمیزاره این ازدواج سر بگیره. هردو با خشم بهم زل میزنیم که میگه: واقعا برات متاسفم.

با عصبانیت داد میزنم: از خونه ی من گمشو بیرون دیگم نمیخوام از صد کیلومتری خونه ی منم رد بشی، برو توی همون دهاتی که بودی بتمرگ سرجات و منتظر عزرائیل باش. در ضمن مادر من احتیاجی به صلح با شما شغال صفتا نداره. هری همشون با حرص بهم زل میزنن و یکی یکی بلند میشن و میرن پایین. احتشام بزرگ وقتی میخواد بره بیرون میگه: نابودت میکنم کریسی کوئین لبخندی میزنم و میگم: منتظر ضربه ای از من باش.

وقتی میرن بیرون بعد چند ثانیه مادرم میزنه زیر گریه با عصبانیت از خونه خارج میشم و به سمت احتشام بزرگ میرم صدای قدم هامو که میشنوه برمیگرده یا عصبانیت یقشو میگیرم و میگم: یه بار دیگه باعث درومدن اشک مادر من شواون موقع بلایی سرت میارم مرغ های اسمون به حالت خون گریه کنن، میفهمی؟ برام مهم نیست هر غلطی میکنی ولی نزدیک مادر من نمیشی.

نمیشی رو جوری داد میزنم گوش خودم درد میگیره. رنگ از رخس پریده. زوزه الکس از پشت سرم میاد یقشو ول میکنم که یکی از دخترا جیغ میکشه. جلوی الکس رو میگیرم و میغرم: گمشید.

همشون دو پا دارن دوتا دیگه قرض میکنن د درو.

پوزخند میزنم و برمیگردم خونه. بعد خوردن قرص خواب میگیرم میخوابم. فکر کردن مادر من بی صاحبه..

با اخم به منظره جلوم زل زدم، یه چوبه دار، یه صندلی زیرش، یه ادم که روی صندلی وایستاده و مغرور زل زده به من، با لباس های زندان، بعد کلی مراحل سرباز زیر صندلی میزنه که یهو اویزون میشه دست و پا میزنه، صورتش در عرض چند ثانیه بعد صورتش کبود کبود میشه. صدای جیغ مادرم، صدای همهمه مردم، صدای زجه دیگران هیچ کدوم مانع نمیشه دست از تماشای شایان بهزادی بگیرم. دیگه تقلا نمیکنه. بعد چند ثانیه دکتر میاد و نبضشو میگیره و با اشاره میگه تموم کرده. پس... پرونده

شایان بسته شد. لبخند کجی میزنم و بی توجه به مردم اطرافم به سمت ماشین میرم و میشینم توی ماشین که ارشام به سمتم برمیگرده.

ارشام: خوبی؟؟

به بیرون خیره میشم و خوبمی میگم دستش به سمت صورتم میاد که با غضب بهش خیره میشم. کسی حق نداره بدون اجازه خودم بهم نزدیک شه. اخماش توی هم میره ماشین رو روشن میکنه.

بی هدف توی خیابونا میچرخیم با اخم زل زدم به بیرون و توی خودمم، توی فکر شایانم هرچقدر هم مغرور و خودخواه بود هرچقدر خودشو شاه میدونست بازم در برابر یه ملکه کم آورد. پوزخند میزنم، این بازی من نبود ولی... خیلی بهم مزه داد برد در برابر کسی که فک میکرد خدای غروره، کسی که فکر میکرد هیچ وقت گیر نمیوفته، کسی که توی زندگیش فقط خوشگذرونی کرد و دستور داد و با دخترا خوابید. ولی باخت از یه دختر باخت از یکی باخت که جلوی کسی زانو نزده بود، جلوی کسی باخت که همیشه به خودش اعتماد داره، به من باخت، کریسی دختری که همه ازش میترسن، دختری مغرور و خودخواه، که هرکسی اونو میبینه یاد ملکه های بدجنس توی کارتون ها میوفتاد، ولی من مثل اون ملکه ها شکست نمیخوردم، من مغرور و قوی میمونم، من کریسی ام و کسی نمیتونه مجبور به زانو زدنم کنه. من زانو نمیزنم حتی اگر تمام مردم بر روس زانوهایشان راه بروند من زانو نمیزنم.

با صدای ارشام از فکرم جدا میشم و سرد بهش زل میزنم.

ارشام: جلوی خونتونیم.

سرمو میچرخونم پوزخندی روی لبام شکل میگیره بدون حرفی پیاده میشم و به سمت خونه میرم منتظر نیمونه و پاشو روی گاز فشار میده. اخمام میره توی هم و وارد خونه میشم و سویچ ماشین رو برمیدارم و راه میوفتم سمت شرکت. (یک هفته بعد)

با خستگی چشمم رو مالش میدم و روی نقشه خم میشم حالم خوب نیست سرما خوردگی که دچار شدم به خستگی دامن زده. این چندرو کار زیاد و سرما خوردگی بدجور خستم کرده بود. چشمم رو مالش میدم و به ساعت نگاه میکنم 9 شبه بچه ها هم هرکی توی اتاق خودش مشغوله. چشمم رو مالش میدم از اتاق خارج میشم. به مش رجب میگم میرم بیرون و میام چشمی میگه. سوار اسانسور میشم و به اینه تکیه میدم و چشمم رو میبندم کل بدنم در میکنه، سینم خس خس میکنه، چشمم از کم خوابی میسوزه.

با صدای اسانسور از اینه فاصله میگیرم و به سمت ماشینم میرم

ماشین رو جلوی خونه پارک میکنم و وارد خونه میشم. به سمت پله ها میرم که صدای مادرم باید میشه صبر کنم.

مامان: کریسی مامان چه عجب تو اومدی خونه. نگرانت شدم.

برمیگردم سمتش که با خانواده پنج نفری ارشام رو به رو میشم. لبخند کجی بهشون میزنم و جواب مامان میگم: اومدم یه نقشه ای بردارم جاش گذاشتم باید برم.



ستاره: وای کریسی جون صدات چرا اینجوریه؟

ارشام: ختما مال اینه زیاد داد کشیده.

تیز بهش نگاه میکنم که آرام خودشو جمع و جور میکنه مادرم سریع میگه: نه پسرم کریسی سرما خورده خودت دیدی که توی این سرما یه مانتو تنش و یه سیوشرت.

س کن مامان کار دارم و وقت این حرفا نیست.

برمیگردم و میرم بالا. توی اتاق کار بهم ریخته ام نقشه ی مورده نظرم رو پیدا میکنم و میرم پایین و بی توجه به بقیه از خونه خارج میشم. بین راهی که به سمت شرکت میرم برای بچه ها غذا میگیرم و میبرم. وقتی میرسم بچه ها با ذوق به غذاها نگاه میکنن و میان میخورن بی توجه به غذا و به به و چه چه دیگران به سمت اتاقم میرم و نقشه ای که از خونه اوردم رو روی میز باز میکنم و مشغول میشم. اینقدر غرق در کارم که وقتی در باز میشه نمیفهمم وقتی به خودم میام که دستی جلوی صورتم تکون میخوره. سرمو بلند میکنم که ارشام رو میبینم با اخم بهم زل زده سرد میگم: چیزی میخوای؟

ارشام به قابلمه ی دستش اشاره میکنه و میگه: خدمتکارت برات سوپ درس کرده گفتن بیارمش برات.

برمیگردم سمت نقشه و میگم: بازار روی میزم.

میره و بدون حرفی روی میز من میزازه چند ثانیه بهم زل میزنه وقتی بی توجهی منو میبینه نفسشو پا حرص بیرون پوف میکنه و از اتاق خارج میشه و در رو محکم بهم میکوبه جوری که تن منم میلرزه. اخم میکنم چرا اینطوری شدیم

ماشین رو جلوی خونه پارک میکنم و وارد خونه میشم. به سمت پله ها میرم که صدای مادرم باید میشه صبر کنم.

مامان: کریسی مامان چه عجب تو اومدی خونه. نگرانت شدم.

برمیگردم سمتش که با خانواده پنج نفری ارشام رو به رو میشم. لبخند کجی بهشون میزنم و جواب مامان میگم: اومدم یه نقشه ای بردارم جاش گذاشتم باید برم.

ستاره: وای کریسی جون صدات چرا اینجوریه؟

ارشام: ختما مال اینه زیاد داد کشیده.

تیز بهش نگاه میکنم که آرام خودشو جمع و جور میکنه مادرم سریع میگه: نه پسرم کریسی سرما خورده خودت دیدی که توی این سرما یه مانتو تنش و یه سیوشرت.

س کن مامان کار دارم و وقت این حرفا نیست.

برمیگردم و میرم بالا. توی اتاق کار بهم ریخته ام نقشه ی مورده نظرم رو پیدا میکنم و میرم پایین و بی توجه به بقیه از خونه خارج میشم. بین راهی که به سمت شرکت میرم برای بچه ها غذا میگیرم و میبرم. وقتی میرسم بچه ها با ذوق به غذاها نگاه میکنن و میان میخورن بی توجه به غذا و به به و چه چه دیگران به سمت اتاقم میرم و نقشه ای که از خونه اوردم رو روی میز باز میکنم و مشغول میشم. اینقدر غرق در کارم که وقتی در باز میشه نمیفهمم وقتی به خودم میام که دستی جلوی صورتم تکون میخوره. سرمو بلند میکنم که ارشام رو میبینم با اخم بهم زل زده سرد میگم: چیزی میخوای؟

ارشام به قابلمه ی دستش اشاره میکنه و میگه: خدمتکارت برات سوپ درس کرده گفتن بیارمش برات.

برمیگردم سمت نقشه و میگم: بازار روی میزم.

میره و بدون حرفی روی میز من میزازه چند ثانیه بهم زل میزنه وقتی بی توجهی منو میبینه نفسشو پا حرص بیرون پوف میکنه و از اتاق خارج میشه و در رو محکم بهم میکوبه جوری که تن منم میلرزه. اخم میکنم چرا اینطوری شدیم چرا مثل سگ و گربه شدیم؟؟ چرا دیگه بهم محل نمیزاریم؟؟ چرا دیگه مثل قدیم نیستیم؟ فقط بخاطر اون روز که توی ماشین محل نداشتیم بهش؟؟ فقط همون دلیل؟؟ هه.

فکرشو از ذهنم بیرون میکنم به درک.

با خستگی چشمم رو مالش میدم به ساعت نگاه میکنم 6 صبحه. روی مبل دراز میکشم و ساعت رو میزارم روی 8. میگیرم میخوابم. وقتی گوشیم زنگ میخوره میخوام خودمو بکشم. بلند میشم و یکم گردنمو مالش میدم شال و لباسام رو مرتب میکنم و نقشه هارو بر میدارم. وقتی خارج میشم لبخندی به بچه ها میزنم و به همشون یه هفته مرخصی میدم. خودمم با طرح ها راه میوفتم سمت شرکت... نقشه هایی که خواسته بودن اونم طی یک هفته خیلی سنگین بود. وقتی به شرکت میرسم رییسشون تازه رسیده. منشی بعد از هماهنگی منو میفرسته تو. رییسشون که اسمش سیامت طاهاییه میگه: به به خانوم کوئین بفرمایید بشینید.

سرمو تکون میدم و میشینم نقشه هارو روی میزش میزارم و میگم: خدمت شما جناب طاهایی طرح هایی که گفته بودید رو توی یک هفته براتون آماده کردیم.

چشمش گرد میشه و با تعجب و صدای بلند میگه: طرح ها امادس؟؟

سینم میخاره و باعث میشه بیوفتم سرفه. چندتا سرفه میکنم و میگم: بله خودتون گفتید

طاهایی با تعجب میگه: کارتون عالیه خانوم کوئین هیچ شرکتی نتونسته بود توی یه هفته این همه نقشه رو به این خوبی تحویل من بده.

لبخند میزنم و بلند میشم و میگم: خوب با من کاری ندارید؟؟

باهام دست میده و میگه: خیلی ممنون بابت نقشه ها و سرعت عمل عالیتون.

لبخندی بهش میزنم و بعد تکون دادن سرم از اتاق خارج میشم. سرفه امونم رو میبره حالم بده. به زور روی پاهام راه میرم. سوار ماشین میشم و به بدبختی خودمو میسونم خونه. وقتی میرسم از ماشین های پارک شده میفهمم هنوز خانواده تهرانی نرفتن. با خستگی و حال زار در خونه رو باز میکنم و هم زمان با صدای بلند سرفه میزنم. سینم درد میگیره. صدای نگران مادرم میاد: یا قران کریسی خوبی؟؟ کریسی مامان؟ کریسی چته؟

دستشو که جلو اومده برای کمکم رو پس میزنم به سمت پله ها میرم هنوز دو پله بالا نرفتم که پاهام قدرتشون رو از دست میدن و محکم میشینم ارشام به سمتم هجوم میاره و بازومو میگیره دستشو روی پیشونیم میزازه بعد چند دقیقه با داد میگه: تو که داری توی تب میسوزی.

دستشو میزنه زیر زانوم و بلندم میکنه و بعدش.....

(دو روز بعد)

با احساس گرما پتو رو کنار میزنم موهامو یه طرف میندازم و بازم چشمام رو میبندم. چشمام گرم میشه که در اتاق باز میشه و پشت بندش بوی عطرتلخ ارشام. بعد چند ثانیه حرکت دستش رو روی صورتم حس میکنم.

ارشام: چرا اینقدر مغروری که حتی توی خواب اینقدر ابهت داری؟؟ چرا اینقدر مغروری که توی این یک هفته حتی یه نیم نگاهی بهم ننداختی؟ ده لامصب منم ادمم دل دارم، دل بی صاحبم توی مغرور و بی رحم و خودخواه رو میخواد.

خم میشه لبمو نرم میبوسه عکس العملی نشون نمیدم وقتی میبینم خوابم پوفی میکنه و میره بیرون. چشمام رو باز میکنم، درسته دوشش دارم ولی... غرورمو بیشتر دوست دارم. بعد نیم ساعت بلند میشم و میرم دوش میگیرم میام بیرون موهام خشک نمیکنم تیشرت مشکی میپوشم همراه شلوار مشکی و سیوشرت ست شلوار هم میپوشم و کلاهشو روی موهای خیسم میکشم. گشمنه. دستمالی جلوی بینیم میگیرم و تا میرسم آخرین پله عطسه ای میزنم. طبق معمول خانواده ارشام اینجا بودن همراه خانواده خالش و دختر خاله زشتش سادینا. بدون حرفی به سمت اشپز خونه میرم و رو به بنفشه با صدای گرفته میگم میز رو بچینه. بوی عطر ارشام بینیم رو تحریک میکنه و اینبار عطسه محکمی میزنم که توی چشمام اشک جمع میشه.

ارشام: خوبی کریسی؟؟

سرمو واسش تکون میدم و پشت میز میشینم که بنفشه میز رو میچینه. سوپی که برام میاره باعث میشه اخمام رو توی هم کنم. با اخم میگم: این چیه؟؟؟

بنفشه: خانوم گفتن براتون سوپ درست کنم برای صداتون خوبه.

حرصم میگیره عصبی ام، مریضی روانی ام کرده. بلند میشم و با قدم های محکم به سمت پذیرایی میرم با چشمای سرخ رو به دایانا میغرم. تو چرا میگی برای من سوپ درست کن؟؟

چشماش گرد میشه و میگه: خوب مریضی.

لگدی توی میز جلوی پاش میزنم و داد میکشم: به درک که مریضم به درک، تو غلط میکنی میگی واسه من سوپ درست کن.

اشک توی چشماش جمع میشه دست کسی از پشت محکم منو میگیره و از پذیرایی بیرون میره مایکله.

((مهران: ببین جو جو برات غذا اوردم بیا بخور))

سوپ مورد علاقه ام بود ولی دلهم نمیخواست بخورم.

مهران: ببین سوپتو بخوری باهم بازی میکنیم باشه؟؟

سرتق میگم، نمیخورم.

با حرص کاسه سوپ رو به سمت لبم میاره و به زور توی دهنم خالی میکنه مجبوری قورتش میدم که سیلی نثار صورتم میکنه.))

حالم دست خودم نیست حس میکنم توی اون زمانم دست مایکل رو پس میزنم احتیاج دارم صورت و کل بدنمو بشورم. تند از خونه خارج میشم سیوشرتم رو میکنم و پرت میدم یه سمت و وقتی به استخر میرسم بدون هیچ فکری شیرجه میزنم

توش سردی اب که باعث منجمد شدنمه باعث نمیشه که نرم زیر اب و بدنمو پاک نکنم.چشمام پر اشک شده.با حرص،عصبانیت،درموندگی محکم روی بدنم میکشم.جای دستاشو حس میکنم.سرمو از زیر اب سرد بیرون میارم.حس میکنم لبام کبود شده.با عجز به مایکل زل میزنم دردمو میفهمه اشک های جمع شده توی چشماش بالاخره میچکه.مایکل مغرورم گریه کرد بدن کرختم رو از استخر بیرون میکشم.همه به من و مایکل زل زدن.مایکل زانو زده و به حالم گریه میکنه.به سمتش میرم و سرشو توی بغلم میگیرم که کمرمو چنگ میزنه.میلرزم از سرما،از ترس مهرانی که دیگه نیست.بعد چندثانیه طاقت نگاهای سنگینشونو نمیارم و بلند میشم و به سمت خونه میرم.وسط راه از ضعف جسمانی و مریضی و سرما زانو هام خم میشه که دست کسی زیر بازوم میشینه و بلندم میکنه بوی عطر ارشامه منو به خودش تکیه میده و میبره به سمت خونه و بعد اون اتاقم

مات زل میزنم به یه گوشه و روی تختم دراز میکشم که ارشام به سمتم میاد و با اخم تیشترتمو از تنم خارج میکنه.یه تاپ صورتی تنم میکنه وبه زور وادارم میکنه که توی حمام لباس زیرام رو عوض کنم و شلوارک ست صورتی بهم میده وقتی میام بیرون موهامو با حوصله ششوار میکشه و شونه میزنه.سردمه به تن گرمش میچسبم که روی تخت درازم و پتو روم میزنه و میخواد بره که به دستش چنگ میزنم و با صدای ضعیفی میگم:ترو.

چشماس رو میننده و نفسشو فوت میکنه.به سمتم میاد و کنارم دراز میکشه که مثل بچه گریه ی ملوسی توی بغلش جمع میشم.محکم بغلم میکنه و زیر گوشم میگه:کاش همیشه اینطوری شی تا توی بغلم جمع شی.

نمیخندم،لبخند نمیزنم فقط سرمو روی سینش میزارم و میگم،از زجرهایی که مهران بهم داده،از تنهایی هام،از اینکه وقتی یکی رو میخواستم سنگ صبورم باشه نبود،وقتی مادر میخواستم نبود،هرچی که میخواستم نبود،وقتی چیزایی که گذشته رو به یادم میارن میبیتم باعث دیوانگیم میشه.از همه چیز میگم جز...جز اینکه دوشش دارم.حرفام که تموم میشه سبکم خیلی سبک وقتی حرفام تموش میشه بعد چند دقیقه میگه:میتونی بلند شی بریم بیرون غذا بخوریم.

سرمو بلند میکنم و زل میزنم توی چشمای مثل شب مشکیش.رضایت رو از توی چشمام میخونه و میگه:خوب بلند شو حاضر شو.

با عجز میگم:همینطوری نمیشه.

اخماش جمع میشه و میگه:تو جرات داری جلوی کسی اینجوری بگرد.

کریسی مغرور درونم بیدار میشه و میگه:جراتشو دارم ولی دلم نمیخواد بدنمو به نمایش بزارم.

بعدم پشتمو بهش میکنم که میخنده و دستشو دورم حلقه میکنه و میگه:خیلی لوس شدیا.

\_میکوبم تو دهنتا لوس عمته.

قهقهه میزنه که میکوبم توی شکمش.یکم که میخنده بلند میشه و منم بلند میکنه.با لطافت یه شلوار جین یخی همراه ماتنو یخی بهم میده و میگه بپوش.منم که مظلوم زود گوش کردم و پوشیدم.شالی روی موهای پریشونم میندازم و از اتاق خارج میشم.

وقتی از پله ها میخوام برم پایین ارشام دستشو زیر زانوم میزنه و بلندم میکنه. جیغی میکشم و محکم گردنشو میگیرم با حرص میگم: تو که منو میزاری زمین.

خنده مستانه ای میکنه و میره پایین. از پذیرایی که رد میشیم سادینا با حسادت و حرص میگه: ارشام جون بعضیا خودشون دوتا پای سالم دارن بزار خودشون راه برن.

میخوام از بغل ارشام بپریم پایین برم سمتش تا میخوره بزنمش که ارشام نمیزاره. دختره هنوز ادب نشده.

ارشام: شما نمیخواد برای من دل بسوزونی، کریسی هر وقت بخواد من بغلش میکنم و این طرف اون طرف میبرمش به کسی هم مربوط نیست.

قشنگ ضایعش کرد. سرمو توی سینه ی ارشام مخفی میکنم و میزنم زیر خنده. بعد کلی خندیدن سوار ماشین میشیم توی راه ولی ساکتیم، من به بیرون نگاه میکنم و ارشام مشغول رانندگی. جلوی یه رستوران شیک نگه میداره و دوتایی وارد میشیم بدون حرفی پشت میز دمجی میشینیم. میز کنارمون چندتا دخترهستن. وقتی گارسون میاد و سفارش میدیم ارشام میگه: خوب تونستید اون پرژه رو توی یک هفته تموم کنید.

— کلی روش زحمت کشیدم. یه هفته شب و روز کار کردم.

ارشام: تلاشت ستودنیه.

لبخندی بهش میزنم به ساعت نگاه میکنم 3 ظهر. سرمو با تاسف تکون میدم. داریم در مورد شرکت ها حرف میزنیم که سایه کسی رو حس میکنم. سرمو بلند میکنم که با یکی از دخترای میز بغلی مواجه میشم. بدون توجه به من میگه: ببخشید اقا مزاحم شدم، فقط خواستم بگم این شماره منو خواستید تماس بگیرید.

با اخم به ارشام زل میزنم که ارشام با اخم میگه: چی باعث شده شما جلوی همسر من بهم شماره بدید؟

دختره میوفته تته و پته میگه: من فکر کردم همکاری اخه همش...

ارشام: خانوم محترم حواست به کار خودت باشه نه مردم بفرمایید سر میزتون.

دختره که کنف شده برمیگرده و سرمیش میشینه. لبخند کجی میزنم و مشغول خوردن غذایی میشم که گارسون آورده.

ارشام: دختره فکر کرده...

— بس کن.

طوری با تحکم میگم که جا میخوره. اروم غذامو میخورم و بلند میشم. ضعف دارم، سرماخوردم ولی... کسی جلوی کریسی رو نمیتونه بگیره. بدون هیچ لبخند یا چیز دیگه ای به ارشام به سمت سرویس بهداشتی میرم که یکی از دخترارو میبینم با دیدن من اخم میکنه بقیه که بیرون میرن میمونیم من و اون لبخندی بهش میزنم که جا میخوره. به سمتش میرم و تند گلوشو میگیرم و محکم میکوبم توی دیوار و با لحن دستوری میگم: ببین جو جو کوچولو برو به رفیقت بگو کریسی گفت چیزی که مال منه مال من میمونه، کسی جرات نداره به دارایی های کریسی دست بزنه. میفهمی؟ هیچ کسی حق نداره.

چشمام رو درشت میکنم و به حالت عادی برمیگردونم و میگم: باشه؟



با ترس سرشو تکون میده. گلوشو ول میکنم و دستامو میشورم لبخندی بهش میزنم و از دستشویی خارج میشم. وقتی به سمت میز میرم ارشام با تمسخر میگه: رفتی دست بشوری یا دستشویی بسازی؟؟

از روی میز خم میشم و یقشو میگیرم و میغرم: با من درست حرف بزن.

همه برمبگردن سمت ما. سرمو کج میکنم و یقشو درست میکنم تند بلند میشه که صاف وایمیستم و با بیخیالی به سمت بیرون قدم برمیدارم، حس ملکه بودنم فعال شده، حس کریسی بودنم فعال شده، غرور سرکشم فعال شده. وقتی از رستوران خارج میشم نم نم بارون میاد. لبخند میزنم.

ارشام زیر گوشم میغره: با اخرم بود با تو اومدم بیرون و به تو کمک کردم. برمبگردم سمتش و خنثی بهش خیره میشم پوزخندی نثارش میکنم و میگم: بهتر.

برمیگردم و از جلوی چشمای برزخیش رد میشم اینقدر میرم و میرم تا به خونه میرسم. وقتی میرسم خونه ماشین علی احتشام رو میبینم لبخند به لب در رو باز میکنم که مایکل تند جلوم ظاهر میشه. لبخندی بهش میزنم و میگم: نگران چی هستی؟؟ مایکل: دعوا نکن.

پوزخند میزنم و با لباسای خیس وارد میشم الکس به سمتم میدوه جلوش میشینم و موهاشو نوازش میکنم. نیم نگاهی به علی احتشام میکنم که با اخم به من زل زده. بی توجه به سمت اتاقم میرم و لباسام رو عوض میکنم عطسه ای میزنم. یه شلووار گرمکن مشکی همراه تیشرت مشکی و پیرهن توسی میپوشم. موهامو توی کلاهی جمع میکنم و میرم پایین. توی پذیرایی روی مبل جلوی تی وی میشینم و تی وی رو روشن میکنم. صدای جر و بحث مایکل و علی و دایانا میاد ولی خب به من چه.

حوصلم سر میره به ماندانا زنگ میزنم.

مانی: به به رفیق نامرد.

— میای بریم خرید؟

مانی: اره عزیزم تا 1 ساعت دیگه حاضرم.

— اکی! اونجام.

گوشی رو قطع میکنم و به سمت اتاقم میرم. شلووار جین مشکی ماتو تنگ و کوتاه توسی، موهامم میبندم و خورد خورد میریزم توی صورتم ارایش محو، شال مشکی و کفش اسپرت توسی. سویچ لامبرگینی رو برمیدارم و از اتاق خارج میشم. میرم پایین که میبینم کل خانواده مادرم بازم اینجان. بی خیال میخوام برم که علی میگه: چه عجب یه بار نشدی نخود اش برمبگردم سمتش و لبخندی میزنم و میگم: من حرف نمیزنم و دخالت نمیکنم چون هرچی با شماها حرف بزنم انگار یاسین توی گوش خر میخونم.

در عرض یک ثانیه سرخ میشه پوزخندی بهش میزنم و برمبگردم از خونه خارج میشم تا جلوی خونه ی ماندانا اهنگ گوش میدم با صدای بلند. وقتی ماندانا سوار میشه اهنگ شادی میزاره و خودش میزنه زیر آواز. پشت چراغ قرمز می ایستم که یه ماشین دویست شش پردختر کنارمون وایمیسته. یکی از دخترا میگه: بابا دمت گرم چه قدر ماشینت باحاله.

بی توجه به جلو زل میزنم که مانی با داد میگه: فدات اجی قابل نداره.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

دختر: فعلا صاحبش مارو در حد خودش نمیبینه.

زیر لب افرینی میگم. ماندانا چشم غره ای بهم میره و میگه: کجا میرین دخترا؟

دختر: میریم پارک (...)

مانی سرشو تگون میده و باهم شماره رد و بدل میکنن. تا چراغ سبز میشه پامو روی گاز فشار میدم و ماشین از جا کنده میشه مانی: کریسی میشه بریم پیش اونا؟ خواهش.

نیم نگاهی بهش میندازم و مسیر رو عوض میکنم. وقتی جلوی پارک، پارک میکنم مانی با ذوق میپره پایین و تند شماره میگیره. بعد یکم حرف زدن گوشه زو قطع میکنه و میگه: بیا بریم کریسی.

پشت سرش اروم شروع میکنم راه رفتن ولی اون هیجانی بالا پایین میپره. وقتی به اکیشون میرسیم میبینیم یه عده پسر هستن. نگاه چندتا از پسرا رو روی خودم حس میکنم. وقتی بهشون میرسیم همون دختره که توی ماشین بود شروع به معرفی میکنه.

دختر: من خودم سپیده. خواهرم سارا، دوست دانشگاهیمون باران، رفیق شفیقمون مینا و خواهرش تینا.

یکی از پسرا با لحنی باحال و خنده دار میگه: بونژوق خانوما.

همه به لحن مسخرش میخندن ولی من فقط خنثی بهش زل میزنم. پسره که نگاه سرد منو میبینه خودشو جمع میکنه. سپیده: خوب پسرا که این بچه پرو خودشیرین اسمش ارمانه، پسر خاله ارمان که اسمش ارمینه. همکلاسیمون اراد و فرشاد و فرید.

مانی با همشون دست میده و میگه: خوب منم ماندانا که مانی صدام میکنن و دوستم.

برمیگرده سمتم که یه ابروم رو بالا میندازم و بهش زل میزنم. اب گوشو قورت میده و میگه: دوست مغرورم کریسی.

دست یکی از پسرا جلو میاد نگاه کوتاهی به دستش میکنم و میگم: به هر کسی دست نمیدم.

اخماش جمع میشه. پوزخند میزنم و رو به روی مانی که نشسته کنار بقیه میشینم، همشون مشغول چرت و پرت گویی هستن گوشیم زنگ میخوره که نگاه همه میچرخه سمت من. گوشه رو خارج میکنم. ((ارشام))

بله؟؟

میغره: کدوم گوری هستی؟؟

توروسنه؟؟

ارشام: ببین یا همین الان برمیگردی خونه یا...

بلند میشم و مثل خودش داد میزنم: یا چی؟ بگو دیگه یا چی؟؟؟ ببین جناب تهرانی من کریسی کوئین چیزی برای از دست دادن ندارم، بیخودی منو تهدید نکن، تو در برابر من هیچی هیج میفهمی؟ پس سر من داد نزن.

جوری داد میزنه که میگم هجرش پاره شد.

ارشام: پس بفهم وقتی یه ادم عصبیه نباید روی مخش راه رفت فقط به تو زنگ زدم که بگم مادرت رو بردن بیمارستان بری و گرنه برام نوک سوزنی ارزش نداری.

اخمام میره توی هم گوشی رو به سه نکشیده توی زمین میکوبیم و با جیغ لگدی به جلدش میزنم به حرص به سویچ روی زمین چنگ میزنم و با قدم های محکم و عصبی به سمت ماشین میرم لعنتی لعنتی.

با عصبانیت توی راهروی بیمارستان قدم میزنم. دایانا از حرفای علی پدرش شکه میشه و باعث میشه سخته کنه. با عصبانیت میام و میرم توی بخش Icu. بعد ده دقیقه ماندانا به همراه دوستان مزخرفش میان. با حرص به مانی نگاه میکنم و رو به کریستین میگم: پاشو اینارو بیرون کن تا نزدم گردنشونو خورد نکردم.

کریستین با تاسف سرتکون میده و میره سمتشون. با خشم روی صندلی میشینم و سرمو توی دستم میگیرم. صورتم داغه بدنم داغه سرم درد میکنه. قورت دادن اب گلوم مثل شکنجه است برام عرق سردی روی بدنم نشست. صدای ای وای مادر ارشام سوحان روحه. سرمو بلند میکنم و بهشون زل میزنم که همشون یه قدم میرن عقب. دکتر که از اتاق مادرم خارج میشه تند میپرم جلوش و میگم: چطوره؟؟

دکتر: شما کیش هستید؟

— نخیر بنده قشتم هستم. میگید چشه یا نه؟

دکتر اخمی میکنه و میگه: سخته خفیف بوده و رد شده، فعلا بیهوشه وقتی به هوش بیاد به بخش منتقل میشه. فقط باید نه استرس داشته باشه نه هیجان.

سرمو تکون میدم که میگه: از حال شمام معلومه مریض هستید خواستید برید یه سرم براتون بزنن.  
— باشه.

میره که با اخم میشینم کریستین کنارم میشینه و میگه: باز چته؟ چرا اینقدر عصبی؟؟ کریسی یادت رفته قبلا هیچ چیز نمیتونست خونسردیت رو خراب کنه؟؟ کجاس اون کریسی؟؟

نگاهش میکنم عمیق، طولانی، توی چشمام میگرده ولی چیزی پیدا نمیکنه پوزخندی بهش میزنم و بلند میشم و از بیمارستان خارج میشم. روی یه نیمکت میشینم و سرمو به پشت تکیه میدم و دستامو دو طرف باز میکنم. همش یه جمله توی سرم تکرار میشه. ((برام نوک سوزنی ارزش نداری، برام نوک سوزنی ارزش نداری، برام نوک سوزنی ارزش نداری))

به درک که ارزش ندارم کریسی محتاج کسی نیست. دست کسی رو پیشونیم میشینه و پشت بندش صدای نگرانش. ارشام: داری توی تب میسوزی بعد اومدی توی ای هوای سرد نشستیکه چی؟ پاشو بینم.

دستمو میگیره و بلند میکنه که با عصبانیت هولش میدم عقب و میگم: خوب به توجه؟ چیکاره ی منی که میگی تب دارم؟ اصلا چیکارمی که دستور میدی؟؟ به قولی خودت من نوک سوزنی برات ارزش ندارم پس به کسی که برات ارزش نداره نزدیک نشو. میفهمی نزدیک نشو.

چشماش برای یه لحظه غمگین میشن ولی به ثانیه نکشیده چشماش خشمگین میشن و پنجه اش دور یقه ام میپیچه.

ارشام: بین بچه من حوصله بچه داری ندارم یا مثل ادم میری سرم زدی که نزدی من میومم و تو.

میخوام چیزی بگم که صدای عصبی کریستین میاد.

کریستین: دستتو از دور یقه خواهر من بردار.

دستای ارشام شل میشه که کریستین یقشو میچسبه و میگه: بین داداش ما بخاطر این بهت هیچی نگفتیم که به کریسی اعتماد داشتیم، مریضی کریسی به خودش ربط داره، تو نمیخواد چیزی رو بهش یاد اوری کنی یا بهش تحمیل کنی، دلش خواست سرم میزنه دلش نخواست نمیزنه تو خواهر منو مجبور نمیکنی یعنی هیچ کسی نمیتونه به خواهر من به دختر مایکل کوئین به خواهر کریستین کوئین زور بگه. میفهمی؟ هیچ کسی.

ارشام مات به کریستین زل میزنه که کریستین دستمو میکشه و به سمت ماشین میره و میگه: خواستی برو خونه خواستی بیا توی بیمارستان خواستی برو پیش مایکل.

سرمو تکون میدم که میره سمت ساختمان بیمارستان. نگاهم به ارشام میوفته که روی نیمکتی که من روش نشسته بودم نشسته و سرشو توی دستش گرفته. سوار ماشین میشم و راه میوفتم.

((دو هفته بعد))

دو هفته اس میگذره. مادرم خوب شده و دیروز اوردیمش خونه. گوشیم زنگ میخوره عکس دلارام میوفته. روی تخت میشینم و جواب میدم.

\_\_بله.

دلارام: سلام. قراره فردا بریم محضر

\_\_خوبه.

یکم باهم حرف میزنیم و قطع میکنم. خدمتکار میاد و بهم میگه خانواده تهرانی اومدن. دلم برای ارشام تنگ شده توی ان دو هفته حتی زنگ نزد. تیپ اسپرتی میزنم و موهامو میبندم از اتاق خارج میشم که ملیسا رو بغل کریستینا میبینم خیلی باهم جور شدن و تقریباً کل روز باهم هستن. لبخند نصفه ای بهشون میزنم و میرم پایین. وارد سالن میشیم که همه بلند میشن. لبخند محوی به همشون میزنم که چشمم روی ارشام و سادینا ثابت وایمیسته. دست ارشام دور شونه ی سادینا حلقه شده بود و محکم به خودش فشارش میداد. اخمام به طرز وحشتناکی میره توی هم. با اخم روی مبلی میشینم. بقیه مشغول حرف زدن هستن و مادرم کنار پدرم نشسته بهش تکیه زده. صدای پیچ ارشام و سادینا روی عصابم هستن. جوشش چیزی رو توی چشمم حس میکنم. تند بلند میشم و به سمت رخت کن میرم پالتوی مشکی رنگمو چنگ میزنم همراه شال مشکی روی موهام میکشم و تند از خونه خارج میشم وقتی از خونه خارج میشم متوجه باران شدیدی میشم که میباره. اولین قطره اشکی که روی گونم میچکه باعث عصبانیتم میشه اشک رو پس میزنم و از خونه خارج میشم. اروم اروم حرکت میکنم توی خیابونای شلوغ تهران قدم میزنم و فکر میکنم. چرا دوش دارم؟ منی که به هیچ کسی دل نمیبندم به این لعنتی چرا دل بستم. وقتی به خودم میام موش اب کشیده هستم و جلوی یه دکه هستم. یه بسته سیگار به همراه فندک میخرم و میرم توی پارک رو به روی دکه. روی یه نیمکت میشینم که از سرماش بدنم یخ میننده ولی... مهم نیست. یه نخ در میارم و میزارم کنار لبم و سیگار رو روشن میکنم و پک عمیقی بهش میزنم سرمو به عقب میدم و دود سیگار رو ه داخل ریه هام میدم.

با تموم شدن یه پاکت سیگارم اروم اروم، اینقدر اروم که خودم تعجب میکنم. بلند میشم و به زور تاکسی پیدا میکنم و میرم خونه. وقتی در رو باز میکنم و وارد میشم کل خانواده خوابن. پوزخند روی لبام میاد خوب حق دارن کی منتظر یه دختر غد و یه

دنده و لجباز میمونه؟؟ کی منتظر کسی میمونه که همش دنبال دعواس؟؟ کی منتظر کسی میمونه که همه دنیاش توی غرورش خلاصه شده؟؟ د اخه کی؟

وارد خونه میشم. با وارد شدنم به خونه موجی از گرما به صورت یخ زدم میخورم. نور از سالن پیانو میاد. به اون سمت میرم خدمتکار با دیدن من جیغی میکشه و با ترس میگه: خانوم خوبید؟ متعجب بهش خیره میشم چرا جیغ میکشه؟  
\_ چرا جیغ میکشی؟؟

به بینیم اشاره میکنه. با تعجب دستمو به سمت بینیم میبرم و بعد لمس کردنش میارم جلوی صورتم که چشمام گرد میشه. انگشتام خونیه. توی ایینه کنارم به صورتم نگاه میکنم کل دهن و چانه و بالای لبم خونه. تند به سمت دستشویی میرم و صورتمو تمیز میخورم وقتی میام بیرون مایکل تند به سمتم میاد و صورتمو بالا پایین میکنه و میگه: خوبی؟ چیزیت که نشده؟؟ پوزخند بهش میزنم دیگه هیچ چیز برام مهم نیست هیچ چیز.

با سرد ترین حالت ممکن میگم: واسه کی مهمه که کریسی چه مرگشه؟؟ هان؟ واسه کی مهمه؟ هیچ کسی پس واسه توهم مهم نباشه. بزار کریسی هر مرضی داره به مرض خودش بمیره.

چشماش ناباور میشه. تازه چشمم به خانواده ارشام میخورم بی حوصله به سمت اتاقم میرم که زوزه الکس بلند میشه. با عصبانیت جیغی سرش میکشم و میبرمش پایین و رو به مایکل میگم: این گرگ رو از من دور میکنی امشب و گرنه به خاک جوزف میکشمش.

چشمای مایکل تا آخرین حد گرد شده. با عصبانیت میرم توی اتاقم و تیشرت رو میکشم و تاپی میپوشم. شلوارم عوض میکنم. قرص خوابی میخورم و میرم توی تختم

با صدای زنگ گوشی چشمام رو باز میکنم و جواب میدم.  
بله؟؟

دلارام، الو؟؟ چیزی شده؟؟

چند لحظه مکث میکنه و با جیغ میگه: چی مادرم؟؟ الان میام الان میام.

گوشی رو تند قطع میکنه تازه یاد نقشه ام میوفتم. بلند میشم و بعد یه دوش از حموم خارج میشم. تیشرت مشکی میپوشم و شلوار جین مشکی میپوشم. بوت های تخت مشکی رنگم رو هم میپوشم همراه پالتو کوتاه مشکی رنگی که تا زیر باسنمه. ارایش غلیظی میکنم موهامو میرزم بیرون و کلاه بافتنی مشکی رنگی روی سرم میذارم شال ستش هم دور گردنم میندازم و کیف دستی مشکی برمیدارم و مقداری لوازم آرایش توش میریزم گوشی و سویچ و کارت ملی و شناسنامه ام رو برمیدارم به همراه کارت عابر بانکم. از اتاق خارج میشم. به سمت آشپز خونه میرم که صدای خنده چند نفر میاد، با وارد شدنم همه ساکت میشن بی توجه به نگاه سنگین ارشام از توی یخچال ظرف اب پرتغال رو خارج میکنم و برای خودم میریزم و میذارمش سرجاش. یه نفس اب پرتغال رو سرمیکشم و لیوان رو روی میز میذارم. از آشپز خونه خارج میشم و سوار لامبرگینی مشکی رنگم میشم و راه میوفتم سمت محضری که با دلارام قرار دارم. وقتی میرسم توی محضر نشسته. تا منو میبینه به



سمتم میاد و سلام میکنه. سرمو براش تکون میدم. به سمت محضر دار میریم از قبل همه چی رو ردیف کرده فقط مونده امضا. امضا میزنم و... امضا میزنم و... کل دارایی خاندان احتشام به اسم من... کریسی کوئین میشه. لبخند عریضی میزنم. سههم دلارام رو میدم و میره. گوشیم زنگ میخوره جواب میدم.

مایکل: الو کریسی؟؟ ما اومدیم خونه پدر بزرگت بلند شو بیا.

لبخند شیطانی میزنم و باشه ای میگم. گوشی رو قطع میکنم و پول محضر دار رو پرداخت میکنم و میام بیرون. سوار ماشین میشم و راه میوفتم سمت روستای پدر بزرگم. وقتی میرسم همه به ماشینم زل میزنن. پارکش میکنم و پیاده میشم. عینک افتابیم رو روی موهام میزارم و اروم و مغرور به سمت خونه ی احتشام میرم. فقط برای یه چیز اومدم. یه هشدار.

وارد خونه میشم همه خدمه ازم میترسن پوزخند میزنم وقتی وارد خونه میشم نگاه همه روی من ثابت میشه و نگاه من... روی علی احتشام که دلارام توی بغلشه. لبخند شیطانی میزنم و به سمت مبل پدر بزرگم میرم و پشت صندلیش وایمیستم و میگم: خوش میگذره بابا بزرگ؟ با یه زن جوون؟؟

سرخ میشه و چیزی نمیگه. لبخندم رو حفظ میکنم و میگم: چقدر بهش اعتماد داری؟؟

علی نگاهی با عشق به دلارام میندازه و میگه: به اندازه ی کل دنیا.

لبخندم خبیث میشه دلارام به سمتم میاد و کنارم وایمیسته میگم: اونقدر بهش اعتماد داری که اموالتو به اسمش زدی؟؟ کل اموال خاندان احتشام؟؟

با لحن جدی میگه: آره.

میرم پشت صندلیش و با صدای اروم ولی جدی و در حال ترسناک میگم: و اینو باور میکنی که دلارام ادمه منه و کل دارایی های خاندان احتشام الان دست منه؟؟

همه خشک میشن نفس کسی بالا نمیاد میرم سمت دلارام و زل میزنم به علی احتشام. به چند دقیقه صدای داد علی بلند میشه: این مزخرفات چیه میگی؟؟

بلند میشه و جلوم وایمیسته. با پوزخند دورش اروم قدم میزنم و میگم: تو پیش خودت فکر نمیکنی یه دختر به جوونی دلارام چطوری زن تو میشه؟؟ فکر نمیکنی اگه کسی بخواد زن تو بشه کل داراییت برای چشه؟؟ فکر نمیکنی دلارام برات نقشه داره؟؟ اصلا تو فکر میکنی؟؟

ناباور بهم زل میزنه. لبخند خبیثم جاش رو به سردی خاصی میده میغرم. فکر کردی کریسی کوئین به راحتی از بلاهایی که سرش آوردین میگذره؟؟ آره؟؟ فکر کردی سیلی که توی گوشم زدی یادم رفته؟؟ یا تهدیدات؟؟ قسم خوردم زمینت میزنم و بهش عمل کردم. قسم خوردم خاندانت رو نابود کنم و نابود کردم. تا دو هفته پیش میخواستم قید همه چیز رو بزوم ولی با کاری که کردید با سخته دادن مادرم منو جری تر کردی. تو الان هیچی نداری جز لباس های تنت. چه تو چه کل خاندانت. شنیدم کل دارایی خاندان سعیدی هم به اسم تو بوده که به اسم دلارام زدی.

ازش دور میشم چهره همه ناباوره. با پوزخند رو به علی میگم: فکر میکردم حریف قدرتمند تری باشی ولی... بد باختی جناب احتشام. خیلی بد باختی. اونقدر بد که هنوز خودم توی شوکم. ولی بازی تموم شد و بازنده ی این بازی تو بودی.

برمیگردم برم که میگه: فکر کردی. دلارام زن عقدی منه.

برمیگردم و میگم: کدوم عقد؟ همون عقدی که عاقدش یه دزد بود؟ اره؟ عقدی وجود نداره. تو هیچ مدرکی از من نداری جناب احتشام.

چند دقیقه بهم زل میزنیم که دستش به سمت قلبش میره و میخوره زمین و اخی میگه. همه به سمتش هجوم میارم برمیگردم و درحالی که با دلارام از خونه خارج میشیم با داد میگم. تا هفته دیگه خونم تخلیه باشه. سوار ماشین میشیم و میریم سمت تهران. وقتی دلارام رو میسونم خودم میرم شرکت.

شب ساعت 8 راه میوقتم سمت خونه که وسط خیابون سرم گیج میره. ماشین رو گوشه ای پارک میکنم و سرمو فشار میدم که بعد از چند دقیقه مایع گرمی رو پشت لبم حس میکنم. فردا باید برم دکتر. خون جلوی بینیم رو پاک میکنم حوصله ندارم برم خونه و جیم جواب و سین سوال بشم راه اپارتمانم رو پیش میگیرم. بین راه غذا میگیرم و میرم اپارتمانم. صبح بلندش میشم و میرم دکتر. بعد کلی معطلی وارد اتاق پزشک میشم. با خوشرویی سلام میکنه. بدون جواب میزارم و روی صندلی که رو به روی میزش گذاشته میشینم.

دکتر: خب؟؟

چند وقته سرم گیج میره و درد میگیره و بعد چند دقیقه که خوب میشه خون دماغ میشم. گاهی وقتا سرم گیج میره و میخوام بخورم زمین. گاهی وقتا گیج میزنم.

دکتر با چشمای ریز شده نگاهم میکنه و چیزی توی نسخه مینویسه و به سمتم میگیره و میگه: برو آزمایش هارو انجام بده بعد جواب هارو برام بیاره.

باشه ای میگم و میرم بیرون.

((یک هفته بعد))

یک هفته اس نه شرکت رفتم نه خونه. دنبال کارای آزمایشیم بودم. امروز جواب آزمایش ها اومده بود. آزمایش رو میگیرم و میرم سمت مطب دکتر. بعد اینکه نوبتم میشه وارد اتاقش میشم بازم سلام میکنه که بی جواب میزارم روی صندلی میشینم و برگه های آزمایش رو به سمتش میگیرم. با دیدن برگه ها چشماش رو برای چند لحظه میننده و میگه: .....

با ناباوری از مطب خارج میشم. پشت ماشین میشینم و بی اراده ماشین رو روشن میکنم وقتی به خودم میام جلوی خونه ام. پارچه های سیاه هم نظرمو جلب نمیکنه. ماتم مات مات. به علی گفتم باخته ولی... نه من باختم به بازی زندگی باختم خیلی بد هم باختم. وارد حیاط میشم. کلی ادم در حال رفت و آمده. همه مشکی پوش توجه نمیکنم و با چشمای پر اشک به سمت ساختمان خونه میرم. از چند پله جلوی خونه بالا میرم وارد میشم مایکل نگاهش به من میوفته چشمای اشکیم ناباورش میکنه سینی چایی که دستشه رو ول میکنه و به سمتم میدوه. وقتی بهم میرسه محکم توی بغلش فرو میرم و بعد از 10 سال میزنم زیر گریه بلند گریه میکنم. مایکل ناباور منو از خودش جدا میکنه و به چشمای اشکی و سرخم خیره میشه و میگه: کریسی... کریسی و گریه؟؟

\_مامانم کجاس؟؟

دستشو به سمتی نشونه میگیره. دنباله دستشو میگیرم و میرسم به مادرم که چشماش رو بسته و سرشو به پشت تکیه داده. با پاهای لرزونم به سمتش میرم هنوز بهش نرسیدم که دستم از پشت کشیده میشه و تا به خودم میام سیلی محکمی توی گوشم میخوره. ضعیفم ضعف دارم حرفای دکتر روی شونم سنگینی میکنه و همینا باعث میشه محکم زمین بخورم و خون دماغم جاری بشه. صدای عصبی ارشام بلند میشه. با اجازه ی کی اینجایی؟؟

چشمام رو که بسته بودم رو باز میکنم کریسی درونم میگره بلند میشم حالا کل افراد جمع به ما نگاه میکنن محکم میزنم توی سینهش و میگم: به توجه؟؟ چیکاره ی منی؟؟ اصلا مگه اینجا خونه ی توعه که بخوام ازت اجازه بگیرم؟؟

دوتایی با عصبانیت بهم زل زدیم که چشمام تار میشه. سرمو محکم تکون میدم ولی سرد درد امونم رو میبره روی زانو هام میوفتم و سرمو محکم توی دستم میگیرم و محکم فشار میدم دندونام رو روی هم فشار میدم تا جیغ زنم. سردردم که تموم میشه خون از بینیم جاری میشه. گیج بلند میشه با غم نگاهی به مایکل میندازم و به سمت اتاقم میرم. وارد اتاقم میشم که پشت سرم ارشام وارد میشه.

بر میگردم سمتش سرم درد میکنه عصبی ام خسته ام با عصبانیت داد میزنم: چیه؟ دیگه چی از جونم میخوای؟؟

با عصبانیت بازومو میگیره و محکم فشار میده دلم ضعف میره ولی نشون نمیدم. میگره: ببین دختر جون اگه تا حالا جلوت کوتاه اومدم به خاطر یه حس بود، حسی که دوست داشتم ولی تموم شد. هفته پیش فهمیدم چیزی توی دنیا برات مهم نیست جز غرورت، کل دنیا رو فدا میکنی بخاطر غرورت ولی منم مغرورم حتی میتونم از تو مغرور تر باشم ولی حس ادم بودن رو توی خودم نمیکشم مثل تو. میفهمی؟ دیگه نمیزارم کسی رو نابود کنی. هر ارتباطی هم که بین ماس همین الان تموم میشه میفهمی؟؟

بازومو ول میکنه و به سمت در میره برق خشم و نفرت رو توی چشمام حس میکنم. از اتاق خارج شده با خشم از اتاق خارج میشم داره از پله ها پایین میره دنبالش میرک پایین و بازوشو میکشم که برمیگرده و با دیدن نگاه من یه قدم میره عقب با لحن اروم ولی مغرور و سرد میگم: توهم خوب گوشاتو باز کن جناب ارشام تهرانی، به گفته خودت چیزی توی دنیا وجود نداره که برام مهم باشه بجز غرورم. اره من مغرورم و به هر چیزی ترجیحش میدم حتی تو. بخوای جلوی من و ایستی لهت میکنم فکر نکن جلوت کوتاه میام خبریه. نخیر بخاطر این کوتاه میومدم که... که... اصن به هر دلیلی ولی دیگه ازین خبرا نیست. میفهمی؟ جلوم در بیای بدجوری جلوت در میام. من کریسی ام و خودمم مثل معنی اسمم دیوونم میفهمی؟

ناباور بهم زل میزنه سیلی محکمی توی صورتش میزنم و میگم: اینم سیلی که توی گوشم زدی.

کنارش میزنم و بدون توجه به صدا کردنای مایکل از خونه خارج میشم سوار ماشین میشم و میزنم بیرون از خونه. با سرعت به سمت شمال میرم

بعد چند ساعت میرسم شهر نمک اب رود. ماشین رو کنار دریا پارک میکنم بارون به شدت مباره هیچ کسی لب دریا نیست. (تو یکی عقل نداری توی این بارون با اون وضع مریضیت و... میای زیر بارون)

نفس عصاب ندارم میام جونت؟  
(وای مائده بیا منو بگیر خورد منو)

هرهر

(ایبیش)

کیش میش برو رمانتو بنویس

روی صخره ای وایمیستم و زل میزنم به اسمونی که از ابر پوشیده شده بود. بغض گلومو گرفته ولی کریسی دیگه گریه نمیکنه.

داد میزنم: ببین خدا، تا حالا هیچ کاری برام نکردی، یعنی اصلا منو نمیبینی. دیگه ازت هیچی نمیخوام خدا. میخوام فراموش کنم میفهمی میخوام از ذهنم بیرونم کنم. از ذهنم برو از وجودم برو خدا نمیخواهت تویی که هیچ کاری برای من نمیکنی نمیخواهت.

روی دوتا زانو هام میوفتم و سرمو میزارم زمین و جیغ میکشم: اصلا من بدتری ادم روی کره ی زمین ولی حقم نیست این مجازات حقم نیست، میگن تو عادلای تو رحمانی ولی نیست اگه برای بقیه ی هستی برای من... برای کریسی نه عادلای نه رحمان، برای کریسی یکی هستی مثل خودش بی رحم و مغرور. عشقم میگه همه چیز تموم شد دکتر میگه سرطان سر دارم، خدا خستم، خدا خلاصم کن.

سرمو روی صخره میزارم و چشمم رو محکم میبندم تا اشک های جمع شده توی چشمم پایین نیاد. لباسام همه چسبیده به بدنم.

با زحمت اب گلومو قورت میدم. گلوم به شدت درد میکنه. عطسه ای میکنم و پتو رو بیشتر دور خودم میپیچم. چشمم درد میکنه سرم درد میکنه. با درد از جا بلند میشم پتو رو دور خودم میپیچم. یک هفته ای هست که شمالم حالم اونقدر بد هست که نتونم رانندگی کنم و برم خونه اگر کسی بیبتم باورش نمیشه! خونه سرده حتی نمیتونم شومینه رو روشن کنم. به سمت اشیای خونه میرم و به زحمت یکم نون و پنیر میخورم. که همون رو هم به خاطر گلوی خشک شدم با درد فرو میدم و برای باز شدن راه غذام اندکی چایی داغ میخورم که گلوم میسوزه ولی واکنشم تنها چشما بیه که از سوزش و درد بسته میشن!  
وای خدای من کریسی قبل کجا و اینی که الان هستم کجا داغون نیستم مثل اونایی که خبر سرطانسون بهشون میرسه ناراحتم اما داغون؟.. نه...

این حالمم از این بیماری نشاط میگیره دست خودم نیست که خون دماغ میشم. شده واسم یه امر ضروری تو این مدت، دست خودم نیست که تلو تلو میخورم موقع راه رفتن، دست خودم نیست که زمین خوردم و گوشه ی بیشونیم زخم شده. و هنوزم یادگاری چسب زخم رو داره، هیچی تقصیر من نیست میخوام قوی باشم همون کریسی همیشگی اما... اما این مریضی داره ذره ذره ابرم میکنه و کسی نیست اینو بفهمه.. نه مامان.. نه مایکل.. نه کریستینا.. نه کریستین... نه ملیسای که دلم برانش تنگ شده.. و نه حتی ارشامی که با بیرحمی اون حرفا رو زد..

خودم نخواستم باشن تا این کریسی جدید رو ببینن نخواستم که..

چشمام محکم مبیندم و دستمو محکمتر دور استکان فشار میدم تا به چیزی فکر نکنم و به لیوان چایی مقابلم زل میزنم که دیگه بخاری از روش بلند نمیشه و این نشون دهنده اینه که زمان فکر کردنم طولانی شده...  
نفس عمیقی میکشم که بوی خون رو تو مجرای تنفسیم حس میکنم و مثل این یک هفته اخیر که برام عادی شده مثل اولاً نمیدوم به سمت دستشویی و با آرامش قدم های کوتاه به سمت دستشویی برمیدارم و طبق عادت بعد پوشیدن دمپایی در رو نمیبندم و شیر اب رو باز میکنم و دماغمو زیر اب میگیرم

با گرفتن دماغم زیر اب انگار سنسورای دماغ و مغزم به کار میوفتن و خونی هست که از دماغم سرازیر میشه و من به این فکر میکنم مگر چقدر خون تو بدنم هست که اینهمه از دست میدم همچنان زنده؟؟  
انگار بدنم به ادامه زندگی امید داره

البته فقط یه قسمتش قسمت بالاتنه وسط متمایل به سمت چپ یه چیزی به نام قلب یه چیزی که ادما براشون این عضو حیاتیه عضوی که کسی نداشته باشه میشه مرده...

اگر باشه و فقط خون پمپاژ کنه میشه به نام سنگدل...میشه کریسی...ولی یه چیزی غیر از پمپاژ کردن انگار شده وظیفش یه چیز شیرین و ملموس و گاهی به تلخی قهوه های اسپرسوی دوست داشتیم!

کدومشو باور کنم؟ حس شیرینمو؟ یا اسپرسوی مثل زهرمارمو؟  
چرا باید حس شیرین قوی تر باشه که باعث بشه این قسمت بدنم بخواد ادامه بده و بمونه و بجنگه اما قسمتهای دیگه قصد جونمو کردن؟

یعنی میشه تو بدن کسی غیر کریسی چنین چیزیو دید؟

یا فقط من مثل همیشه متفاوتم؟

نه فکر کنم ایندفعه شدم مثل ادما

مثل همه اینسری حس ششم قوی اینو نميگه اینسری چشمایی که اطرافمو و ادمای دور و برمو دیدن اینو میگن که مریضای عاشق اینجورن اون پمپاژ کننده مایل به ادامه زندگيه و اون مریضی میخواد ساقط کنه! اینو از کی شنیدم؟ مایکل؟ جسی؟ یا دوستای دانشگاهیه دیگم؟؟ مهمه؟ مهمه کی گفته؟ نه اصلاً!

مهم منم که دارم جون میدم ولی نمیزارم کسی نزدیکم بشه مهم منم که از ترس اینکه مایکل شک کنه به اینجاو بیاد جواب تلفناشو میدم و میگم اومدم برای استراحت!

واقعا اومدم استراحت؟

یا نه مرگ؟ اونم تدریجی!؟

نمیدونم پاک خل شدم...

برای دقایقی چشمامو مبیندم و وقتی باز میکنم یه دختره بی رنگ و بی روح رو توی اینه میبینم که هنوزم با وجود مریضیش اخم محکمش از صورت رنگ دیوارش رخت نبسته...

به کسی که چشماش توی گودال های سیاهی از جنس بیماری فرو رفته و لبهای همیشه سرخش رنگ شبه شده



به راستی با مرده فرقی هم داشت؟

اری فرقاشان پمپاژ کننده بود که با یک حس شیرین همراه شده بود و یک نفر را میطلبید که نبود که پس زده بود این دختر رنگ میت را... دوام میاورد؟ با این تصمیم سخت؟

دوری همه به کنار با دوری او چکند!

فکر کردن فایده ای نداشت برای بار آخر دماغمو تو حجم اب توی دستم فرو برم و شستم و خشک و بیرون اومدم  
سرم گیج میرفت مثل تمام این یک هفته

روی مبل میشینم و سرمو توی دستم میگیرم بسه هر چقدر فرار کردم. بسه برمیگردم باید بجنگم کریسی میجنگه نه اینکه مثل بز دلا فرار کنه. بلند میشم میخوام به سمت اتاقم برم که زنگ خونه به صدا در میاد با اخم به سمت در میرم حتما خدمتکاره. تا در رو باز میکنم هیکل بزرگ ارشام جلوم پدیدار میشه. اول با بهت بهش خیره میشم ولی کم کم اخمام جمع میشه هم دلم براش تنگ شده هم غرورم نهیب میزنه که پست زده. با اخم میگم: چیزی میخوای؟؟  
کنارم میزنه و میاد تو و با تعجب میگه: چه سرده خونه.

سرشو به سمت شومینه میچرخونه و اخماش میره توی هم. به سمت شومینه میره و جلوش میشیه و مشغول روشن کردنش میشه. سوز سردی میاد در رو میبندم و به سمت مبل میرم. روش میشینم و به ارشام زل میزنم شونه های پهن و بزرگش موهای مشکیش طرز نشستش جدیت توی کارش همه باعث میشه دلم براش ضعف بره. نمیدونم چی میشه وقتی به خودم میام که جلوش نشستم و داریم همو میبوسیم. درحالی که میبوسمش بلند میشم و روی پاهاش میشینم و پامو دور کمرش میندازم. محکم میبوسمش آخرین باریه که میتونم با ارشام باشم. آخرین بار. همکاری نمیکنه ولی اینقدر میبوسمش که کم میاره و منو روی زمین دراز میکنه و روم خیمه میزنه و شروع میکنه بوسیدن. پالتوشو در میارم دکمه های پیرهنشو اروم اروم باز میکنم میخوام پیرهنشو درارم که دستش روی دستام میشینه. چشمام رو باز میکنم و زل میزنم توی چشماش. چشماش در عرض چند ثانیه سرد میشه از روم کنار میره و تند دکمه های پیرهنشو مینده با اخم بهم نگاه میکنه و میگه: بار آخرت بود منو تحریک کردی. هیچ دلم نمیخواد با کسی باشم که منو نمیخواد و ازم متنفره. اون یه بارم نتونستم خودمو کنترل کردم و گرنه اتفاقی بینمون نمی افتاد.

بغض میکنم بازم پسم زد. بازم پاش رو گذاشته روی گلوم و فشار میده. با عصبانیت پشش میزنم و بلند میشم. به اتاقم میرم حس توی بدنم نیست ولی... پالتو و شالمو میبوسم بوت هامو پام میکنم سویچ ماشین رو برمیدارم میخوام از اتاق خارج شم که سرم گیج میره میخوام بخورم زمین که دست ارشام بازومو میگیره. وقتی سرگیجم تموم میشه سرمو تکون میدم خون بینیم رو حس میکنم دستمو روی لبم میکشم و دستمو از دست ارشام بیرون میکشم به سمت پارکینگ میرم و سوار ماشین میشم. با سرعت میرم سمت خونه. تا در خونه ارشام دنبالم میاد وقتی میرم توی خونه اونم میره. ماشین رو پارک میکنم.

وارد خونه میشم مایکل با صدای در سرشو بلند میکنه با دیدن من به سمتم میاد و محکم بغلم میکنه.

مایکل: کجایی یکی یدونه؟ دلم هزار راه رفت. نمیگی با اون حالت ازین خونه میزنی بیرون من سکتته میکنم؟  
پیرهنشو چنگ میزنم و عطر تنشو میبلم دلم واسه مایکل هم تنگ میشه.

با صدای پر بغضی میگم: دلم برات تنگ میشه بابایی. مرسی که همیشه پشتم بودی و تنهام نداشتی. بابایی دوست دارم.

منو از خودش جدا میکنه و با چشمای اشکی میگه: یعنی چی؟ کریسی این حرفا چیه داری میزنی؟؟

اشک روی گونم راه پیدا میکنه ناباور بهم خیره میشه میشینم زمین که جلوم میشینه توی بغلش جمع میشم و سرمو روی سینش میزارم.

مایکل: چته کریسی؟ چرا حالت اینقدر بده؟؟ چرا گریه میکنی؟؟

میخواوی بدونی؟؟ مایکل میخواوی بدونی؟؟

مایکل: ااره میخواوم بدونم.

دارم میمیرم مایکل. دارم میمیرم. هفته ی پیش رفتم پیش دکتر ازمایش دادم. وقتی جواب ازمایش هارو دید گفتم سرطان سر

دارم البته خوش خیم اگه توی اسپانیا شیمی درمانی شم امکان خوب شدنم زیاده. مایکل میترسم. دلم نمیخواود بمیرم مایکل.

منو محکم به خودش فشار میده. اینقدر توی بغلش زار میزنم که خوابم میبره. و

وقتی بیدار میشم هوا تاریکه. بدون نگاه کردن به خودم توی آینه از اتاق خارج میشم. از پله ها ک میرم پایین به بنقشه ک

جلومه میگم بره چمدونم رو جمع کنه. گشمنه به سمت اشپز خونه یه چیزی میخورم و میرم پذیرایی که با ارشام ارسام آرام

اردشیر ستاره و سادینا مواجه میشم. حتی حوصله ندارم به سادینا حسادت کنم که توی بغله ارشامه به سمت مایکل میرم و

توی بغلش جمع میشم. محکم توی بغلش فشارم میدم. نمیپرسم دایانا کجاس نمیپرسم کریستینا و کریستین و شادمهر و

ملیسا کجان نمیپرسم. دیگه چیزی برام مهم نیست هیچ چیز. صدای آرام میاد.

آرام: منم بغل بابایمو میخواوم.

بلند میشه و با مسخره گری به سمت اردشیر میره و توی بغلش میشینه همه میخندن ولی من... بغض توی گلوام نشسته. سرمو

توی سینه ی مایکل پنهان میکنم صدای سادینا سوحان روحمه.

سادینا: کریسی جون چیزی شده؟ انگار سرحال نیستی؟؟

نم اشک توی چشمام میشینه. کریسی انقدر بدبخت شدی این بهت متلک میندازه. سرمو از سینه ی مایکل میشم بیرون و

خشن زل میزنم به سادینا چشمای همشون از اشک توی چشمام گرد میشه میخواوم جواشو بدم ولی... ولی میترسم بغضم

بشکنه. گرمی خون رو حس میکنم بلند میشم و با بدو به سمت دستشویی میرم. نمیخواوم بشکنم کریسی نمیشکنه. نه کریسی

نمیشکنه. هیچ وقت. بینیم رو که میشورم بی توجه به هوای سرد میرم توی باغ و روی تاب محبوبم میشینم. سرمو به پشت

تاب تکیه میدم و شروع میکنم تاب خوردن چشمام رو میندوم. فکر میکنم کریسی باید مغرور شه. باید به خودم میومدم سرطان

گرفتم که گرفتم به درک میجنگم مثل همیشه میجنگم. دارم با خودم فکر میکنم که چیز گرمی روی شونه های سردم

میشینه. چشمام رو باز میکنم که با ارشام مواجه میشم. چشمام پر خشم میشه کتشو پس میزنم و از جلوش رد میشم و میرم

اتاقم الکس به سمتم میاد نازش میکنم. تا صبح فکر میکنم و توی اتاق راه میرم اینقدر فکر میکنم که سرم درد میگیره. وکیل

دیشب بهم زنگ زد و گفت ساعت 9 فردا پرواز دارم. یعنی 3 ساعت دیگه. لباسام رو میپوشم و چمدونم رو برمیدارم سر الکس رو نوازش میکنم و از اتاق خارج میشم گوشیم توی جیبمه. به سمت اتاق مایکل میرم در رو باز میکنم که میبینم مایکل کنار دایانا خوابه. به سمت مایکل میرم و نامه ای کنار سرش میزارم. از اتاق بیرون میرم و میرم سمت اتاق کریستین گوشو میبوسم و سویچ لامبرگینی و نامه ای میزارم کنار دستش

میرم اتاق کریستینا که میبینم با شادمهر خوابن و ملیسا توی بغل کریستیناس. لبخند میزنم و هردوتا شونو میبوسم و نامه ای همراه کلید اپارتمانم رو میزارم کنارش. از خونه خارج میشم و راننده منو میرسونه فرودگاه و میره. چمدونم رو میگیرم و میرم توی فرودگاه. کارای لازم رو انجام میدم. وقتی شماره پروازم رو میخوان بلند میشم و بعد از رد کردن چند جا سوار هواپیما میشم. چشمم رو میبندم و یاد وقتی میوفتم که با ارشام به سمت امریکا رفتیم دلم برای اون روزا تنگ شده وقتی به نازلی حسادت میکردم وقتی بغلم میکرد. غروم نهیب میزنه. بس کن کریسی به درک. کریسی دوبار پست زد میفهمی؟ تو مغرور رو پس زد دست بردار ازین فاز عاشقی. اینقدر فکر میکنم و بیخوابی شب قبل بهم فشار میاره که خوابم میبره. با تکون خوردن هواپیما از خواب بیدار میشم. وقتی کامل هوشیار میشم میبینم توی اسپانیا شهر مادرید هستیم. وقتی هواپیما میشینه همه پیاده میشیم. بعد تحویل گرفتن بارم میخوام برم سمت خروجی که دختری بهم میخوره دوتایی محکم میخوریم زمین. دختره تند بلند میشه و مبهگه. نوای ببخشید من معذرت میخوام یکی برام زیرپایی گرفت.

بلند میشم و درحالی که خودمو پاک میکنم میگم: مهم نیست.

دستشو به سمتم دراز میکنه و میگه: من مگی هستم. مگی جانسون.

دستشو فشار میدم و میگم: کریسی کوئین.

چشمکی میزنه و میگه: خیلی خوشگلیا بلا گرفته.

میخندم و چیزی نمیگم.

خدا حافظی میکنه و به یه سمتی میره. نفس عمیقی میکشم چمدونم رو میکشم و از فرودگاه خارج میشم. میخوام تاکسی

بگیرم که یکی صدام میرزنی ((کریسی))

برمیگردم و با مگی رو به رو میشم که نفس نفس میزنه.

به انگلیسی میگم: چیزی شده؟؟

مگی: ماشین داری؟؟

\_ فعلا نه.

مگی: سوار شو جایی خواستی میبرمت.

سرمو تکون میدم و هردو به سمت پارکینگ میریم. سوار ماشینش میشیم. راه میوفته که میگه: کجا برم؟؟

شونه ای بالا میندازم و بیخیال میگم: هتلی که به بیمارستان (... ) نزدیک باشه.

مگی: چرا؟؟ اونجا مریض دارید؟

به بیرون خیره میشم و بعد مکثی خیلی سرد میگم: نه کسی مریض نیست.

وقتی ماشینش وایمیسته دور و اطراف رو نگاه میکنم. اما... هتلی نمیبینم. با اخم رو به مگی میگم: منو کجا آوردی؟ با لبخند اپارتمانی رو نشونم میده و میگه: اونجا خونه ی منه. خوشحال میشم بیای وقتی خستگی رفت بری هتل یا دنبال خونه بگردی.

با مغروریت نه ی محکمی میگم که پوفی میکنه. بلاخره بعد کلی حرف زدن با اخم میرم خونس. یه اپارتمان بزرگ. پذیرایی بزرگ و اشپز خونه ای که کنار یه راه رو قرار داده و راه رویی که چهار تا خواب و دستشویی و حمام رو توی خودش جا داده. پذیرایی متشکل از یه گلیم زرشکی و مشکی دو دست مبل راحتی زرشکی و مشکی. پنجره های بزرگی که زیر پرده های بلند و سلطنتی مشکی زرشکی خوابیده و تراس بزرگی که کلی گل و گلدان داره که بوهای مختلفشان هوش از سر ادم میبره. صندلی گهواره ای که روی تراسه باعث میشه ادم دلش بخواد ساعت ها بشینه و فکر کنه.

روی مبل تک نفره ای میشینم که مگی لباساش رو عوض میکنه و بعد آوردن کیک شکلاتی و قهوه اسپرسو محبوبم جلوم میشینه. فنجان قهوه رو توی دستم میگیرم و بهش زل میزنم. مایکل وقتی نامه رو بخونه چه عکس العملی نشون میده. مادرم بعد از 10 سال برگشت پیشمون وقتی ببینه دخترش نیست چه حسی پیدا میکنه؟ دخترش؟؟ مگه من تا الان دختر کسی بودم که بخوان بخاطرم ناراحت بشن؟ مگه کسی به فکر کریسی بوده که الان باشن؟ کریستین چی؟ شاید یه مدت ناراحت باشه ولی... ولی بعدش سرش با دوست دخترش گرم میشه. کریستینا چی؟ اون که برایش فرقی نداره وجود من. چشمم رو میبندم نمیخوام فکر کنم که الان اون چی فکر میکنه. نمیخوام فکر کنم. ارشام از توی ذهنم خط میخوره. ولی...

ولی قلب بی صاحبم هنوزم دوشش داره. اَخه چرا دل سنگم به دستش نرم شد؟ چرا خدا؟؟ صدای مگی باعث میشه هوا سمو جمع کنم.

مگی: من روانشناسم. مطب دارم و خیلی ها میان پیشم و برام درد دل میکنن و من سنگ صبورشونم. اگه خواستی میتونی بهم اعتماد کنی و بهم بگی.

نگامو از قهوه ی سردم میگیرم و به چشماش زل میزنم که با تلخی میگه: خیلی سردی ولی... مطمئنم دل سنگیت بخاطر یکی میتپه که اینطوری توی فکری.

اخم میکنم و با عصبانیت فنجان رو روی میز میزارم میخوام حرفی بزوم که میگه: کریسی من قصد ناراحت کردنت رو ندارم. نخواستی هم نگو من فقط خواستم سنگ صبورت باشم هرچوری خودت دوست داری.

روی مبل سر میخورم دستام رو روی دسته ی مبل میزارم و سرمو به پشت تکیه میدم و فکر میکنم. شاید بد نباشه که خودمو خالی کنم، شاید وقت خوبی باشه که یکی در کم کنه، یکی بفهمه کریسی ادمه، خدا نیست که هیچیش نشه، خدا نیست که برای هر چیزی راه حل داشته باشه، خدا نیست که کسی نتونه جلوش در بیاد، نمیفهمم کریسی هم بنده ی همون خداس که بقیه بنده اش هستن. نمیفهمم، فکر میکنم چون کریسی جلوی همه چی می ایسته و برای هر چیزی فکر و راه حل داره خداس، بعضی وقتا هم فکر میکنم چون نقشه های شوم دارم شیطانم ولی نیستم منم یه ادم معمولی ام که گاهی وقتا کم میارم احتیاج دارم بهم دل گرمی بدن یا اگه دل گرمی ام نمیدن فقط شنوده باشن. فقط. شروع میکنم و از اول زندگیم تا وقتی سوار هواپیما میشم رو برای مگی میگم. بعضی جاها بغض میکنم و صدام میلرزه ولی گریه... اصلا دیگه گریه ممنوعه.

کریسی داشت برای مگی زندگیشو میگفت و توی کشور ایران شهر تهران همه مثل مرغ سرکنده دنبال کریسی بودن. ارشام مثل دیوونه ها شده بود کل تهرانو زیر پا گذاشته بود ولی نبود، دخترک مورد علاقه اش اب شده بود و توی زمین رفته بود. مایکل که میدونست دخترک مریضه بدتر اشته بود. کریستینایی که کریسی فکر میکرد وجود کریسی براش مهم نیست دیوونه هر جا رو فکر میکرد میرفت ولی نبود، دریغ از یه نشونه از کریسی. تنها چیزی که از کریسی باقی مونده بود کلید اپارتمانی بود که یک هفته رو توی اون سر کرده بود، ماشینی بود که عاشقانه دوستش داشت و به کریستین داده بود و گرگ سفیدش که مال مایکل شده بود. کریستین عصبی بود داد میزد وسیله میشکست و میگفت تقصیر شماهاست که رفت. یقه ارشامو میچسبید که مقصر تویی اینقدر اذیتش کردی گذاشت رفت. با دایانا دعوا میکرد و اونو مقصر تموم مشکلات زندگیشون میدونست. آخر هم خسته یه گوشی میشینه و با بغض و چشمای خیس رو به مایکل میگه: دوستش بودی وقتی گم شدی اینقدر مهران رو زجر داد تا پیدات کنه. بخاطرت پا روی ترسش گذاشت و با مهران رو به رو شد، مایکل دوست خوبی بودی ولی... ولی پدر نبودی براش، فقط یه دوست بودی همه امون براش دوستایی بودیم که فقط زمان شادی باهاش بودیم دیگه باهاش نبودیم کریسی تک و تنها بزرگ شد، کریسی هرچقدر مغرور باشه حق داره. حتی از مون هم متنفر باشه حق داره. هرچی کریستین میگه کمر مایکل خم تر میشه میدونه پسرش راست میگه کسی توی این سال ها پشت کریسی نبود و بلکه این کریسی بود که یه تنه کل خانواده رو جمع کرد و رو به جلو هل داد. کسی نبود که مواقع سختی بهش کمک کنه و این کریسی بود که توی مواقع سخت به همه کمک میکرد. وقتی مادرش رفت غرورشو کنار گذاشت و التماس کرد که نره توی التماس هاش حتی یک بار نگفت بخاطر من نرو و فقط بخاطر برادر و پدر و خواهرش التماس مادری رو میکرد که تنهاشون گذاشت. وقتی مایکل افسرده بود کریسی پا روی افسردگی خودش میذاشت و مایکل رو به حال خودش برمیگردوند وقتی کریستین هیچ کسی رو نداشت میرفت پیشش و سرشو توی بغلش میگرفت و میذاشت هرچی میخواست بگه. وقتی کریستینا کار بدی میکرد و مایکل میخواست تنبیهش کنه کریسی جلوش میگرفت و مشکل رو حل میکرد وقتی کریستینا با سامیار کسی که کریسی دوستش داشت مشکل پیدا کرد کریسی پا روی خیانت خواهرش گذاشت پا روی علاقه اش گذاشت و طلاق کریستینا رو گرفت و جوری پشتش درومد که سامیار جرات نکرد چیزی بگه. حتی وقتایی که پیش کریسی بود اروم بود، هرچقدر دعوا میکردن هر چقدر حرص میخوردن بازم اروم بود.

اردشیر پدر ارشام به این فکر میکرد چطور دختری به قدرتمندی کریسی میتونه وجود داشته باشه؟ دختری که با وجود تجاوز و مرگ برادرش جلوی چشمش بازم سرپا و ایستاده، دختری که توی کل زندگیش حمایت هیچ کسی رو نداشته اینقدر قدرتمنده. اردشیر کریسی رو تحسین میکرد. ستاره مادر ارشام همیشه توی خیالاتش کریسی رو عروس خودش میدونست همیشه خیال بافی میکرد و کریسی رو اندازه ی آرام دوست داشت ولی رفت. آرام هم دمق بود چون کسی که همه توی خانواده ی پنج نفرشون فکر میکردن زن ارشامه گذاشته و رفته. ارشام کریسی رو دوست داشت ولی در حد زن داداش یا حتی خواهر ولی... برای تنها کسی که خوب شده بود و نفع داشت سادینا بود چون میتونست ارشام رو مال خودش کنه. دختری که



خوشگل بود اما هرزه، دختری که هرشب توی تخت خواب یه پسر بود ولی باز ادعای پاکی داشت و به دختری که یک بار به زور بهش تجاوز شده و یک بار با کسی که عاشقانه میپرستیده هم بستر شده لقب هرزه رو میداد. دنیا عوض شده. درد هیچ کسی به اندازه ی مایکل نبود مایکلی که مشکل دخترش رو میدونست و الان کلی نگران بود نکنه بخاطر اون مریضیش چیزیش بشه. کریسی ستون خاندان کوئین بود و بدون کریسی اون خاندان متلاشی بود. کریسی بد بود برای بقیه اما برای خانواده ی خودش از جونش هم میگذشت.

((کریسی))

وقتی به خودم میام اسمون تاریکه سرمو بلند میکنم و با لبخند تلخی به مگی که حسابی توی فکره خیره میشم بلند میشم که به خودش میاد و سرشو بلند میکنه.  
مگی: کجا؟

ایرانیا یه ضرب المثل دارن که میگه نخود نخود هر که رود خانه ی خود. منم باید برم یه جایی همیشه پیش تو بمونم. اخم میکنه و میگه: بی خود تو جایی نمیری همونطور که میبینی من تنهام پس توهم پیش من زندگی میکنی.  
با لحن تخیسی میگم: کسی به من دستور نمیده.  
مگی با تمسخر میگه: چشم شما اینجا تشریف داشته باش بنده تنهام میتروسم.

پس تا الان چیکار میکردی تنهایی؟

شونشو بالا میندازه و میره توی آشپز خونه و میگه: یه هم خونه داشتم که از سوئس برای دانشگاه اومده بود اینجا امروز هم برگشت کشورش دیگه ام برنمیگرده.

اوهومی میگم و به کابینت تکیه میدم و زل میزنم به آشپز خونه ی بزرگش. یه آشپز خونه ی بزرگ که دور تا دور کابینت سفید مشکی زده بود و روی کابینت ها وسایل شیک و خوشگل. گاز رو صفحه ای غیره وسایل. یه میز چهار نفره خیلی شیک مشکی و سفید وسط آشپز خونه بود مگی به سمتم میاد و میگه: هرکدوم ازون سه تا اتاق رو خواستی برای خودت انتخاب کن عزیزم.

سرمو تکون میدم که مگی پس گردنی بهم میزنه با خشم به سمتش برمیگردم که با لبخند حرص درازی میگه: درس اول در برابر همه چیز خونسرد باش و به موقع اش تلافی کن.  
چشمام رو یکم ریز میکنم و بعد درشت که یه قدم میره عقب به سمت راه رو میرم که صداس میاد.  
مگی: چشمات ترسناکه کریسی.

لبخند میزنم. اتاق هارو تک به تک نگاه میکنم. اتاق اول با دکوراسیون بنفش و صورتی خیلی جلفه. اتاق بعد سبز و ابی روشن زیادی روشنه اتاق اخر مشکی و قرمز بود و یه اتاق دنج و تاریک مورد علاقه ی من. چمدونم رو توی اتاق میزارم. اتاق بزرگی بود که پنجره ی تمام قدی به بیرون میخورد و نمای شهر مادرید رو به نمایش میزاشت که البته پرده ضخیم مشکی و قرمزی پوشونده بودش. تخت بزرگ دو نفره ای که رو به روی پنجره است و رو تختی قرمز و مشکی داره. میز ارایش مشکی که وقتی از در وارد میشدی سمت راست بود و کمدی که کنار میز ارایش بود. دو طرف تخت عسلی های کوچولویی

بود همراه با چراغ خواب، فرش قرمز و مشکی که وسط اتاق بود وسایل اتاق رو تشکیل میداد. به نگاه به دوتا دری که داخل اتاقه میکنم به سمتشون میرم که میبینم حمامه و در کنارش دستشویی، لباس هام رو توی کمد میچینم و یه تاپ و شلوارک زرشکی میپوشم و موهای طلایی رنگم که جدیدن تا کمرم رسیده رو باز میزارم عطر به خودم میزنم و از اتاق خارج میشم وقتی جلوی اشپز خونه وایمیستم مگی میگه: درس دوم هیچ وقت وقتی وارد جایی میشی اخم نکن همیشه لبخند مرموزی روی لبات باشه هم ازت حساب میبرن و هم فکر میکنن فوق مغروری و هم فوق خطری.

ابروم رو بالا میندازم و نگاهش میکنم دختری با موهای بلند قهوه ای که تا زیر باسنش و چشمای خوش حالت قهوه ای روشن و بینی متناسب و لب های خوش فرم در کل دختر خوشگلی بود هیكلشم خوب بود.

مگی: بیا غذا بخور و در ضمن اینو یادت باشه وقتی کسی رو دید میزنی مراقب باش اون طرف نفهمه، قهقهه میزنم و پشت میز میشینم و به غذای ایرانش نگاه میکنم و میگم: غذای ایرانی بلدی مگه؟  
با لهجه فارسی میگه: بچه جون من مادرم ایرانی الاصله.

با چشمای گرد بهش زل میزنم و بعد اینکه کلی تعجب میکنم مشغول غذا خوردن میشم به حق چیزای ندیده.

((راوی))

دو ساله که از رفتن کریسی میگذره، کریسی بعد از یک ماه به اصرار مگی به پدرش زنگ زد و ازش خواست به کسی نگه. پدرش برای کریسی از حال همه گفت جز حال ارشام چون میدونست دختر کوچولوش دل بسته به پسرک مغروری که بعد از رفتن معشوقش مثل مرغ پر کنده شده بود، نگفت تا کریسی پیرسه ولی وقتی کریسی هم چیزی نپرسید فهمید کریسی همون کریسی سابقه ولی یه فرقی کرده بود یکم از سردی کلامش رفته بود از دختری گفته بود به اسم مگی که دکترو و باهم توی یه خونه زندگی میکنن. از سرطانش نگفت تا مایکل پرسید و کریسی فقط یه چیز گفت شیمی درمانی میکنم. کریسی هر هفته به پدرش زنگ میزد و حتی با اینکه خیلی از خونه دور بود کل خونه رو اداره میکرد. بعد از چندماه اول موهاش رو از ته زد و ابروهاشم ریخت. به نظر خودش زشت شده بود ولی مگی اینطور نظری نداشت میگفت فکر کن خدا با این کار میخواد تموم گناهات رو ببخشه و مثل یه بچه که تازه به دنیا میاد بشی. کریسی رو حیشو باخته بود و تنها تفریحش تراس مگی بود، مگی که خیلی تلاش میکرد کریسی رو ازین حال دراره ولی کریسی فقط یه چیز میخواست یه چیز میتونست به زندگی برش گردونه پسری به اسم ارشام تنها کسی که باعث میشد کریسی روحیه بگیره. دخترک قصه بدجور دلش رو به پسرک داستان باخته بود و خبر نداشت که پسرک داستان از وقتی کریسی رفته دیگه حتی حوصله ی خودشو نداره.

((کریسی))

توی تراس روی صندلی گهواره ای محبوبم نشسته بودم و به شهر زیبای مادرید نگاه میکردم که مگی وارد شد ولی مثل همیشه پر سر و صدا نبود. بلند میشم و وارد خونه میشم که چشمم توی یه جفت چشم قهوه ای میوفته و تنها یه اسم توی ذهنم میاد ((رادمان)). اونم با تعجب به من نگاه میکنه و در اخر با قدم های محکم به سمتم میاد و پشت بندش توی حجمی از گرما فرو میرم. بو میکشم هنوزم همون عطر رو میزنه. ازم جدا میشه و ناباور توی چشمم زل میزنه مگی با چشمای زیر شده میگه: شما همو میشناسید؟

تا رادمان بخواد حرفی بزنه با صدام که هنوزم قاطعیت قبل رو داره میگم. توی ایران همو میشناختیم!  
در مورد اینکه این رادمان همونه که فراریش دادم چیزی نمیگم نمیدونم چرا ولی همون حس ششم میگه نگو...!  
مگی مشکوک نگاهمون میکنه ولی چیزی نمیگه. امروز شیمی درمانی دارم. پوزخندی میزنم و رادمان میگه: کریسی...  
مگی: رادمان بیا بشین

از مگی ممنونم چون اصلا حوصله ی رادمان رو ندارم. به اتاقم میرم و لباسام رو میپوشم کلا گیس طلاایی رنگی روی سرم میزارم و جای ابرو هام مداد میکشم. وقتی میخوام برم مگی به دوست پسرش براین میگه منو برسونه. ممنونشم چون نمیتونستم اون همه راه رو برم. توی راه به این دوسال فکر میکنم دوسالی که با مگی و تلفن حرف زدن با مایکل گذشت. دوسالی که پر بود از درد و رنج، پر بود از ذره ذره اب شدنم. وقتی به مرکز میرسم پیاده میشم و وارد مرکز میشم جایی که شیمی درمانی میکنن (شرمنده اخلاقتون زبونتون لال تا حالا شیمی درمونی نشدم بدونم اسم مرکزش چیه □ خودتون یه اسمی بزارید دیگه) وقتی کار شیمی درمانی تموم میشه به یه اتاقی میبرن تا یکم استراحت کنم. اینقدر حالم بده که خوابم میبره. با نوازش های کسی چشمام رو باز میکنم و رادمان رو روی سرم میبینم لبخند بی جونی بهش میزنم که خم میشه و پیشونیم رو میبوسه. مگی داره گریه میکنه ولی لبخند روی لبشه متعجب میشم و به ضرب میشینم که سرم گیج میره ولی به روی خودم نمیارم و میگم: مگی چیزی شده؟؟

مگی با خوشحالی میاد سمتم و محکم بغلم میکنه و با گریه میگه:..... (بقیه اش پارت بعد که تا فردا نمیزارم)

مگی: کریسی..... من دارم ماما میشم ماما ای خدا جوووون

و محکم بوسم کرد!

هنگ کردم! این الان چی گفت؟ ماما همیشه؟ یعنی حاملس؟

از کی؟

سوالمو به زبون آوردم: مگی؟

با خوشحالی برگشت سمتم و گفت: جون دلم خاله جونش؟

با حالت چندشی که بهم دست داده بود گفتم:

بچه کیه؟ باباش کیه؟

با قهر روشو کرد اونور و گفت: خیلی بدی کریسی معلومه بچه کیه مگه چندتا دوست پسر دارم من؟؟

اوه چه کافی دادم حواسم نبود!

با حالت جالبی گفتم: امم حالا براین دیگه؟

بع چشم غره گفت: اره پس کی؟

دیگه چیزی نگفتم و رومو کردم اونور!

یه مدت ایران بودم این چیزا برام غیر طبیعی شده حس میکنم یه جوریه!

مهم نیست عادت میکنم

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

بوی اینجا رو هیچوقت دوست نداشتم و برام عادی نشد و الانم داره حالمو بهم میزنه

-مگی؟

+هووم؟

اوه چرا اینجوری جواب داد؟ بچه پرو.

-مگی دلخوری؟

پشت چشمی نازک کرد و گفت:

کارتو بگو

ازونجایی که نه منت کشی بلد بودم و نه از سوال زیاد خوشم میومد یه راست حرفمو گفتم:

کارم تموم شده بریم

اونم که از لحن دستوریم جا میخوره و میبینه به روی خودم نمیارم میگه: اره پاشو بریم قراره براین شام مهمونمون کنه!

هه زده گل کاشته حالام میخواد مهمونی بده!

با بی میلی گفتم: مگی؟ من خستم حالم بده من نیام؟

تند برگشت سمتم و گفت: ببند دهننتو کریسی همین که گفتم الان هم حالت خیلی خوبه ما میریم بیرون خودت

میای! فهمیدی؟

با اخم میگم: به من دستور نده.

یه چپ چپ نگاهم میکنه و میگه: خیلی پرویی

رادمان که تا اونموقع ساکت بود به حرف اومد:

من میمونم کمکت میکنم بعدش بریم!

هه اقا رو باش! همینم مونده جلو این لباسمو بپوشم!

با بی حوصلگی گفتم:

کمک احتیاج ندارم ممنون خودم میتونم!

لطفا بیرون باشید!

و از تخت بلند شدم!

سرم گیج رفت محلش ندادم و پریدم پایین!

چشمامو بستم و انگشت شصت و اشارمو محکم روش فشردم!

و سرمو تند تکون دادم!

نفسی گرفتم!

"حالا بهترم"

رادمان اومد نزدیکم و نگران پرسید:

حالت خوبه؟

پ ن پ منتظر بودم گل روی تورو ببینم.

اوف خدای من این هنوز اینجاس!

با عصابی داغون برگشتم سمتش!

-توهنوز اینجایی؟

+کریسی من نگرانتم خوب!

وای دیگه از تو انم داره خارج میشه!

با چشمای اتشی زل زدم بهش:

رادمان.. برو بیرون..میفهمی اینو؟

چشماشو بست و نفسی گرفت و گفت:باشه اشکال نداره..زورت نمیکنم!

زورم نمیکنه؟مگه میتونه به زورم... (خیلی بیتریبیتی.)نوشتن تو ایراد داره

-باشه حالا برو...!

تند لباسمو پوشیدم و آماده شدم و از شر اون لباسای نفرت انگیز راحت شدم!

نفس عمیقی کشیدم و از اتاق خارج شدم!

برای لحظه ای دلم خواست بجای رادمان الان ارشام به سمتم میومد ولی سریع جلوی فکر بیشتر رو گرفتم و رفتم جلو!!

-بریم امادم

مگی اومد سمتم و باهم به سمت در خروجی رفتیم!

برایان بیرون منتظر بود

وقتی رسیدیم سلامی کردم

موندم الان من بشینم تو ماشین اینا؟چطوری برم رستوران؟

+کریسی؟

صدای رادمان بود که اینجوری صدام میکرد!

برگشتم سمتش و گفتم:

کارت؟؟

اخمی کرد و گفت:

بیا بریم

تعجب کردم و رو صدام هم تاثیر داشت:چرا؟

با کلافگی دستی تا موهاش کشید:

میخوای سر بارشون باشی؟



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

بهم برخورد بدجور!

من هیچوقت سربار کسی نبودم

ولی حق با رادمان بود باید تنهاشون میذاشتیم!

به طرف ماشین رادمان به راه افتادم!!

ایستادم تا در رو باز کنه و وقتی صدای دزدگیرش اومد صبر نکردم و سوار شدم!

هنوز حالم مساعد نبود معمولا تا یک ساعت بعدش همینجور سرگیجه داشتم!

صدای رادمان میومد که با کلافگی و پشیمونی همراه بود:

کریسی؟

بچه نبودم اهل قهر نبودم

نگاش نکردم و تنها گفتم: بگو

همونطور که دنده رو عوض میکرد گفت:

الان ناراحتی؟

اخ خدایا چرا من اینو فراری دادم اخه؟

نفسمو با فوت دادم بیرون و زیرچشمی پایدمش و گفتم: نه دیگه؟

زبونشو به لبش کشید و گفت:

دلتم تنگت بود!

"هه، هه" همینو کم داشتم خوب تنگ بشه به من چه!

-ربطش به من؟

با تحیر گفت: کریسی؟ من دلتم برای تو تنگ شده بعد میگی ربطش به تو؟

اصلا حالشو نداشتم پس جواب ندادم و صندلی رو خوابوندم و جامو درست کردم و دست به سینه شدم و چشمامو بستم!

صدای همیشه رو منخس اومد:

خوابیدی؟

واقعا به عقلش مشکوکم!

فکر میکنه تو این فاصله زمانی خوابم میبره؟

منی که از اون اتفاق به بعد باید به مدت ده دقیقه دورم ساکت باشه تا بتونم بخوابم!

اخ خدا صبر بده!

چیزی نگفتم و همچنان چشمام بسته بود و نفس های اروم میکشیدم و از عطری که تو ماشین پیچیده بود لذت میبردم!

رادمان: میدونم خواب نیستی و خودتو به خواب زدی ولی... میدونی چیه درسته بهم نارو زدی و از علاقه ام سواستفاده کردی

ولی من بخشیدمت.

پوزخند میزنم که فک کنم صداشو میشنوه. به درک

رادمان: اره پوزخند بزن به من احمق پوزخند بزن که هنوز دختری رو دوست دارم که بهم نارو میزنه و پدرمو پای چوبه ی دار  
میندازه، اره بهم پوزخند بزن چون یه احمقم که عاشق تو بی احساس شدم

چشمام رو باز میکنم و بهش خیره میشم. صورتش سرخه و معلومه عصبیه. وقتی ماشین وایمیسته بدون حرفی پیاده میشم باید  
حاضرشم. وارد خونه میشم و از حال و پذیرایی میگذرم و وارد اتاقم میشم. لباسام رو درمیآرم و میرم دوش میگیرم (یه سوال  
فنی. کریسی مو نداره به سرش شامپو میزنه یا لیف؟ □ □)

میام بیرون و حوله رو دور خودم میپیچم. به سمت کمد میرم و لباس زیرامو میپوشم. یه تیشرت سفید که جلوش طرح داره  
میپوشم همراه شلوار جین مشکی. یه کلاه گیس مشکی سرم میزارم و آرایش محوی میکنم. قرص هامو میخورم و بعد  
پوشیدن سیوشرت مشکی میرم بیرون از خونه خارج میشم که میبینم رادمان توی ماشینه و سرش روی فرمان. به ساعت  
گوشیم نگاه میکنم. 7 غروب. پوزخندی میزنم و سوار ماشین میشم. با صدای در ماشین سرشو بلند میکنه. منو اسکن میکنه و با  
تحسین سرشو تکون میده. بدون حرفی راه میوفته میگم: میری خونه لباسات رو عوض کنی؟؟  
رادمان: نه قبل اینکه بیایم بیمارستان عوض کردم.

چیزی نمیگم و زل میزنم بیرون. بارون اروم اروم داره میاد. لبخند تلخی میزنم. چقدر دوست داشتم با ارشام زیر بارون قدم  
بزنم. کریسی دیونم نهیب میزنه. بس کن تو ارزو طلب نمیکنی بلکه ارزوهای دیگران رو میسازی.  
چشمام رو محکم روی هم فشار میدم من هنوزم مغرورم. با صدای رادمان چشمام رو باز میکنم.  
رادمان: رسیدیم.

بدون حرف پیاده میشم که اونم پیاده میشه سویچ رو به راننده میده که ببرش پارکینگ. باهم به سمت رستوران میریم و بعد  
اینکه توی اون شلوغی کلی چشم گردوندیم مگی و برایان رو پیدا میکنیم. به سمتشون میریم و میشینیم.

گارسون میاد و سفارش میگیره و میره. هر سه تاشون خیلی خوشحالن انگار جز خبر بارداری مگی یه خبر دیگه هم بود. با  
خونسردی شامپاین توی گیلاس رو میچرخونم. حق ندارم بخورم برای مریضیم بده و امکانش هست که با داروهایی ک  
میخورم برای چند ساعت خودم نباشم و قاطی کنم.

مگی و برایان و رادمان در مورد همه چیز حرف میزدن اما من فقط شنونده بودم. گارسون غذاها رو آورد و من چون نهار  
نخورده بودم و شیمی درمانی کردم فوق گرسنه بودم. شروع کردم به خوردن.

مگی: کریسی بگو دکتر چی گفت؟

\_ در گوش کی گفت؟

مگی: مسخره

\_ اسم بابات اصغره.

رادمان پقی زد زیر خنده و مگی با اخم نگاه کرد. به تیکه از گوشت توی بشقابم رو جدا میکنم و توی دهنم میزارم.

مگی: دکتر گفت که سرطان خوب شده و فقط باید تا شش ماه دارو مصرف کنی.

یهو لقمه ای ک داشتم میجویدم پرت شد گلوم وشروع کردم سرفه کردن مگی تند یه لیوان اب بهم داد که تند خوردم و راه تنفسیم باز شد باغضب بهش نگاه میکنم که خودشو جم و جور میکنه.

چرا اینطوری خبر میدی؟ قلبم وایستاد.

مگی مظلوم گفت: خوب مسخره بازی در میاوردی.

با اخم نگاش کردم که گفت: حالا ول کن نوع خبر دادن منو حرف دکترو بچسب میگفت به طرز معجزه اسایی خوب شدی و فقط برای اطمینان باید شش ماه دارو بخوری.

خیلی خوشحالم ولی به روی خودم نیارم. یکمی دیگه حرف میزنیم و هرکسی میره خونه خودش که البته برایان پیش مگی میمونه و فقط رادمانه که میره □

((هشت ماه بعد))

جلوی اینه وایمیستم موها و ابرو هام درومده مو هام تقریبا تا زیر گوشمه. کاملا خالکوبی رو گردنم معلومه. استینای دستمو بالا میزنم روی دستم خالکوبی اسکلت خودنمایی میکنه. امروز با رادما قرار داشتم. توی این هشت ماه رابطه امون خوب شده بود به نظرم پسر خیلی خوب و محکمی بود میتونستم بهش تکیه کنم اما... اما کریسی درونم نهیب میزد کریسی به کسی تکیه نمیکنه. ولی پسر خوبی بود خوش برخورد و خوش اخلاق. ارزوی هر دختری بود. اما... ارزوی من بود؟؟

سرمو تکون میدم و تاپ بنفش و شلوار توسی میپوشم موهای کوتاهم رو شونه میزنم دیگه از رنگ طلاییش خوشم نمیومد و مشکیش کرده بودم سفیدی صورتمو بیشتر نشون میداد و جلوه خاصی داشت میگن نصف زیبایی به موی سره دروغ نگفتن.

گوشواره بنفشی میندازم همراه ساعت توسی. برق لبی میزنم و از خونه خارج میشم مگی این روزا پیش برایان بود و من تنها توی خونه ی مگی بودم. رادمان جلوی ساختمانه. سوار ماشینش میشم که سلام میکنه و وقتی جواب نمیشنوه تک خنده ای میکنه و میگه: هنوزم غدی.

میخندم و چیزی نمیگم رانندگی میکنه سمت یکی از رستوران ها. وقتی میرسیم ماشین رو پارک میکنه و دوتایی پیاده میشیم وارد رستوران ک میشیم کسی نیست جز چندتا گارسون. متعجب میشم گارسون به سمت بالا راهنمایمون میکنن که دوتایی به سمت بالا میریم دست رادمان دور کمرم حلقه اس و هر چند لحظه یک بار منو به خودش فشار میده. طبقه بالا یه میز وسط سالنه و روش یه رومیزی قرمز و گلدان گل رز هست همراه گل برگ های پر پر شده ی رزچه شاعرانه □ پشت صندلی میشینم که رادمانم رو به روم میشینه. گارسون برامون کیک و قهوه میاره و میره. بیخیال چنگالم رو برمیدارم و توی کیک میزنم و یه تیکه میبرم و میزارم توی دهنم و قهوه پشت سرش میخورم. رادمان هم مثل من شروع میکنه. چند تیکه میخورم. تیکه اخرو که میزارم توی دهنم و میجومش یه چیز محکمی میره زیر دندونم متعجب دستمو توی دهنم میکنم و اون چیز سفت رو خارج میکنم که چشمام میشه توپ فوتبال.

تند بقیه کیک تو دهنمو میجوم و قورت میدم و دستمالی برمیدارم و دور دهنم و بعد چیز فلزی توی دستمو پاک میکنم و اوووو خدای من چه زیباست

یه حلقه فوق العاده که یه الماس درخشان و قشنگتر وسطشه

محو حلقه بودم و که یه لحظه هوش و حواسم برگشت و سریع اخمام رفت توی هم  
چنین چیزی وسط کیک من؟

معنی جالبی نداره مخصوصا وقتی چنین اتفاقی موقعی که با رادمان اومدم بیرون اتفاق بیوفته!

حلقه رو با حرص تو مشتم فشردم و با عصبانیت سرمو بلند کردم و زل زدم به چشمای خندان رو به روم که با دیدن اخمام  
سردرگم و ناباور شد!

با تته پته گفت: ااا...اممم..الان متوجه شدی؟دیگه لازم به توضیح نیست که حلقه تو کیکت بوده؟

هه فکر کرده من خنگم و شیش میزنم کاش میشد روزی بفهمن من با بقیه دخترا فرق دارم!  
با حرصی مضاعف گفتم:

نه پس فکر کردی با هالو طرفی که نفهمم؟

با هول گفتم: نه نه اخه میدونی

گفتم شاید اخه...

اه با این هیكلش هول شده!

\_لازم به توضیح نیست!

نفس راحتی کشید و سرش رو انداخت پایین و بعد چند لحظه با تک سرفه ای صاف تو جاش نشست و با یه لبخند ژکوند  
گفت:

حالا که شما باهوشی و متوجه قضیه شدی و لازم به توضیح نیست...

جوابت چیه؟

و پست بندش چشمکی زد!

برای لحظه ای ارشام جلوی چشمام ظاهر شد

اونم بود همینکارو میکرد؟

اصلا چنین کاری میکرد؟

اصلا قصدشو داشت؟

اصلا واقعا دوستم داشت؟

اه لعنتی اصلا به من چه

سرمو تند تکون دادم تا افکار مزاحم دور بشن تا بتونم رو موضوع پیش اومده تمرکز کنم!

نفسی گرفتم و گفتم:

فکر میکنم توی ایران جوابتو گرفته باشی و همچنین فکر نمیکنم حافظت ضعیف باشه که یادت رفته باشه!

و مشتمو باز کردم و همونطور که حلقه توی دستم بود با کف دست زدم رو میز و کیفمو برداشتم تا برم! که صدای خونسردشو شنیدم!

تند نرو یکم بیشتر فکر کن

میتونم حدس بزنم دلیل جواب منفیت چیه ولی من یه چیزی میدونم که تو نمیدونی!  
و سرشو بلند و نگاهشو از روی حلقه روی میز برداشت و دوخت به چشمای سردرگم من!  
چی؟ این چی میدونه؟

من دلیلم مگه برای جواب منفیش چی بود؟ دلیل خاصی نداشت که!  
کریسی خودتو گول نزن خوب میدونی دلیلت چیه "ارشام"  
اب دهنمو قورت داد و با پوزخند گفتم:

برام فرقی نداره چی توی مخ تراجع به جواب منفی من میگذره  
و اونیه که میدونی و من نمیدونم رو نگه دار برای خودت نیازی بهش ندارم!  
و رو پاشنه پا چرخیدم تا برم که صدای صندلی اومد و بعد دستمو از پشت گرفت با صدای ارومی دم گوشم و گفت:  
حتی اگر اونیه که من میدونم و تو نمیدونی درمورد ارشام باشه؟ هوم؟  
و دستمو ول کرد و نشست پشت صندلی!  
چی درمورد ارشام میدونه؟  
نکنه براش اتفاقی افتاده؟

یعنی حالش خوبه؟؟

وای خدای من!!

اصلا به من چه به تو چه کریسی

کارهای اون به من ربطی نداره حتی اگر مرگ باشه!

نفسی گرفتم و خواستم برم که پشیمون شدم یعنی واقعا بمیره برام مهم نیست؟

معلومه که مهمه من.. من دوستش دارم!

مرگ اون مرگ منه!

ولی غرورم چی؟

اگر برگردم و بشینم غروری برام میمونه؟

غرور در مقابل فهمیدن درمورد ارشام هیچه!؟ نه این بقیه هستن که در مقابل غرور من هیچن! حتی\* ارشام\*

اه ولی باز هم نمیتونم خونسرد برگردم و بگم خوب پیشده؟!

همه کریسی رو مغرور میشناسن!



صدای پر تمسخرش او مد:

چیشد لیدی؟؟؟ مکث کردی؟ مگه نمیخواستی بری؟ راهو گم کردی؟

کمکت کنم؟

و بلند خندید!

از حرصم دندونامو روی هم فشار میدادم و میساییدم به سختی نفس عمیقی کشیدم و برگشتم و زل زدم بهش و با اینکه

سخت بود ولی بخاطر این حرفی که زد دیگه نمیتونم روی غرورم شرز بندی کنم:

مکثی در کار نبود! داشتیم به خوش خیالی و نفهمی تو و کج فهمی تو فکر میکردم و تاسف میخوردم جناب!

زبونشو رو لبش کشید و نفسشو فوت کرد: باشه منم باور کردم

ولی برای اینکه از حرص و ترس و فضولی نمیری میگم که... ارشام داره متاهل میشه...!

حرفش تو سرم اگو میشد

\*ارشام داره متاهل میشه\*

\*ارشام داره متاهل میشه\*

\*ارشام داره متاهل میشه\*

حس میکردم اشتباه شنیدم

اخمی رو پیشونیم نقش بست و با گیجی گفتم:

چی گفتی؟

همه ی حرکاتمو زیر نظر داشت و با لبخند مرموزی زل زده بود بهم که بیشتر خالمو خراب میکرد! که صدای مرموزش به

گوشای داغ کردم رسید:

یادمه گوشای تیزی داشتی همونطور که گفتی حافظه ضعیفی ندارم!

تو این وضعیت داشت تلافی میکرد؟

الان که من داشتم سقوط میکردم؟

بی هوا شنستم رو صندلی رو به روش و گفتم:

با این حرفا میخوای به کجا برسی؟

فکر میکنی برام مهمه؟

الان اینو گفتی که جوابمو تغییر بدم؟

زبونشو رو دندون نیشش کشید و گفت:

نه فقط خواستم اطلاع داده باشم

که به وقت به هوای اون بی معرفت کیس های خوبتو از دست ندی!

هه چقدر خوش خیاله با پوزخند تمسخر امیزی گفتم:

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

منظورت از کیس خوب که خودت نیستی؟

و به کلمه بی معرفتی که از دهن رادمان خارج شد و تو ذهنم نسبت به ارشام ثبت شد بی توجه شدم!

با خونسردی که از روی سیاستش بود گفت:

اره بی پرده میگم منظورم خودمم

چرا چنین کسیو از دست بدی بخاطرش؟

اون دیگه داره زن میگیره و تو براش ذره ای اهمیت نداشتی که بخاطرت صبر کنه..

حرفشو بریدم و گفتم:

اون نمیدونه سرطان دارم

فکر میکنه ترکشون کردم

لب پابینشو کرد تو دهنش و ولش کرد و با تفکر گفت:

جدی؟ چنین فکری میکنی؟

بنظرت نمیتونست دنبالت بگرده؟

اونی که اونقدر پارتنی داره؟

هاااان؟

سردرگم شده بودم نمیدونستم چی درسته چی غلط؟ به حرفای رادمان توجه کنم یا ندای درونم؟

برای اولین بار توی عمرم کسی رو میخواستم که یه پیشنهادی بهم بده یه جوروی ازین سردرگمی نجاتم بده!

رادمان؟

یعنی میتونم به حرفاش اعتماد کنم؟

وای خدای من...

با گیجی گفتم:

خوب تو چی میگی حالا؟

گیرم نیومد دنبالم اصلا گیرم که دلیل جواب منفیه من ارشامه

که چی؟

لبخند پیروزی مندی زد و گفت:

حالااا شد... این شد یه حرف درست و منطقی... ببین کریسی اون اینکارو کرده چون یا براش مهم نبود یا میخواست یه

جوروی به گوشت برسه و اونم دلش خنک بشه که اینطوری جواب اینکه ترکشون کردی رو بده

بنظرت تو باید چیکار؟ هوم؟

نمیدونم مغزم قفل کرده باید چیکار کنم؟

با علامت سوال بزرگی که کل هیکلمو فراگرفته بود زل زدم به رادمان و سرمو به علامته چکار کنم تکون دادم!

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

و رادمان لبخندشو قوت داد و با لحن مرموز و وسوسه انگیزی گفت:

تو هم همینکارو بکن!

اب دهنمو قورت دادم و چشمامو باز و بسته کردم و ابرومو بالا انداختم و بالاخره...

بالاخره به حرف اوادم:

همین کار رو بکنم؟ چه کاری؟

انگار واقعا مخم قفل کرده هرچی سعی کردم رو حرفش تمرکز کنم نتونستم و به ناچار سوالمو پرسیدم!  
و رادمان با لبخندی گفت:

ازدواج!

چی؟ انگار شوک بهم وارد کردن و منو به زمان حال برگردوندن و برام همه چی مشخص شد!

ازدواج من در مقابل ازدواج ارشام؟

من با کی؟

ارشام با کی؟

سوالمو با جون کندن پرسیدم پرسیدم:

کی قرار با ارشام ازدواج کنه؟

بی خیال و خونسرد گفت:

غریبه نیست اشنای اشناس...

دستاشو گذاشت رو میز و به جلو خم شد و گفت:

دختر خالسه... سادینا

و با لبخندی برگشت و تکیه داد به صندلی و دستاشو رو سینهش قلاب کرد!

منو نفهمید که با این حرفش درونم ریزش کرد!

من از اون کمتر بودم؟

نه معلومه که نه ولی انتخاب سادینا اون دختره کنه برای تلافی با من درست بود؟

نه معلومه که نه ولی من چطوری تحمل کنم؟ مثل بقیه دخترا اشک و اه؟

نه معلومه که نه ولی... پس چی؟

ازدواج با رادمان؟

با این فکرم سرمو اوردم بالا و نگاهش کردم!

یعنی تنها راه تسکین و تلافی همینه؟

ازدواج با رادمان؟

پسر مغرور دانشگاه؟

کسی که فراریش دادم؟

پسر شایان؟ دشمن من؟

نه رادمان با پدرش فرق داشت

همین تفاوتشون باعث شد فراریش بدم!

اما قبول کنم؟ نکنم؟

نمیدونم!

با سردرگمی و کلافگی ناشی از فکر زیاد چشمامو بستم!

در این شرایط هم نمیزارم پیش چشم رادمان شکست خورده بنظر برسم پس تنها چشمامو روی هم فشردم!  
که صدایش اومد:

فعلا با فکر کردن خودتو خسته نکن

خبرهای شو که کننده بهت رسیده

بهبتره برگردیم و تو بری استراحت کنی و بعدا راجع به ارشام... سادینا... و پیشنهادم فکر کنی

فکر میکنم دو روز کافی باشه هوم؟

و کتشو از پشت صندلیش برمیداره

و منتظر نگاهم میکنه!

بی اختیار زمزمه میکنم:

یک هفته!

با بیخیالی دستی توموهاش میکشه و یقشو صاف میکنه و میگه:

باشه هر طور که تو بخوای.. عزیزم!

نگاه فوق تیزی بهش میندازم درسته گمراه شدم، درسته نمیدونم چیکار کنم ولی حق نداره منو به تمسخر بگیره. با تیزی نگاهم نگاشو میگیره و میگه: ببخشید بریم.

جلو تر از رادمان به راه میوفتم. از پله ها پایین میرم و به سمت ماشین میرم که دزدگیر رو میزنه و د ماشین باز میشه. سوار میشم که بعد چند دقیقه میاد میشینه. ماشینو روشن میکنه و سر خوش راه میوفته سمت خونه مگی. ماشین که وایمیسته بدون هیچ حرفی پیاده میشم و درو بهم میکوبم و میرم سمت اپارتمان. وارد خونه که میشم مگی با خوشحالی به سمتم میاد ولی وقتی چهره منو میبینه لبخند روی لباس محو میشه.

مگی: چیزی شده کریسی؟

نه ای میگم و بدون توجه به براین به سمت اتاقم میرم و درو میندم و قفل میکنم، عصبی توی اتاق راه میرم و با خودم حرف میزنم.

د پسره خر بیشعور میخواد با اون سادینای عوضی ازدواج کنه؟؟ خوب کریسی حق داره زندگی کنه ارشام فکر میکنه تو ترکش کردی. به درک که فکر میکرده من ترکش کردم غلط میکنه ازدواج کنه با اون عوضی.

جیغی از حرص میکشم و لیوان کنار پارچ آب رو برمیدارم و محکم میکوبم توی دیوار. صدای در زدن های مگی روی عصابمه با حرص در رو باز میکنم و با داد میگم: چپی میخوای از جونم؟ بابا بزارید یک ساعت به حال خودم باشم.

مگی با آرامش همیشگیش میگه: ببین من کاریت ندارم فقط کریسی خواهش میکنم چند دقیقه به حرفام گوش کن باشه؟؟ فقط گوش کن.

با حرص روی تخت میشینم و میگم: بگو

مگی شروع میکنه حرف زدن و هر لحظه من خونسرد تر از قبل میشم. وقتی حرفاش تموم میشه لبخند مرموزی روی لب هام میاد. با لبخند به مگی نگاه میکنم که با اخم میگه: همچین نگام نکن از نگاهت و افکارت میترسم.

قهقهه میزنم که مگی از اتاق خارج میشه گوشیمو برمیدارم و به رادمان زنگ میزنم و میگم سه تا بلیط هواپیما برای ایران بگیره. مگی و براین هم با خودم میبرم. بعد از اینکه کارم با رادمان تموم میشه از اتاق خارج میشم براین و مگی نشسته ان. با لبخند جلوشون میشینم.

براین: خوبی کریسی؟ چرا یه دقیقه عصبی یه دقیقه شاد؟

چشم غره ای بهش میرم که میخنده.

میخواستم یه موضوعی رو در میون بزارم باهاتون.

مگی: چیزی شده؟

نه. میخوام... میخوام برگردم ایران.

نفس توی سینه ی مگی حبس میشه.

براین: مطمئنی کریسی؟

سرمو تکیون میدم که مگی میره: اگه بخای برگردی فقط خودت و مایکل هستید و یه لشکر ادم که باید جوابشونو بدی چرا گذاشتی رفتی.

نفس عمیقی میکشم و شمرده شمرده میگم: بخاطره همینه از شما دوتا میخوام همراهم به ایران بیاین.

براین: اما مگی بارداره.

وای خدای من اصلا یادم نبود. با اخمایی که بخاطر حواس پرتیم روی ابروم اومده میگم: اوه حواسم نبود. پس بیخیال خودم با مایکل حلش میکنم.

لبخندی بهشون میزنم شب بخیری میگم و به اتاقم میرم. بعد از خوردن دارو هام میخوابم.

توی خوابم که صدای جیغ جیغای مگی باعث میشه بیدار شم.



مگی: پاشو کریسییییی

چه خبره خونه رو گذاشتی رو سرت؟ خیر سرم خوابم  
مگی: خوابت بخوره تو سرت پاشو یه خبر توپ دارم برات.

بخوره تو سر دشمن چرا سر من چ خبری؟

مگی: دکتر اجازه داد با هواپیما پیام ایران.

اول میگم: مبارک و دراز میکشم روی تخت پتو هم میکشم روی سرم اما بعد از چند ثانیه سیخ سر جام میشینم و با جیغ جیغ  
میگم: یعنی میتونین بیان؟؟

مگی: اره دیوونه میتونیم بریم و روی ارشامو کم کنیم.

یکی ازون لبخند خبیث هارو میزنم که مگی میزنه پس کلم که تند بلند میشم و یکی محکم تر میزنم پس کلش که جیغی  
میکشه و میره بیرون. صدای زنگه در میاد میرم بیرون و در رو باز میکنم که با یه پسر بلند قد هیگلی موهای طلایی و  
چشمای ابی رو به رو میشم. با چشمای گرد بهش خیره میشم که چشمکی میزنه و میگه: اجازه هست؟

صداش... صداش... صداش مثل رادمانه. با تعجب میگم: شما؟؟

پسره: رادمانم بابا.

چشمام از تعجب زیاد گرد میشه که قهقهه میزنه و میاد تو. مثل جوجه اردک پشت سرش راه میوفتم (شماها یه لحظه فکر کنید  
کریسی با او غرور و ابهت جوجه اردک شه □ □ □)

چطور این شکلی شدی؟

رادمان: بعد از اینکه تو منو فراری دادی با این چهره فرار کردم. ماسکی که دوستم برام درست کرد که هیچ کسی نتونه منو  
تشخیص بده.

دستمو میبرم جلو و صورتشو لمس میکنم. مثل پوست واقعی. با تعجب بهش خیره میشم که مگی میزنه زیر خنده و میگه: شما  
خلافکارا عجب کارایی میکنید.

رادمان: چاکر شما. کریسی فردا پرواز داریم رو به ایران. خودمم میام برای همین چهارتا بلیط گرفتم.  
باشه.

رادمان: در ضمن دیگه به من نگیذ رادمان. من الان فدربیک جانسون هستم.

اهوع نچایی یه وقت.

رادمان: نه مراقبم.

پشت چشمی نازک میکنم. شام رو توی جمع دوستانه ای بین مگی، برایان و رادمان میخورم و بعد هرکی میره وسایل هاشو  
برای فردا جمع کنه. وقتی وسائل هامو جمع میکنم یکم با گوشیم ور میرم و بعد روی تخت دراز میکشم و دستامو روی  
شکمم بهم قفل میکنم و میگم: بچرخ تا بچرخیم جناب ارشام تهرانی. ببینم کریسی کوئین کم میاره یا ارشام تهرانی. تو ازدواج  
کن بین چه بلایی سرت بیارم.

با فکر و خیال و نقشه کشیدن درباره ی آینده خوابم میبرد. وقتی بیدار میشم تیشرت سرمه ای تنگی میپوشم و شلوار جین تنگ مشکی پام میکنم و به همراه چمدون از اتاق خارج میشم که مگی و برایان هم از اتاقشون خارج میشن.

به همراه مگی و برایان از خونه خارج میشیم و راه میوفتیم سمت فرودگاه. اونجا رادمان هم بهمون ملحق میشه که منتظر میشیم شماره پروازمون رو اعلام کنن. وقتی شماره پرواز رو میخونن بعد از انجام کارای لازم سوار میشیم صندلی برایان و مگی کنار هم و من و رادمان هم کنار هم. سرمو به پشتی صندلی تکون میدم. نمیدونم چقدر گذشته که یکی از مهماندارها میاد سمتمون و بهم میگه: خانوم به مرز ایران رسیدیم لطفاً حجابتون رو رعایت کنید.

سرمو تکون میدم و مانتو شال و لوازمی که میخوام رو برمیدارم و وارد دستشویی هواپیما میشم. ارایش ملایمی میکنم که بخاطر موهای مشکی شدم خیلی بهم میاد. رژ سرخی که زدم خیلی توی چشمه. مانتو قرمزی تنم میکنم که تا زیر باسنمه و شال قرمزی هم ازادانه روی موهام میندازم و از دستشویی خارج میشم کنار رادمان که میشینم با تعجب بهم خیره میشه لبخندی بهش میزنم و منتظر فرود هواپیما میشم.

جلوی خونه و ایستادیم با خونسردی کامل با کلیدم در رو باز میکنم و وارد میشم خونه مثل همیشه است و ماشین های جلوی خونه نشون از مهمون داشته خانوادمه.

بازی شروع شد. دستمو دور بازوی رادمان حلقه میکنم و توی جلد مغرورم فرو میرم با رادمان یا نه فدربیک از حیاط بزرگ میگذریم و از چند پله ی ورچدی بالا میریم در خونه رو باز میکنم و وارد میشم و فدربیک و مگی و برایان پشت سرم میان. دست فدربیک رو میگیرم و با مغروریت به سمت پذیرایی میرم صدای خنده از اونجا میاد وقتی به پذیرایی میرسیم نگاه همه بعد از چند ثانیه روی ما مات میشه و نگاه من.... روی سادینا که توب بغله ارشام نشسته. با خونسردی که دارم لبخند روی لبمو حفظ میکنم که توی اغوش کسی فرو میرم عطرش معلومه مایکله. دست فدربیک رو ول میکنم و دستمو دور مایکل حلقه میکنم و میگم: دلم برات تنگ شده بود بابایی.

محکم تر فشارم میده که صدای متعجب و همراه با بغض مادرم بلند میشه  
مامان: کریسی، دخترم، کجا بودی مامان؟

به سمتم میاد و خودشو توی بغلم میندازه محکم بغلش میکنم و گونشو میبوسم. وقتی از هم جدا میشیم صدای پر تمسخر سادینا بلند میشه.

سادینا: نبودی کریسی جون شنیدم بدون خبر گذاشتی و رفتی؟

قبل اینکه من حرفی بزنم مگی با لحن بدتر از خود سادینا میگه: عزیزم سرت توی کار خودت باشه. همسرتو محکم تر بچسب یه وقت کسی نذرش.

یهو پقی میزنم زیر خنده و دستمو روی دلم میزارم. همه میخندن جز سادینا، مادرش و ارشام. نگاهم که به ارشام میوفته خندم محو میشه نگاهش خیلی چیزا داره، عصبانیت، دلخوری، علاقه، نفرت.

با لبخند روبه مایکل میگم: راستی مایکل دوستامو میخواستم معرفی کنم. مگی دوست و همخونه ام، برایان همسر مگی. نیم نگاهی به ارشام میندازم و با لحن خندان ولی محکمی میگم: فدربیک دوست پسرم.

صدا از کسی بلند نمیشه انگا نفس کشیدن یادشون رفته. بیخیال میگم. ما خسته ایم میریم استراحت به خنده هاتون برسید و مراقب شوهراتون باشید

قسمت اخر رو که میگم صورت سادینا قرمز میشه پوزخند پر تمسخری میزنم و همراه با چمدونا میریم بالا. به مگی و برایان میگم هر اتاقی دوست دارن بردارن و با فدریک وارد اتاق سابق خودم میشیم. لباسام رو عوض میکنم و بعد یه دوش از اتاق خارج میشم. فدریک خوابیده بود. به سمت حیاط پشتی میرم که سری به الکس بزنم.

دستی به سر و گوش الکس میکشتم دلم براش تنگ شده بود برای زوزه های هنگام ترسش زوزه های هنگام ماه کامل مراقبتش از من... عادت به دوریش نداشتم!

ولی الان برگشتم پیشش و خوشحالم از اینجا بودنم خوشحالم به ایران عادت کردم به مدت نبودم فکر میکردم انگار یه چیزی رو گم کردم و الان با اینجا بودنم حس میکنم آرامش دارم!!  
آرامشی که لحظه ایه!

اگر ارشامو کنارم داشتم آرامشم تکمیل میشد ولی ندارم و به جاش رادمان هست شاید دوستش نداشته باشم ولی پسر خوبی میتونم باهش کنار پیام من با همه چیز کنار اومدم...  
تجاوز..

مرگ جوزف...

تنهاییام...

دوری مادرم...

سرطان...

دورب از خانوادم..

من تمام زندگیمو با کنار اومدن با اتفاقات گذروندم شاید کنار اومدن با نبودن کسی که دوستش دارم سخت باشه ولی غیرممکن نیست که اگر هم بود من همه ی غیرممکن ها رو ممکن کردم و میکنم!  
دستی به بدن الکس میکشتم و بلند میشم و ای میستم!

نفس عمیقی میکشتم و هوای همیشه الوده تهران رو به ریه هام وارد میکنم که صدای پا از پشت سرم میاد بی توجه بهش رو تاب محبوبم میشینم که حس میکنم کنارم نشسته کنجاوانه برای فهمیدن اینکه کی هست رومبرمیگردونم که با لبخند آرامش بخش همیشگی رو به رو میشم به لبخندش وسعت میده و اغوششو برام باز میکنه و با صدای مهربون گیراش میگه:  
خیلی حرفا باهم داریم مگه نه؟

با عشق به اغوشس پناه میبرم و با آرامشی که اغوشش بهم میده چشمامو میندوم و میگم:

اره حرف زیاده اما من خسته تر از اونی هستم که بتونم تعریف کنم هوم؟

با آرامش میگه:

میدونم عزیزم تو هیچوقت کاری بدون دلیل انجام نمیدادی و الان هم همینطوره برای تعریف کردن که چرا ترکمون کردی دوباره پیشت میام اونموقع نمیتونی از زیرش دربری ها!

تک خندی میکنم و میگم:اره میدونم غدی..

با صدای ارومی زمزمه میکنه:

درست مثل تو..!

تو دلم میخندم و بیشتر تو اغوشش حل میشم که صدای مزاحمی که همیشه برای من مزاحمه باعث بهم خوردن سکوت میشه!

\_ما دیگه داریم میریم جناب مایکل!

از اغوشش بیرون میام و بلندمیشم و به سمت الکس میرم و درهمون حین میگم بهتره مهموناتو بدرقه کنی مایکل!

ارشام

مهمون خونه ی مایکل بودیم دعوتمون کرده بود برای دورهمی. کریستین و کریستینا و شادمهر و ملیسا رفته بودن بیرون. همه نشسته بودن و سادینای کنه هم تو بغلم ولو بود. میخواستم بگم بره کنار ولی...چرا من نباید برای خودم خوش باشم؟ چرا فقط کریسی حق داره بزاره و بره؟ چرا همیشه اون حق همه چیز داره؟؟ منم حق دارم. با این فکر دستمو دور کمر سادینا حلقه کردم. صدای در ورودی اومد و چند لحظه بعد... کریسی... به همراه یه پسر با موهای طلایی و چشمای ابی کنارش و ایستاده. چشمم روی دستای کریسی که دور بازوی پسره حلقه شده میمونه. پس بخاطر این منو ول کرده. هه. به خود کریسی نگاه میکنم. ارایش ملایمی داره ولی رژ لب سرخ رنگش فوق توی چشمه. موهاش دیگه طلایی نیستن و مشکی شدن. فوق بهش میاد. نگامو ازش میگیرم که مایکل بلند میشه و محکم بغلش میکنه. دست پسره کنارش رو ول میکنه و مایکل رو محکم بغل میکنه و میگه: دلم برات تنگ شده بود بابایی

دایانا با بغض میگه: کریسی، دخترم، کجا بودی مامان؟

وقتی همو بغل میکنن سادینا با تمسخر میگه: نبودی کریسی جون شنیدم بدون خبر گذاشتی و رفتی؟

کریسی میخواد چیزی بگه که دختری که تازه متوجه اش شدم با لحن بدتر از سادینا میگه: عزیزم سرت توی کار خودت باشه. همسر تو محکم تر بچسب یه وقت کسی نذرش.

خندم میگیره ولی نمیخندم کریسی پخش میشه از خنده بهش خیره میشم سرشو که بلند میکنه و نگاش توی نگام میوفته نمیدونم چی میبینه که لبخندش محو میشه. دوشش دارم، قبلا فک میکردم دوسم داره ولی وقتی رفت و هیچ خبری ازش نشد فهمیدم یه خیال خام بوده.

کریسی: راستی مایکل دوستامو میخواستم معرفی کنم. مگی دوست و هم خونم. برایان همسر مگی.

بهش زل میزنم ببینم اون پسره کیه نیم نگاهی به من میندازه و با لبخند پهنی ولی لحن جدی و محکم میگه: فدربیک دوست پسرم.

نفسم برای چند لحظه قطع میشه عصبی میشم کریسی مال منه. (اگه مال تو بود نمیرفت) دوشش دارم (دوستش داره)

بیخیال به حال خراب من بقیه میگه: ما خسته ایم میریم استراحت به خنده هاتون برسید و مراقب شوهراتون باشید. به سادینا نگاه میکنه و پوزخند پر تمسخری میزنه و همراه با چمدونش و اون سه نفر میرن بالا. تا آخر مجلس توی فکرم. سرمو که بالا میارم کریسی رو میبینم که با شلوارک توسی و تاپ ستش از خونه خارج شد. فکر کنم مایکل هم فهمید چون معذرت خواهی میکنه و میره دنبالش. بقیه مشغول حرف زدن میشن که به مامان میگم: مامان جان بریم؟ مامان نگاهی به من میندازه و بلند میشه و میگه: بریم پسر. (رو به دایانا) دایان جون ببخشید مزاحم شدیم بار بعد تشریف بیارید کریسی جون و دوستاش هم بیارید دلمون براش تنگ شده. دایانا: چشم حتما.

با دایانا خداحافظی میکنیم به سمت حیاط پشتی میریم که کریسی و مایکل رو میبینیم روی تاب نشسته ان و کریسی توی بغل مایکله.

— ما دیگه داریم میریم جناب مایکل.

چی گفتم جناب مایکل چه صیغه ایه؟ (محرمیت) خن

کریسی بلند میشه چیزی به مایکل میگه و بدون توجه به ما به سمت الکس میره. با مایکل خداحافظی میکنیم و میریم. یه چیزی توی کریسی تغییر کرده اونم اینه خون سرد شده فوقالعاده خونسرد. اگه کریسی قبل بود مطمئن با نگاهش منو میکشت و کفتم میکرد.

توی حیاط پشتی بودم و با الکس بازی میکردم که صدای مایکل اومد.

مایکل: دختر کوچولوم چیکار میکنه؟

— مگه نمیبینی؟

مایکل: شد یه بار تو درست جواب بدی؟

— بیخیال.

مایکل: خون سرد شدی

— عاقل شدم

مایکل: بیخیال شدی

— واقع بین شدم.

مایکل: عوض شدی

— عوض شدم.

مایکل: خانواده ی تهرانی برای شام دعوتمون کردن همراه تو و دوستات میخوام بیای کریسی.

فکر میکنم چرا نرم؟ مگه چیزی شده جز اینکه رابطم با ارشام قطع شده؟ نه اتفاقی نیوفتاده.

— میایم.

مایکل: خوبه



میره و من تنها میمونم، مثل همیشه. فکر میکنم شاید باید به ارشام میگفتم. (اگه میگفتی مسخرت میکرد) شاید کمکم میکرد (فکر کردی میاد کمک کسی که امکان مرگش هست و کسی که خانوادش میگن باهاش ازدواج کن رو ول میکنه؟) دوشش دارم (دوشش داره)

نفسمو سنگین میدم بیرون و میرم توی خونه. بهشون که میگم مگی میگه حالم خوب نیست و رادمان هم پیششون میمونه. یه تاپ مشکی میپوشم همراه شلوار جین مشکی پیرهن دختروی مشکی هم روی تاپم میپوشم. کفش اسپرت مشکی. موهای کوتاه رنگ مشکیمو شونه میزنم و به حالت خودشون میزارم ارایش محوی میکنم و گوشیمو توی جیبم میزارم سوئیچ رو برمیدارم و بعد پوشیدن مانتو و شال از اتاق خارج میشم وقتی به اتاق مگی میرسم سه تاییشون میخندن و مگی میگه: بوی عطر تا اینجا میاد.

لبخند میزنم گوشو میبوسم و دستمو براشون تکون میدم و از خونه خارج میشم. ملیسا و شادمهر و کریستینا سوار ماشی خودشون کریستین و مایکل و دایانا ماشین خودشون. اینطور که فهمیدم کریستینا و شادمهر ازدواج کردن و سرپرستی ملیسا رو قبول کردن. مایکل و دایانا هم عقد کردن. با لبخند سوار لامبرگینی ام میشم که فردای روزی که برگشتم کریس بهم برگردوند و گفت ماشینتم مثل خودت مغروره و به زور با من راه میاد.

هر سه تایی پشت سر هم به سمت خونه ی خانواده ی تهرانی میریم. وقتی میرسیم و ماشین هارو توی پارکینگ میبریم سادینا و ارشام رو مینم. عصبی میشم ولی گاز محکمی به ماشین میدم که غرشی میکنه و سادینا میپره پشت ارشام نیش خندی میزنم و ماشین رو خاموش میکنم و پیاده میشم. سادینا با دیدن من خودشو جمع و جور میکنه. همه سلام میکنن طبق قانون هام سلام نمیکنم و فقط سرتکون میدم. وارد پذیرایی میشیم که خدمتکار لباس هامونو میگیره. مانتو و شال رو بهش میدم و روی مبل سلطنتی یک نفره ای میشینم. آرام و کریستینا کنارم میشینن و سرم رو میبرن بس حرف میزنن. خدمتکار که میگه شام بخورید از خدا خواسته بلند میشم زیر لب به جون خدمتکار دعا میکنم که منو از دست اون دوتا نجات داد. د. ا. خه یکی نیست بگه رنگ موی جنیفر لویز به شماها چه. دهههههه.

با اخمای درهم نشسته بودم پشت میز و اروم اروم غذا میخورم که ارشام بلند میشه و صداشو صاف میکنه. بهش نگاه میکنم ولی به من نگاه نمیکنه. سادینا هم کنارش بلند شده و لبخند پهنی روی لباشه. ارشام: بیخشید ولی این موضوع رو میخواستم همین حالا عنوان کنم.

اردشیر: بگو پسر

ارشام: بابا شدی؟ اشکالی نداره ها بگو.

ارشام چشم غره ای بهش میره همه میخندیم که میگه: نه میخواستم بگم من و سادینا تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم.

یه چیزی توی وجودم میشکته. ولی... کریسی مغرور باقی میمونه. دلم توی دهنمه ولی مغرورم اره مغرورم غرورم رو به راحتی به دست نیآوردم که جلوی پای ارشام خورد کنم. لبخند پهنی میزنم که دل شکسته ام رو مخفی کنه، که حال خرابم رو مخفی کنه. که کریسی وجودم رو مخفی کنه.

همه ساکت هستند همه ماتن، ارشام متعجب به همه خیره میشه میخواد چیزی بگه که گوش من زنگ میزنه. از پشت میز بلند میشم و جواب میدم رادمانه.

بله فدربیک؟

رادمان: کریسی تند خودتو برسون بیمارستان مگی دردش گرفته.

تقریباً جیغ میکشم: کدوم بیمارستان؟

اسم بیمارستان رو که میگه تند قطع میکنم و مانتومو از اتاق بالا میارم در جواب بقیه یه چیز میگم بچه ها مگی داره به دنیا میاد.

تند پشت ماشین میشینم و با سرعت میرم سمت بیمارستان مگی خواهرم بود. وقتی به بیمارستان میرسم به زور میزارن برم تو. وقتی میرسم رادمان و برایان به سمتم میان.

چی شد؟ چرا اینقدر زود؟ هنوز که 8 ماهش بود؟

برایان: داشت توی اتاق راه میرفت پاش پیچ خورد و افتاد زمین یهو جیغ کشید اوردمش بیمارستان بردنش اتاق عمل.

سرمو تکون میدم سه نفری نشستیم ام. سرم رو توی دستام میگیرم عصبی ام چرا چون رادمان راست میگفت ارشام بعد رفتن من وقتشو با سادینا پر میکرد، چون همه معادلاتم بهم ریخته بود عصبی بودم خیلی بد هم عصبی بودم. ارشام کسی که فکر میکردم دوسم داره الان با یه نفر دیگه میخواد ازدواج کنه. با حرص سرمو محکم فشار میدم و بغض میکنم. صدای مگی توی سرم میپیچه (گریه همیشه نشانه ی ضعف نیست، بلکه نشانه دهنده ی اینه که ادم هنوز احساس داره هنوز به اطرافش حس داره. گریه کن کریسی، بشکن غرورتو که با غرور به جایی نمیرسی) اولی گوش نمیدم این بار نمیشکنم این بار کسی که غرورشو میشکنه من نیستم کریسی نیست. کسی که اینبار شکست میخوره من نیستم. با صدای پرستار به خودمون میایم. انگار هر کدوممون توی دنیای خودمون غر

پرستار: برایان کیه؟

برایان: منم چرا؟

پرستار: خانومتون شمارو صدا میزنه.

برایان وارد اتاق عمل میشه و پرستار بعدی بچه ی سفیدی رو از اتاق خارج میکنه. لبخندی میزنم بلاخره ثمره عشق مگی و برایان به دنیا اومد. دنبال پرستار میرم و وقتی بچه رو توی یه تخت میزاره خیره میشم. دختر کوچولوی ناز مگی. از پرستار اجازه میگیرم و میرم کنارش گونشو نوازش میکنم و گونشو میبوسم و بعدم خارج میشم وقتی به جلوی اتاق عمل میرم کسی نیست از یه پرستار میپرسم میگه بردنش بخش. میرم بخش و وقتی وارد اتاق میشم همه اونجا هستند و کسی جای خالی من رو حس نمیکنه. همونطور اروم که اومدم اروم خارج میشم اشکی که سمجانه میخواد بیاد پایین رو پس میزنم. دلم بد شکسته از کار ارشام از بی توجهی خانوادم از کل دنیا. خسته شدم کاش به خاطر سرطانم میمردم خدا کاش میمردم. با سرعت میرم خونه. اینقدر زیردوش سرد میمونم که بدنم بی حس میشه. میام بیرون و حوله تنم میکنم و روی تخت میوفتم و خوابم میبره. با صدای حرف زدن بلند و خنده چند نفر بیدار میشم. دیشب با همون حوله خوابم برد. بلند میشم و لباسامو میپوشم و موهامو

شونه میزنم اجمالود به سمت پایین میرم که میبینم مگی رو آوردن خونه با دیدنم اشک توی چشمش جمع میشه به سمت میاد و سیلی محکمی توی گوشم میزنه. با لبخند تلخی بهش نگاه میکنم که محکم بغلم میکنه و زار میزنه.

مگی: چرا نیومدی؟ هان؟ چرا نیومدی عوضی؟ میدونی فقط چشم براه توعه بیشعور بودم؟ چرا نیومدی پیش من و دخترم؟ با لحن غمگینی میگم: مگه بود و نبود کریسی برای کسی هم فرق میکنه؟

دستاش از دور کمرم شل میشه ناباور به صورتم میشه. لبخندی بهش میزنم که ارشام ضربه نهایی رو میزنه: مگی خانوم من و سادینا تا یک هفته دیگه مراسم نامزدی میگیریم خوشحال میشم شما و همسرتون هم تشریف بیارید.

میبینم مگی جا میخوره ولی به روی خودش نمیاره. برمیگردم و بدون سر و صدا از پذیرایی خارج شدم. کریسی سه سال پیش از یاد همه رفت.

((یک هفته بعد))

فردا مراسم نامزدی ارشامه. مگی خیلی سعی کرد باهام حرف بزنه ولی نمیخواستم درمورد چیزی بحث کنم که دوست نداشتم. شب بود کنار الکس بودم امشب تهرانی ها مهمون بودن علاقه نداشتم کنارشون باشم. دلم برای کریسی میسوخت. چرا همه میگفتن کریسی باید مغرور و قوی باشه؟ مگه کریسی یه دختر نیست؟ حتی مرد به اون مردیش گاهی وقتا کم میاره. پس چرا کریسی نباید کم بیاره؟ چرا؟

کنار الکس نشستم و باهاش بازی میکنم که صدای عطر تلخی میاد و پشت بندش صداش.

& توی جمع ندیدمت

\_ لازم نبود ببینی

& چت شده؟ ناراحتی که اومدیم اینجا؟

\_ شما مهمون مایکل هستید به من ربطی نداره توی جمعتون حوصلم سر میرفت اومدم پیش گرگم.

& گرگت رو بهونه قرار نده، بگو نمیخواستم غرورم رو بشکنم و بهت بگم... البته دیگه واسم مهم نیست فهمیدم که فقط یه چیز داری اونم غرورته میفهمی. غرورت از هرچیزی مهم تره. ازت بدم میاد کریسی که توی هرشرایطی به خودت فکر میکنی، ازت بدم میاد که سه سال گذاشتی و رفتی حالا که برگشتی انتظار داری همه مثل سابق باشن. ولی اشتباه میکنی. این یه راند بازی رو باختی. میدونی چرا؟ چون غرورت مانع بردت شد میفهمی غرورت. ازت بدم میاد که تا تقی به توقی میخوره بخاطر غرورت شر به پا میکنی، ازت بدم میاد که بخاطر اینکه غرورت رو نبازی دست به هرکاری میکنی. بدم میاد کریسی بدم میاد.

بلند میشم بدش بیاد بدم میاد. برمیگردم سمتش که متعجب میشه پلک میزنم و اشکامو پس میزنم داد میزنم: توهم خوب گوشاتو باز کن، من بیشتر از تو بدم میاد، ازتویی که به من میگی مغرور و فکر میکنی خودت مغرور نیستی، ازت بدم میاد بخاطر کارهایی که کردی، ازت بدم میاد بخاطر اینکه سو استفاده ات رو ازم کردی و بعدم رفتی دنبال دختر هرزه ای که هرشب توی بغل یه پسر بوده و هرشب به یه پسر حال میداده. ازت بدم میاد که منو با این طور ادبی مقایسه میکنی. بدم میاد ازت چون تو نیمفهمی منی که سه سال رفتم و الان برگشتم انتظار ندارم مثل قدیم خانوادم باهام رفتار کنن، انتظار ندارم

میفهمی؟ من فقط از خانوادم انتظار نداشتم مثل یه بچه یتیم باهام رفتار کنن. رفتاری که خانوادم با ملیسا دارن بهتر از رفتاریه که با من دارن. منم از تو بدم میاد چون توهم از من مغرور تری.

ناباوره از جلوی چشمای مشکلی اش میگذرم میخوام رد بشم که چهره ی غرق در اشک مادر و خواهرم رو ببینم. که چشمای پر اشک مایکل رو ببینم. که سرپایین افتاده ی کریس رو ببینم. مگی میخواد به طرفم بیاد که بی توجه به سمت خونه میرم و وارد اتاقم میشم که صدای خروج چند ماشین رو میشنوم. مانتو و شالمو چنگ میزنم همراه سویچ سانتافه سفیدم. از اتاق خارج میشم که مایکل با عجز میگه: کریسی جواب نمیدم میرم پارکینگ و سوار ماشین میشم.

با سرعت توی خیابونا رانندگی میکنم حالم خرابه جیغ بلندی میکشم و ضبط رو روشن میکنم که اهنگ امو بند پخش میشه ((اهنگ حال دل من امو بند

میشینم تنها تو خونه بیهو قلبمو می سوزونه عشق تو  
یه احساسی به دلم میگه که شدم وابسته دیگه به عشق تو  
میدونم توام قلبت مثل من گیره آروم نمیگیره  
میدونی که نباشی دلم میشکنه میمیره  
تو خیالم تا به تو دل می بازم با تو رویا می سازم  
به هوای دیدن تو منتظرم بازم  
حال دل من به احساس تو حشمت بستگی داره  
آروم میشم توی پنجره وقتی که بارون میباره  
زیر بارون میرم آخه میدونم بارونو دوست داری  
تو خیالاتم ببینم تو رو بازم اینجا کنارم  
تو نمیدونی من دیوونه این روزا چه حالی دارم  
آره عاشقتم بگو تا به ابد تنهام نمیزاری

همیشه و همه جا با منه به سکوت سر میزنه یاد تو  
شبایی که بارون میباره دیگه چشمام خواب نداره به یاد تو  
میدونم توام قلبت مثل من گیره آروم نمیگیره  
می دونی که نباشی دلم میشکنه میمیره  
تو خیالم تا به تو دل می بازم با تو رویا می سازم  
به هوای دیدن تو منتظرم بازم  
حال دل من به احساس تو حشمت بستگی داره

آروم میشم توی پنجره وقتی که بارون میاره  
زیر بارون میرم آخه میدونم بارونو دوست داری  
تو خیالاتم میبینم تو رو بازم اینجا کنارم  
تو نمیدونی من دیوونه این روزا چه حالی دارم  
آره عاشقتم بگو تا به ابد تنهام نمیذاری))

((دوستان اگه میخوايد حال کريسي رو درک کنيد اهنگ رو حتما گوش کنيد.))

سرعت ماشين فوق بالاس طوري که فرمون توي دستام ميلرز. اهنگ که تموم ميشه ميخوام اهنگ رو بزخم عقب يه لحظه از جلو چشم ميگيره وقتي اهنگ رو عقب ميزنم و به جلو نگاه ميکنم ماشيني جلوم ميبينم با سرعت پامو روی ترمز ميزارم و فرمون رو تند ميچرخونم که ماشين ميره روی ريل و چند تا ملق ميخوره. توي اين بين سرم چند بار به فرمان کوبيده ميشه و گرمي خون رو حس ميکنم زير لب ميگم: خدا چه زود جوابمو دادی و بعدش سياهی.  
(راوی))

دخترک مغرور قصه بی جون توي ماشين بود مردم همه دور ماشين مچاله شده جمع شده بودن. يکي به پليس زنگ ميزد ديگري به اورژانس. وقتي همه واحد ها رسيدند دخترک مغرور را از ماشين مچاله شده خارج کردن کل صورت دخترک خون بود مانتوي تنش پاره پاره بود و فقط خدا ميدونست چه حالی داره. دخترک بالا پايين ميشد و خون بالا مياورد حالش به شدت بد بود. دکتر هاي امبولانس سريع دخترک رو سوار ماشين کردن و به سمت بیمارستان بردند، حالش يه شدت خراب بود فقط گوشي که توي جيبش بود سالم مانده بود که با شماره ی کسی به اسم مايکل تماس گرفتن و گفتن به بیمارستان برسه. دخترک غرق در خون وقتي به بیمارستان رسيد به اتاق عمل رفت. مايکل پدر دخترک وقتي رسيد و ماجرا رو شنيد همونجا نشست زمين، مادر دخترک که سابقه ی سخته قلبی را داشت با شنيدن اين خبر بعد از چند ثانيه از هوش رفت. خواهر و برادر دخترک داد و بيداد راه انداخته بودن و خواهر اش را ميخواستند. مگی سرش را در سينه ی برايان پنهان کرده بود و گريه ميکرد. اما مايکل فقط حرف هاي دخترکش توي گوشش ميپيچيد ((من فقط از خانوادم انتظار نداشتم مثل يه بچه يتيم باهام رفتار کنن. مثل بچه يتيم رفتار کنن، مثل بچه يتيم رفتار کنن.))

همه ترس از دست دادن دخترکی داشتن که چند وقتي بود دل از همه چيز بريده بود از عشقش، از پدر و مادرش، از خواهر ناتنیش و حتی از قلش گذشته بود. دخترکی که تنها ارزوش مرگ بود و کسی چه ميدانست شايد خدا دلش به حال دخترک مغرور سوخته بود و ميخواست از دست ادم هايی که زجرش ميدادند نجات دهد چه کسی ميدانست تمام متنفر بودم هايی که دخترک به ارشام گفت دروغ بود و تنها برای حفظ غرورش ان حرف هارا زده بود.

پسرک قصه بعد از شنيدن حرف هاي دخترک به همراه خانواده و نامزدش از انجا رفته بودن خود نميدانست چرا به دخترکی که دوستش داشت گفته بود از تو متنفرم. نميدانست شايد همين ندانستن ها بود که میان او و دخترک فاصله انداخت.



پسرک قصه توی اتاق بود و خبر از حال عشقش نداشت، خبر از حال دخترکی که با مرگ دست و پنجه نرم میکرد، خبر نداشتی دخترکی که به او گفته بود از تو متنفرم چقدر دوستش داشت. ولی پسرک تصمیم خود را گرفته بود و تصمیم داشت با دختر خاله اش سادینا ازدواج کند فردا مراسم بود و باید میخوابید. اون شب شب سختی برای خانواده ی دخترک و پسرک قصه بود. دخترک قصه حالش بد بود دکتر ها بعد از عمل امید به زنده ماندنش نداشتند، میگفتند ضربهایی که به سرش وارد شده شدید بوده است، میگفتند بدن دخترتان ضعیف است و امکانش هست دوام نیاورد، میگفتند ممکن است کریسی دخترک مغرور قصه برای همیشه چشمای مثل دریایش را ببند، میگفتند خودتان را برای مرگش آماده کنید اما چطور میشد که خود را برای مرگ کسی آماده کرد که ستون خانه بود، چطور میشد برای مرگ کسی آماده شد که نفس میکشد حتی اگر با دستگاه، چطور میشد خود را برای مرگ کسی آماده کرد که تمام دنیای ان خانواده بود د آخر چطور میشد؟

روز عروسی بود و خانواده ی تهرانی در تکاپو بودند. سادینا از هروقت ذیگری زیبا تر شده بود و ارشام هم فوق خوشتیپ اما چه ارزشی داشت وقتی این عروس را نمیخواست و در دل دعا میکرد کاش جای اینکه سادینا عروسیش میبود کریسی عروس میبود ولی نشد، خواستند اما نشد. همه توی مجلس شاد بودند تنها داماد اخم الود بود و منتظر دخترک دوست داشتیش بود مگر چه میشد می آمد، فقط دلش میشکست ولی مگر برای کسی مهم بود که دل دختر بشکند؟ دخترک باید مغرور میماند، دخترک نباید گریه میکرد، دخترک باید همیشه محافظ خانواده اش میبود. دخترک قصه توی کما بود و پسرک توی مجلسه عروسی. کریستینا طاقت نیاورد که خواهر وقتی بلند شود و بشنود ارشام ازدواج کرده است میمیرد نتوانست طاقت بیاورد خودش عاشق بود و میتوانست نگاه خواهرش را معنی کند. بلند شد و از بیمارستان خارج شد همسرش به همراهش رفت و او را به مجلس عروسی عشق خواهرش برد. کریستینا عصبی بود و مواقع عصبانیت از کریسی بدتر میشد. کریستینا با عصبانیت وارد مجلس عروسی شد و جلوی تمام مهمان ها سیلی محکمی زیر گوش ارشام زد یاد وقتی افتاد که ارشام جلوی همه توی گوش خواهرش سیلی زده بود. همه جا را سکوت گرفته بود، حتی خواننده هم دیگر نمیخواند. کریستینا سر ارشام داد میزد.

کریستینا: خواهر من بخاطر حرفای چرت تو بخاطر رفتار های تو کنج بیمارستانه. بخاطر تو عوضی که حتی لیاقت نیم نگاه خواهر منو نداری زیر صدتا دستگاه و کوفت و زهرمار خوابیده و معلوم نیست بیدار بشه یا نه، خواهر من داره با مرگ دسته پنجه نرم میکنه و تو میخوای عروسس بیری خونه؟

پسرک مات است به گفته های کریستینا اعتماد ندارد یعنی کسی در ان جمع به حرفای کریستینا اعتماد نمیکند زیرا کریسی دختری نبود که جا بزند کریسی باید همیشه میماند و میجنگید اما اینبار جنگ را بر عهده ی خدایش گذاشت و کنار کشید. دختری کنار کشیده بود. پسرک به شادمهر نگاه میکند که با ناراحتی سرش را زیر می اندازد. پسرک روی دو زانو اش می افتد که کریستینا با بی رحمی تمام داد میزند: خواهر من بخاطر این رفت و سه سال برمگشت چون سرطان داشت، رفت تا توی عوضی ذره ذره اب شدنش رو نبینی، رفت تا ازش متنفر شی و فراموش کردنش برای تو راحت باشه. توی که بهش میگی مغروره و خودخواه هیچ وقت به خودش فکر نکرد، دختری که همتون مغرور میدونیدش قلب داره سنگ

نیست، کریسی بخاطر تو رفت وگرنه همینجا هم درمان میشد. کریسی رفت چون امیدشو از دست داده بود. برگشت چون میخواست به یه چیز برسه اینکه توی عوضی اون انتخاب میکنی یا سادینا. که انتخابتو کردی سادینا این همه شوک برای پسرک غیر قابل هضم بود.

سخت بود برای پسرک که بفهمد دخترکی که همیشه توی ذهنش اورا گناهکار میشمده حال بیگناه است، سخت بود برای پسرکی که سه سال به دخترک فکر کرد و از او بد گفت ولی دخترک فقط بخاطر پسرک کشوری را ترک کرد که کل خانواده اش انجا بودن، سخت بود باور کند دختر در کما است. سخت بود باور کند زندگیش اش دارد نفس های اخرش را میکشد برای همه سخت بود چه برسد به ان پسر که عاشقانه دخترک قصه را میپرستید چه کسی از دلش خبر داشت چه کسی؟؟

((ارشام))

وقتی کریستینا رفت همه بقیه بالا گرفت و من تازه فهمیدم چه اتفاق بدی افتاده بلند میشم میخوام به سمت در برم که سادینا به سمتم میاد.

سادینا: کجا ارشام؟

بدون حوصله میگم: این مجلس همینجا به پایان میرسه خداحافظ.

چشمای ناباورشو میبینم ولی الان کریسی مهمه دخترکی که کل زندگیمه با سرعت به سمت بیمارستان میرم. وقتی میرسم پیاده میشم که نگهبان جلومو میگیره با کلی حرف راضیش میکنم وقتی به بخشی که کریسی اونجاس میرسم کسی نیست به پشت پنجره ی اتاقی میرم که کریسی من اونجا بین صد دستگاه مختلف خوابیده. توی چشمام اشک جمع میشه، دوشم دارم دوسم داره. حالا دیگه مطمئنم سرمو به شیشه تکون میدم و با بغض میگم: چرا بهم نگفتی؟ چرا نگفتی سرطان داری؟ چرا نموندی تا باهم از پیشش بریایم؟ چرا همیشه خودتو قوی نشون میدادی؟ داخه لعنتی تو علاقه ی منو از توی چشمام نخوندی؟ ندونستی دوست دارم؟ کریسی پاشو غلط کردم فقط پاشو. پاشو قسم میخورم هرچی تو بگی بشه. کریسی غلط کردم پاشو.

دست کسی روی شونم میشیه برمیگردم مایکله. توی اغوشش فرو میرم.

\_ مایکل چرا داره اینطوری عذابم میده؟ چرا بدتری راه ممکن رو در نظر گرفت؟ مایکل تو بگو؟ چرا؟ مگه چیکار کردم؟

منو از خودش جدا میشه اشکاشو پاک میکنه و با صدای سردی که فوق منو یاد کریسی میندازه و میگه: ارشام برو دیگه برنگرد، پیش کریسی برنگرد، کریسی دیگه تحمل یه اتفاق دیگه رو نداره حتی نمیدونیم زنده میمونه یا نه. برو و دست از سرش بردار، بخاطر تو این بلا سرش اومد، کریسی عوض شد، خوب شد ولی بازم تموم معادلاتش رو بهم ریختی برو ارشام نمیزارم کریسی نزدیک تو و خانوادت بشه ولی تو یا خانوادت حق ندارین به دخترم نزدیک بشن میفهمی؟ حق ندارین. دخترم بخاطر حرفایی که تو بهش زدی و بی توجهی ماست که توی بیمارستان داره با مرگ دست و پنجه نرم میکنه نمیخوام بازم آسیب ببینه میفهمی؟ نمیخوام فقط برین بهش میگم ازدواج کردی و رفتی فقط برو.

اشک صورتمو خیس کرده با شونه های افتاده از بیمارستان خارج میشم شاید حق با مایکله شاید اگه اون حرفارو به کریسی نمیزدم الان توی بیمارستان نبود.

((راوی))

دخترک توی دنیای دیگری سیر میکرد و نمیدانست پدرش عشقش را رد کرد، نمیدانست که به عشقش گفت برود و بازنگردد، نمیدانست تمام تقصیر هارا بر دوش پسرک انداخته بود.

اما مایکل حق داشت، اگر پسرک ان حرف هارا نمیزد دخترک تصادف نمیکرد، اگر پسرک با دخترک خوب بود او نیز به پسرک تمام حقایق را میگفت. اما یک چیز میان ان دو بود که هرکاری میکردند بازهم از بین نمیرفت ان هم سدی به قدرتمندی ((غرور)) بود. دخترک تمام دنیایش غرورش بود و پسرک نمیتوانست غرور دخترک را تحمل کند.

پنج ماه میگذرد و حال دخترک هیچ تغییری نکرده است. چند روزی بود که تمام خانواده در بیمارستان بودن، زیرا چند خانواده بودن که به اعضای بدن احتیاج داشتند، دکترها میگفتند کریسی زنده نیماند اما مایکل امید داشت، مادرش با کسی حرف نمیزد و فقط دعا میکند، خواهرش هرچه نظر بود کرده بود که خواهرش خوب شود، برادر عزیز تر از جانش دست به دامن کل پزشک ها شده بود حتی چند پزشک از کشور های دیگر آورده بود ولی نظر همه فقط یک چیز بود ((مرگ کریسی))

کریستین انگار قلبش روی ان تخت دراز کشیده بود گاهی وقت ها زجه میزد گاهی وقت ها فقط به گوشه ای خیره میشد گاهی وقت ها دعوا میکرد. مرگ کریسی برای همه غیر قابل باور بود. کریسی بد بود اما هرچه که بود کل زندگیه خانواده اش بود، خانواده ای که این اواخر کوچک ترین اهمیتی به دخترک نمیدادند و او را با غرورش جا گذاشته بودند، مگی یک چشمش خون بود و دیگری اشک، برابان فوق ناراحت بود برای دخترکی که مثل خواهرش بود، رادمان داشت دیوانه میشد الکی که نبود عشقش روی تخت بیمارستان بود و امیدی به خوب شدنش نبود. کریسی هرچه که بود باز هم عزیز بود.

ارشام پسرک قصه دیگه با کسی حرف نمیزد خودش را در اتاقش حبس میکرد انقدر با کارمند هایش دعوا کرده بود که پدرش مدیریت شرکت را بر عهده گرفته بود به قدری عصبی بود که حتی با مادر خودش چند بار دعوا کرده بود. میرفت به مایکل التماس میکرد اما مایکل نمیگذاشت که دخترک را ببیند. حتی چندبار ستاره با دایانا صحبت کرده بود اما مایکل تصمیمش جدی بود دیگر نمیگذاشت کسی به دردانه اش اسیبی برساند. کریسی هرچه که بود دختر کوچک مایکل کوئین بود دختری که خیلی جاها پشت اعضای خانواده اش درآمده بود، دخترکی که با مغرور بازی هایش اجازه نداد کسی به او نزدیک شود، کریسی ضعیف بود اما خودش را در قالب یک گرگ درنده پنهان کرده بود، کریسی هرچه که بود باز هم یک دختر بچه ی لاجباز و زیبا بود. خیلی وقت بود که همه را در حسرت یک نگاهش گذاشته بود، خیلی وقت بود مایکل دلش برای اخم های همیشه درهم دخترکش تنگ شده بود، خیلی وقت بود کسی ان خنده های کج کریسی را که از صد قهقهه بهتر بود را ندیده بود، خیلی وقت بود که دیگر کسی چشمان به رنگ دریای کریسی را ندیده بود. همه میترسیدند از به هوش نیامدن کریسی، از مرگ کریسی، از ازدست دادن کریسی. همه جلوی اتاق کریسی بودند که صدای بوق بلندی آمدی و پس از چند ثانیه چند دکتر و پرستار وارد اتاقش شدند. دخترک تمام کرده بود مادرش همانجا بیهوش شد مایکل همانجا روی زمین نشست و زجه میزد کریستینا توی بغل همسرش گریه میکرد اما تنها کسی که جرات کرد و به سمت پنجره رفت کریستین بود. دید

بدن خواهرش را دیدن که شک بهش زده میشد و بالا و پایین میشد اما باز نمیگشت، انگار دخترک هم از وضع خود خسته شده بود و دل کنده بود از همه، حتی از جان خودش، کریسی تنها بود. دکترها با تاسف سری تکان دادند و یکی از پرستارها چیزی گفت و دیگری ثبت کرد و آن چیزی نبود جز روز، ساعت و لحظه‌ی مرگ کریسی کوئین دخترک قصه تمام کرده بود. کریستین نعره ای زد و وارد اتاق شد به سمت جسد بیجان خواهرکش رفت دکتر و پرستارها با ناراحتی نگاهش میکردند کریستین با گریه داد میزد: پاشو لعنتی پاشو، پاشو دلم برات تنگ شده کریسی پاشو جون من پاشو جون مایکل پاشو، پاشو بزن که بهت بی توجه بودم پاشو بزن که اذیت کردم اصلا پاشو هرکاری میخوای بکن کل دنیارو بهم بریز فقط پاشو کریسی دلم برای خنده هات تنگ شده.

سرش رای روی بندش بی جان دخترک میزارد و مینالد. ترو خاک جوزف پاشو کریسی هنوز چند ثانیه نگذشته بود که...

که ضربان قلب دخترک برگشت دکترها همه متحیر بودند. امکان نداشت. هنوز چند لحظه نگذشته بود که چشمان دریای دخترک تکانی خورد

کریستین از خوشحالی خواهرش را محکم بغل کرد سر و صورتش را غرق بوسه کرده بود دکترها میخواستند به سمت کریسی بروند که در با ضرب باز شد و مایکل وارد شد باورش نیمشد دخترش سالم روی تخت خوابیده بود و دستش را آرام روی دست برادرش نشانده بود. دکتر همه را بیرون کرد و مشغول معاینه ی دخترک بود به طرز معجزه اسایی خوب شده بود. شاید کسی باور نمیکرد اما دخترک از یک ادم سالم، سالم تر بود.

همه خوشحال بودند همه به ملاقات کریسی آمدند وقتی پس از یک روز به بخش آمد همه بودند بجز کسی که کریسی دلش میخواست باشد اما نبود، پسرکی که همه گفته بودند رفته، با همسرش به شهر دیگری برای ماه عسل رفته. دخترک از بلایی که میترسید سرش آمده بود و بازهم باید میجنگید بازهم باید مغرور میماند.

((کریسی))

بالاخره بعد از یک ماه بعد اینکه تونستم خودم راه برم و حرف بزنم برگشتم خونه. دکتر اجازه نمیداد قبل فیزیوتراپی و خوب شد کاملم برگردم میگفت حتما باید درمان کامل باشه چون بدن پنج ماه کامل حرکتی نداشته و حالا برگشتم! همه مهربون شده بودند همه مراقبم بودن انگار دختر بچه تخیسی بودم که میخواستم به خودم صدمه بزنم. اما بازهم رنگ عوض کرده بودم مغرور بودم اما دیگه کاری به کار دیگران نداشتم. خسته شده بودم. عشقم رفت و یکی دیگه رو بغل کرد. توی اتاقم بودم و روی زمین سرد اتاقم دراز کشیده بودم. گوشه ام رو برداشتم و اهنگی رو پلی کردم.

((اهنگ شاهین لاریجانی به یاد اون)) (از دوستان خواهش مندم این اهنگ رو حتما گوش کنند))

حق بهم بده دلم بگیره

وقتی یادت از سرم نمیره

((دوسم نداشت، حتی نیومد بیمارستان بگه مرده ای یا زنده))

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

عاشقت بودمو میدونم واسه خیلی حرفا دیگه دیره

((خیلی هم دیره حتی اگه بخوام غرورمو زیر پا بذارم باز نمیشه))

من دوباره بی تو زیر بارون

توی این پیاده رو میشینم

((چقدر سخته نبودنت ارشام چقدر سخته دوریت))

گریه میکنم چجوری اسون

وقتی خاطراتمو میبینم

((اونقدر دوست دارم که بخاطرت غرورمو میشکنم و ساعت ها گریه میکنم اما تو چی؟))

من به یاد اون به یاد اون

غیر ممکنه اینو بدونه

((اره من توی فکرشم و اون توی فکر همسرش، سادینا، مگه چی کم داشتم؟))

میچکونه اشکو دونه دونه

بدون اون چه سخته موندنم تو خونه

((سخته توی خونه ای باشم که با وصف اینکه خونه پدریمه اما هرچاش نگا میکنم ارشام هست، سخته توی اتاقی باشم که

هنوزم بوی عطرشو میده، سخته به تختی نگاه کنم که یه شب تا صبح باهم روش عشق بازی کردیم خیلی سخته))

من به یاد اون به یاد اون

غیر ممکنه اینو بدونه

میچکونه اشکو دونه دونه

بدون اون چه سخته موندنم تو خونه

دونه دونه اشک من رو گونه

میچکه تو بارون شبونه

تو نمیتونی اینو بدونی

((بلند میشم و جلوی پنجره وایمیستم و پنجره رو باز میکنم))

من چقد دوست دارم دیوونه

جای تو با هیچی پر نمیشه

((داد میزنم با تموم وجود، دوست دارم عوضی، هرچند که تو دیگه نیستی))

قلبم آخرای زندگیشه

عاشقت شدن یه اشتباه بود

((اره عاشق شدن برای من مغرور اشتباه بود))



اشتبامو دوس دارم همیشه

((اما هرچند بار برگردم عقب باز هم عشق ارشامو انتخاب میکنم))

من به یاد اون به یاد اونه

غیر ممکنه اینو بدون

میچکونه اشکو دونه دونه

بدون اون چه سخته موندنم تو خونه

من به یاد اون به یاد اونه

غیر ممکنه اینو بدون

میچکونه اشکو دونه دونه

بدون اون چه سخته موندنم تو خونه.

سرم رو روی زانوم میزارم و از ته دل میزنم زیر گریه ببین چیکارم کردی لعنتی که من مغرور کار روز و شبم گریس. ازت بدم میاد ولی... ولی حیف که دوست دارم.

بسه هرچقدر توی این اتاق لعنتی موندم و غصه خوردم، بسه بلند میشم یه حموم کامل میکنم میام بیرون موهامو ازاد میزارم ارایش غلیظی میکنم و تاپ قرمزی میپوشم همراه شلوار قرمز پانچو سفیدی میپوشم همراه شال سفید کفش اسپرت قرمز و سفیدی میپوشم و عطرمو روی خودم خالی میکنم مگی چند روزی بود که رفته بود، یعنی با برایان و دخترش برگشته بودن اسپانیا. وقتی به هوش اومدم چند روز بعدش فهمیدم نذر کرده اگه خوب بشم اسم بچشو کریسی بزاره که وقتی به هوش اومدم با برایان اسم بچه رو کریسی گذاشته بودن. از اتاق خارج میشم و میرم سمت اتاق کریس. در رو باز میکنم میبینم روی تخت طاق باز خوابیده. با دیدن من لبخندی میزنه و میگه: نه به ابجی کوچیکه.

به سمتش میرم و خودمو توی بغلش ول میکنم و میگم: باز به من گفتی ابجی کوچیکه؟

کریس: خوب هستی دیگه.

\_نخیر نیستم فقط چند دقیقه

کریس: همونم خیلیمه. حالا چرا خوشگل کردی وروجک؟

برمیگردم سمتش و با نیش باز میگم: پاشو بپوش بریم اسب سواری.

یه ابروش میره بالا با جیغ میگم: پاشو دیگه.

تند بلند میشه و میگه: چشم اژیر خطر.

بالشت رو توی فرق سرش میزنم که سریع فرار میکنه و میره دوش بگیره به سمت لباساش میرم و یه بلیز قرمز همراه شلوار جین سفید و پیرهن سفید و کفش قرمز براش کنار میزارم به سمت گوشیش میرم و بازش میکنم رمز گوشیش اسم من

بود. تند رمز رو میزنم و مشغول گشت و گذار میشم □ □

با صدای کریستین سرمو بلند میکنم.

کریس: کار خوبی نمیکن توی گوشه دیگرانو میگردی.

یه نگاه از بالا به پایین و از پایین به بالا بهش میندازم با لحن با مزه ای میگم: جونمی جون مامان و بابا چی ساختن.

شکم شش تیکه یا به قول معروف سیکس پک، سینه پهن و بازوهای که خون میده گاز بگیریشون. یه چیزی از روی میز برمیداره و سمتم پرت میکنه: حیا داشته باش بی حیا منو خوردی.

با مسخره بازی میگم: بیا منو بگیر هم خوشگلم هم خوشتیپ پولدارم هستم.

میخنده و لباساش رو میپوشه. موهاش رو دوساعت با اتو مو و ژل و... درست مکنه و میگه: پاشو بریم زلزله.

بلند میشیم که از پشت پس گردنی بهش میزنم و با جیغ جیغ فرار میکنم که میوفته دنبالم با بدو از پله ها پایین میرم که کریستین دنبالم میاد دستشو دراز میکنه که منو بگیره که پشت مایکل سنگر میگیرم و زبون درازی برایش میکنم که با چشمای گرد نگاهم میکنه. میخواد بیاد سمتم که جیغی میکشم و میگم: بابا نزار بیاد.

مایکل با لحن با مزه ای میگه: برو پسر جون من دخترمو به تو یه لا قبا نمیدم.

یعنی من یکی میپاچم از خنده. کریستین که زمین گاز میزنه. بعد کلی خندیدن راه میوفتیم سمت اسطبل دوست کریس. فکر میکنم مغرور هستم اما دیگه با خانوادم خشک نیستم مغرور هستم و هنوز همون کریسی ام اما برای خودم میخوام شاد باشم. دلم برای عشق نامردم تنگ شده اما باید باهاش کنار بیام. باید.

با کریس میچرخیدیم و میخندیدیم. داشتیم کل کل میکردیم که یهو کریس ساکت شد.

با لودگی میگم: نگو الان یه پسر خوشگل پشت سرمه و توهم رفیقشی.

سرشو تکیه میده که برم میگردم و چشمام گرد میشه یه پسر با موهای طلایی و چشمای عسلی رو به رومه. با لبخند پهنی بهم نگاه میکنه و سلام کشدار میگیره. فقط سرمو تکیه میدم.

پسر: چطور کریس؟ ازین طرفا؟ خیلی وقت بود نیومده بودی؟

کریس: خوبم تو چطوری؟ هیچی کریسی گفت بریم اسب سواری منم اوردمش. شرمنده سرم شلوغ بود میومدم.

پسر: پس کریسی که همه ازش میترسن و غرورش زبون زد همه اس شمایی.

سرمو تکیه میدم که میگه: خیلی خوشحالم. کریس خواستی بری بیا توی دفترم کارت دارم.

کریس: باشه حتما.

پسر: میره که رو به کریس میگم: این کی بود؟

کریس: رئیس اینجا، پسر خیلی خوبیه، اسمش رامین فروزشه، پدرش اربابه یه روستاس که یه مهمونی گرفته و میخواد اعلام کنه که پسرش یعنی رامین ازین به بعد اربابه. کارخونه ی بزرگی هم دارن.

اهانی میگم بعد کلی چرخ خوردن تصمیم میگیریم که بریم. وسط سالن و ایستادیم که کریس میگه: زامین کارم داشت بیا بریم دفترش.

دنبالش راه میوفتم وقتی به طبقه دوم میرسیم کریس یکم با منشی صحبت میکنه و به من اشاره میده. پشت سرش وارد اتاق میشم یه اتاق بزرگ به رنگ کرم وشکلاتی. همه چیش شیک بود خود رامین پشت میز بزرگی نشسته بود و به من زل زده بود بدون حرفی روی صندلی رو به روی میزش میشینم.

رامین: من یکم کارم با کریس طول میکشه اشکال نداره؟

یکم بهش خیره میشم و میگم: خوب تو پاشو بیا اون ور من برم بازی کنم.

چشمش از پرویی من گرد میشه، کریس میزنه زیر خنده به سمت صندلیش میرم و میشینم لب تاپش رو روشن میکنم و به نت وصل میشم، بازی کلش اف کلنز رو دان میکنم و مشغول میشم. با صدای کسی زیر گوشم سرمو میچرخونم.

رامین: کلش خیلی دوس داری؟

تنها سرمو به معنی اره تکون میدم که لبخندی میزنه و میگه: بازیتم خوبه یکم تلاش کنی قوی میشی

—میدونم

رامین: خیلی پرویی

—اینم میدونم

رامین: آگه بخوام باهام قرار بزاری میزاری؟

ابروم رو بالا میندازم و بهش زل میزنم.

رامین: فکر بد نکن قصدم جدیه.

—باید بهش فکر کنم

رامین: چندوقت؟

—نمیدونم بهت زنگ میزنم.

سروشو تکون میده و کارتشو به سمتم میگیره کارتو میگیرم و توی جیب ماتنوم میزارم.

—کریس کجاس؟

درحالی که به سمت میز میره میگه: رفت یه چیزی از توی ماشینش بیاره.

سرمو تکون میدم و مشغول بازی میشم.

کریس: کریسی؟

—هوم؟

کریس: پاشو بریم.

—باشه

تند بازی و جیمیلیم رو حذف میکنم و بعد از خداحافظی کریس به سمت در میریم که لحظه آخر رامین زیر گوشم میگه: منتظرم

نیم نگاهی بهش میندازم و همراه با کریس از اتاق و بعد از ساختمان بیرون میریم.

وقتی به خونه میرسیم میرم توی اتاقم.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان مغرور اما شیطان

دو روز از اون روز گذشته و من فکر میکنم ولی تمام افکارم به شخصی به اسم ارشام برمیگرده. ولی ارشام ازدواج کرده نباید همیشه به فکر ارشام باشم. رامین پسر خوبی خوشگل هم هست شاید چند وقت باهاش دوست بودم دل سنگیم رو مال خودش کرد کسی چه میدونه. با این افکار گوشیم رو برداشتم کارتش رو از جیب مانتوم خارج میکنم و زنگ میزنم بعد کلی بوق برمیداره.

رامین: چیه؟

منم

رامین: جدی؟ منم منم

اخماتوی هم میره و جدی میگم: کریسی کوئین هستم.

رامین بعد از چند ثانیه صدایش عوض میشه: من معذرت میخوام فکر کردم مزاحمی. خوب چخبر؟

سلامتی من، مزاحمم خودتی بنده مزاحمم

تک خنده ای میکنه و میگه: اون که صد البته

بعد جدی ولی اروم میگه: نظرت درمورد پیشنهادم چیه؟

قبوله.

رامین: جدی؟

شوخی دارم؟

رامین: نه

اکی

رامین: شب پیام بریم بیرون؟

باشه منم بیکارم ساعت 8 میبینمت.

رامین: اکی هانی فعلا

گوشی رو قطع میکنم به ساعت نگاه میکنم 5 رو نشون میده به سمت حموم میرم و دوش میگیرم بعد اینکه موهامو خشک کردم یه شلوار سفید تنگ همراه مانتو تنگ و کوتاه سرمه ای میپوشم دور چشمم مداد میکشم و رژ لب سرخی میزنم موهامو ازاد میزارم و شال سفیدی میپوشم کفش پاشنه تختی که جلوش بازه به رنگ سورمه ای میپوشم و به پاهام لاک قرمز جیغ میزنم همچنین به دستام به ساعت نگاه میکنم دقیق ساعت 8 گوشیم به صدا در میاد رامین از اتاق خارج میشم باید بعدا با ادمان صحبت کنم.

از خونه خارج میشم و سوار پرادوی سفید رنگ رامین میشم با دیدن من سوتی میکشه و میگه: چه کردی دختر، چه خوشگل بودی

میخندم و میگم: خوشگل بودم

رامین: صد در صد زشت بودی که من نمیخواستم

مشتی توی بازوش میزنم که با خنده ماشین رو راه میدازه. برای خودمون توی شهر میچرخیم که میگم: بستنی میخوام. رامین: الحق که همه ی دخترا رو میشه با پاستیل و لواشک و بستنی گول زد. چمام برق زد و با لبخند پهنی گفتم برام لواشک و پاستیلم بخر. با خنده یه بستنی فروشی پیدا کرد. از ماشین پیاده شد و بعد چند دقیقه با دوتا بستنی شکلاتی برگشت چشمام برق زد و لبخندم پهن تر شد. وقتی سوار شد تند بستنیمو ازش گرفتم و مشغول شدم. رامین با خنده گفت: اروم دختر جون همش مال خودته. چشم غره ای بهش میرم و بستنیمو سریع میخورم به رامین نگاه میکنم که بستنیشو از پنجره به بیرون پرت میکنه و برمیکرده سمت من و میزنه زیر خنده با اخم بهش خیره میشم که میگه: بیا جلو سرمو میبرم جلو که اونم سرشو میاره جلو و یهو نوک بینیمو بوس میکنه و مک میزنم بعدم کناره های لبمو زل میزنه به لبم و بعد از چند ثانیه لبشو روی لبم میزازه هیچ کاری نمیکنه بعد چند ثانیه به خودم میام و عقب میرم و با اخم بهش خیره میشم

چه کاری بود؟

رامین: خوب مثل دختر بچه ها شده بودی، کل صورتت شکلاتی بود. با اخم خودمو توی اینه نگاه میکنم راست میگفت شکلات های صورتمو پاک میکنم و میگم: دیگه انجام نده. رامین: نیس تو بدت میاد ولی باش.

تا 12 شب باهم میچرخیم و در اخر منو برمیکردونه خونه.

میخوام از ماشین پیاده شم که میگه: خدایی نکرده نگی خداحافظ

اصولا نمیگم

رامین: بابا مثلاً دوس پسرتم مثل ادم خداحافظی کن.

میرم جلو و گوشو میبوسم و بدون اینکه اجازه ی حرفی رو بدم بهش از ماشین میپرم پایین و میرم سمت خونه.

دوماهه از دوستیمون مبعذره پسره خیلی خوبیه و به نظرم پسری مورد علاقه ی همه اس. بهش احساس خاصی ندارم ولی هنوز... هنوز هم عاشق ارشامم. امشب مهمونی داشتن و ماهم دعوت بودیم من به عنوان دوست دخترش و خانوادم به عنوان دوست رامین. تند یه دلکته قرمز میپوشم موهام خیلی وقته باز به رنگ اصلیش یعنی طلایی برگشته. شونه اش میزنم و یاد چند وقت پیش میوفتم که با رادمان صحبت کردم خیلی ناراحت شد اما برام ارزوی موفقیت کرد و از ایران برای همیشه رفت. بیخیال میشم ارایش غلیظی میکنم و موهامو که تا شونم میرسه رو فر درشت میزنم کفش پاشنه تخت قرمزی میپوشم و گردن بند طلایی که به اسم خودمه میدازم دست بند ظریف خوشگلی هم دستم میدازم. ماتتو جیغ قرمزی میپوشم و از اتاق خارج میشم از پله ها اروم میرم پایین که چشمای همه با دیدنم برق میزنه.

کریستینا: اوووووو چه جیگر شدی. خانوم زخم میشی؟

عشوه میام و با صدای نازکی میگم: مزاحم نشو لات بی سر و پا من خودم صاحب دارم.



کریس: عروس نم میشی؟

دستامو با ادا تکون میدم و میگم: نخیر عروس اقات میشم نت از پس من بر نمیداد.

همه باهم میخندیم و راه میوفتیم سمت روستای رامین اینا. بعد از دوساعت میرسیم وقتی ماشین رو پارک میکنیم چند ماشین دیگه ام میبینیم همگی وارد میشیم. تقریباً نصف بیشتر مهمونا اومدن رامین با دیدن ما به سمتون میاد بعد سلام و احوال پرسی به خدمتکارا میگه که اتاق پرو رو به مامان و کریستینا نشون بده و من رو با خودش به طبقه ی بالا میبره. وارد اتاق میشیم که شالمو از روی موهام برمیداره دستشو پس میزنم و ماتومو در میارم و روی تختش پرت میکنم و جلوی ایینه وایمیستم و با موهام ور میرم که دستش دور کمرم حلقه میشه و سرش رو توی گودی گردنم فرو میبره.

رامین: خیلی خوشگل شدی. به جرعت میگم خوشگل ترین دختری هستی که تا حالا دیدم

لبخند میزنم که گردنمو میبوسه، بعد زیر گوشم و بعدش لاله گوشمو توی دهنش فرو میبره.

سرمو به سمتش میچرخونم و میگم: بریم مهمونا اومدن دیگه زشته بالا باشی.

بوسه ی ریزی روی لبم میزه و میگه بیا بریم خوشگلم.

بعد از چک کردن خودم از اتاق خارج میشیم و دستمو دور بازوش حلقه میکنم اروم از پله ها پایین میایم که یچ یچ بقیه شروع میشه در هینی که دارم پایین میام چشمم توی یه جفت چشم سیاه میوفته. امکان نداره اون... اون الان با همسرش انگلیس باشن خود مایکل بهم گفت. ارشام اینجا چیکار میکنه؟

زیر گوش رامین میگم: خانواده ی تهرانی اینجا چیکار میکنن؟

رامین: مگه نمیدونی پدر اردشیرخان ارباب روستای... پدرش هم راهش دور بود پسر وسطش رو فرستاده یعنی اردشیر تو چطور میشناسیش؟

... یا شرکتمون قرار داد داشتن.

اهانی میگه که به پدرش یعنی رشید فروزش میرسیم. رشید با دیدن من و رامین لبخند رضایت بخشی میزنه و میگه: خوبی دخترم؟

... خوبم، خوب هستید؟

قهقهه ای میزنه که همه به سمتون برمیگردن اخمام بد توی هم فرو میکنم که میگه: پس بلاخره دختر مغروری ک احتشام رو به خاک سیاه نشوند ملاقت کردم، الحق که از تعریف هایی ک ازت کردن خیلی بهتری، مغرور تری و با ابهت تر.

فقط بهش نگاه میکنم که میگه: شنیدم نه جواب سلام و خداحافظی رو میدی نه از کسی تشکر میکنی

... دلیلی نمیبینم از کسی که کاری برام نکرده تشکر نکنم درضمن سلام و خداحافظی چیز چرتیه.

رشید: الحق که نوه ی احتشامی. برید خوش باشید برای خودتون.

با رامین به وسط پیست میریم و یکم میرقصیم

روی مبل نشسته بودیم البته بنده روی پای رامین بودم و دستم دور گردنش حلقه بود

رامین: کریسی نمیبینی دخترا چطوری نگات میکنن.

میخندم و برمگردم که دخترارو بینم که چشمم به یه جفت چشم به خون نشسته میوفته با چشماش خط و نشون میکشه. بیخیال نگامو میگیرم به درک که عصبیش کردم. صدای رسای رشید بلند میشه.

رشید: از همتون خیلی ممنونم که به این مهمونی اومدید، این مهمونی رو برگزار کردم برای یک چیز.

به رامین اشاره میکنه که بلند میشیم و دوتایی به سمتش میریم

رشید: میخواستم به همتون اعلام کنم میخوام خودم رو بازنشسته کنم و پسر بزرگم رو یعنی رامین رو ارباب کنم.

جیغ و هورا بلند میشه که رامین دستشو بلند میکنه به معنی سکوت!

رامین: امشب یه سوپرایز دیگه هم داریم.

یه جعبه ی مخمل قرمز رنگ از کتتش خارج میکنه و جلوم زانو میزنه: کریسی کوئین با من، رامین فروزش ارباب روستای... ازدواج میکنی؟

نفس توی سینه ی همه حبس شده. میخوام بگم نه ولی چرا نه بگم؟ مگه پیش از ارشام یام امسال ارشام کمتره؟ مگه رامین هم یه پسر خوب و با ارضه نیست؟ دهنمو باز میکنم تا بله رو بگم که دستمو از پشت به شدت کشیده میشه و توی بغل کسی میوفتم و پشت بندش صدای عصبی ارشام که از عصبانیت میلرزه: کریسی غلط میکنه بخواد ازدواج کنه.

همه مبهوت زل زدن به ما سه تا من یکی که کلا هنگم. ارشام دستمو میکشه و از خونه خارج میکنه در ماشین رو باز میکنه و هولم میده توی ماشین و خودش سوار ماشین میشه و با سرعت شروع به رانندگی میکنه.

وقتی با خودم میام یه جیغ خوشگل سرش میکشم که بدبخت از جا میپره ولی با عصبانیت بهم خیره میشه و وقتی خوب از خونه ی رامین اینا دور شدیم یه محوطه خلوت پیدا میکنه که پشه رد نمیشه بیرونیمیا الناز شاکردوست بی عفتم نکنه خاک به سر منحرفت.

از ماشین منو میکشه پایین و محکم میکوبه توی ماشین که اخی میگم.

— وحشی اما زونی مگه کرم داری؟

ارشام با خشم میگه: کریسی ساکت باش

— نمیخوام ساکت باشم، غلط میکنی منو از وسط مجلس خاستگاریم بیرون میکشی.

ارشام چنان نعره ای میزنه که من یکی جا قهوه ای میکنم.

ارشام: خاستگاری و مرگ، نشو به عذاش میشونم که از تو خاستگاری کرده

اخم میکنم و داد میزنم: به تو چه ربطی داره؟ خودت رفتی عشق و حال و من تنها باشم؟ اصلا به تو چه که من چیکار میکنم؟ چیکار می؟

ارشام: نزار کاری کنم بفهمی چیکارتم ها

با پوزخندی میگم: هیچ غلطی نمیکنی

با چشمای سرخ زل میزنه توی چشمای و یهو میرم هوا. جیغی میکشم که در پشت ماشین رو باز میکنه و منو روی صندلی میندازه و خودش رو خیمه میزنه. با غضب بهم زل زده که با اخم بهش زل میزنم و کریسی مغرور درونم میغره. هیکل گندتو بکش کنار.....

با قرار گرفتن لباس روی لبام چشمام تا آخرین حد گرد میشه. کم کم چشمام رو میندم و یهویی باهاش همکاری میکنم. وحشی میشه و گازی از لبم میگیره که اخی میگم. سرشو عقب میکشه و لبم بین دندوناشه. بعد اینکه حسابی از خجالت لبام درومد سرشو به سمت گردنم میبره و بوسه ی ریزی میزنه و با عصبانیت میغره. نظرت چیه در موردش؟ میخوایش؟ درحالی که سعی میکنم حال بدمو مخفی کنم میگم: شاید

ارشام: شاید یعنی چی؟

اگه کس دیگه ای رو دوست داشته باشم نه.

لبخند روی لبشو حس میکنم که گازهای ریزی از گردنم میگیره میخندم که سرشو بلند میکنه و خماری زل میزنه توی چشمام و میگه: تو مال منی

ولی تو زن داری

چشمات تا آخرین حد گرد میشه.

ارشام: من کی زن گرفتم؟

سرمو میچرخونم و میگم: مایکل گفت، گفت رفتین انگلیس.

بعد از چند دقیقه سوار ماشین میشه و راه میوفته مثل خودم اخماش توی همه. به شهر که میرسیم به سمت خونه ی ما نمیره و به سمت اپارتمان خودش میره با عصبانیت برمیگردم سمتش که با دیدنش حرف تو دهنم میماسه صورتش سرخ سرخه و اخماش وحشتناک توی هم. هیچی نمیگم که توی پارکینگ پارک میکنه پیاده میشه و میام پیاده شم که در طرف من رو باز میکنه دستمو میکشه که پیاده میشم و یهو میرم هوا جیغ خفه ای میکشم و محکم ارشام رو میچسبم. یه دساش زیر پام بود و دست دیگش زیر گردنم با چشمای گرد بهش خیره میشم که بدون توجه به سمت خونه میره. وقتی وارد خونه میشه بدون توجه به چیزی منو به سمت اتاق خواب میبره که چشمام از تعجب گرد میشه. جیغ میکشم: منو بزار ز.....

با لباس خفم میکنه. در اتاقش رو باز میکنه و وقتی وارد میشه در رو میندازه و منو روی تخت میندازه که کمرم درد میگیره جیغ میکشم: وحشی

ارشام: بهت ثابت میکنم که زن ندارم

به سمتم میاد که شجاع میگم: ثابت نمخوام اصلا به درک که زن نداری به من چه

پیرهنشو باز میکنه و میگه: دن، تو بخاطر این اخلاقت سرد میشه چون فکر میکنی من زن دارم

داد میزنم: به من ربطی نداره

پیرهنو پرت میکنه یه طرف و به سمتم میاد و منو به عقب هل میده و روم خیمه میزنه و لبامو محکم بوس میکنه یاد خاطرات بدم میوفتم.

((مهران: دختر کوچولو گریه نکن میخوایم بازی کنیم.

جیغ میزد دست و پا میزد ولی گوش نمیداد و کار خودشو میکرد و اخرش هم منو به گوشه مینداخت و میرفت. اینقدر جیغ میکشیدم که گلوم درد میکرد.))

جیغ بلندی میکشتم و با تمام توان توی سینه میزنم که یکم میره عقب با تعجب به صورت سرخ من میدوزه. محکم تر میزنم و چنان جیغ هایی میکشتم که خودم میترسم سرمو توی سینه مخفی میکنم و مگه: باشه باشه کریسی اروم باش، کریسی اروم باش. نمیخوام اذیت کنم

یهو با صدای بلند میزنم زیر گریه که هنگ میکنم سرمو بیشتر توی سینه پنهان میکنم حتی یاد اوری اون خاطرات لعنتی عذابم میده. نمیخوام، نمیخوام ارشام بهم تجاوز کنه. دارم مثل چی گریه میکنم که ارشام زیر گوشم با لحن اروم و خاصی میگه: واسه همین کاراته که عاشقتم شدم دیوونه

نفسم میره گریه بند میاد چشمم رو تا آخرین حد گرد میکنم و سرمو میکشتم عقب و با تعجب بهش زل میزنم که موهامو نوازش میکنم و میگه: خیلی وقته که دوست دارم فردای شبی که باهم دعوا کردیم عروسی بود که کریستینا اومد و سیلی محکمی بهم زد و گفت که تصادف کردی و گفت که سه سالی که رفتی بخاطر سرطان رفتی. بهم گفت توی کمایی گفت مقصر منم که تو توی کمایی اگر باهات دعوا نمیکردم به اون حال نمی افتادی. همون شب مجلس رو بهم زدم و اومدم بیمارستان از پشت پنجره دیدم ولی مایکل بیرونم کرد گفت نمیخوام به دخترم آسیب برسونین گفت معلوم نیست زنده بمونه پس برو نمیخوام باشی. مادرمو فرستادم خودم التماس کردم اما کسی گوش نمیداد تا توی مجلس رامین دیدم دلم برات بدجور میزد اما تو به من توجه نداشتی و با رامین بودی وقتی خاستگاری کرد طاقت نیاوردم و اومدم جلو و کشیدم عقب میدونستم لجبازی و بخاطر لجبازیت هم که شده جواب بله رو میدی بخاطر همون کشیدم عقب منتظر بهم زل میزنه که روی تخت میخوابونمش و توی بغلش میخزم و میگم: وظیفته دوسم داشته باشی. میخنده و موهامو نوازش میکنم و میگه: الحق که همیشه ضد حالی

\_میدونم

ارشام: بچه پرو

قهقهه میزنم و برم میگردم و به ارنجم تکیه میدم و زل میزنم بهش و میگم: پاشو منو برسون خونه

ارشام: همیشه اینجا بخوابی؟

\_نه پاشو.

ارشام: اه دختر دیگه ای بود میگفتم دوست دارم امشب جشن بود این ضد حال میزنه و میگه منو ببر خونه.

میخندم امشب بدجور خوشحالم عشقم بهم گفت دوستم داره دیگه ازین بهتر (تو چرا نگفتی؟) سر فرصت خوب.

سوار ماشین میشیم و میره سمت خونمون.

ارشام: فردا به بابات زنگ میزنم یا رو در رو باهش صحبت میکنم

سرمو تکیه میدم و میگم: باشه برای فردا شب قرار بزار

میخنده: چه هولی

کریسی: میدونم

ارشام: بچه پرو

جلوی خونه پیاده میشم و بعد بوسیدن ارشام وارد خونه میشم همه جا تاریکه وارد خونه میشم و به سمت اتاقم میرم و بعد تعویض لباسم و یه دوش میخوابم

با صدای در اتاق به خودم میام

کریستین: کریسی پاشو بیا پایین اومدن.

بلند میشم و بعد از چک کردن خودم از اینکه همه چی خوبه میرم پایین برای اولین بار سلام میکنم. ارشام چشماش گرد میشه لبخند بدجنسی میزنم با ندیدن سادینا نیشم بازتر میشه هه نبایدم باشه زدن سنگ رو یخش کردن دختره رو عروسیشو بهم زده اگر میومد خیلی بیشخصیت و بی غرور بود همه میشینن. ارشام روی مبل دو نفره نشسته به سمتش میرم و کنارش میشینم که دستشو دور شونم حلقه میکنه لبخند بدجنسی بهش میزنم و میگم: باید قفل و زنجیرت کنم نبرنت. میزنه زیر خنده که مادر سادینا که البته انگار این یکی اندازه سر سوزنم شخصیت نداشته که پا نشه برا دوماذ قبلیش بیاد خاستگاری میگه: وا دخترم دخترای قدیم که روشون نبود به خاستگار نگاه کنن نه الان اومده توی بغل پسره نشسته میخوام جواب بدم که ارشام میگه: خاله جون الان توی قرن 21 هستیم و گذشت دخترای قدیم، در ضمن عشق من با همه متفاوته.

لبخند پهنی میزنم که با چشم غره مامان و بابا میخورمش. کریستین و کریستینا هر هر میزنن زیر خنده. نیم ساعت من و ارشام در گوش هم پیچ میکنیم که اخرش پدر ارشام میگه: خوب پاشین برین حرفاتونو بزنین  
\_ ما؟ حرف؟ ما حرف داریم؟

ارشام لبخند خبیثی تحویلیم میده و میگه: آره پاشو بریم حرف بزنینم. همه قهقهه میزنن و ارشام منو میبره توی اتاقم. وقتی وارد میشیم منو بین دیوار و خودش گیر میندازه و محکم میبوسه و بعد که ازم جدا میشه میگه: دلجم واست تنگ شده بود.

میخندم که میگه: چه خوشگل شدی امشب.

\_ میدونم خیلی خوشگلم

ارشام: اعتماد به برج خلیفه داریا

اوهومی میگم و بعد اینکه یه لب دیگه ازم گرفت میرم پایین که همه با خنده نگامون میکنن که پدر ارشام با خنده میگه:

چی شد؟ تفاهم داشتید؟

\_ تفاهم که نه ولی خب اره قبول میکنم.

ماد ارشام کل میکشه و به سمت ارشام میاد و یه حلقه نقره ای خوشگل دست ارشام میده. ارشام هم بعد اجازه از بابا انگشتر رو توی دستم میندازه. بعدش هم پدر ارشام میگه بینمون صیغه بخونه چون ما هولیم!! برومونو برد!



دو هفته اس دنبال آزمایش و کارای عروسی هستیم

توی تالار ها پلاسیم ببینیم چه پاساژی خوبه.یه لباس عروس خوشگلی هم پیدا کردم. یه لباس دنباله دار و خوشگل که روی دنبالش کلی کار شده و پاپیون خوشگلی دور کمرشه.کل دور دامنش منجق دوزی شده و فوق خوشگل.دو تا استین خوشگل داره که روی شونم میوفته و یقش هفتی و خوشگل بود

حلقه نامزدیم یه حلقه طلای سفید بود که یه نگین خوشگل روش داشت و دور و اطرافش پر از نگین های کوچولو،حلقه ازدوادم یه حلقه ی طلایی رنگ بود که طرح تاج پرنسیسی داشت و دور حلقه نگین بود و روی تاج هم چندتا نگین خوشگل.حلقه ارشام یه حلقه ی ساده ی شیک بود.حلقه یه رینگ ساده طلایی بود که روش یه لایه نازک طلا سفید بود که طرح خیلی خوشگلی داشت.با صدای کریستینا به خودم میام امروز عروسیمه.خیلی خوشحالم اینقدر خوشحال که حد نداره.هرچی باشه منم مثل دخترا دیگه ارزوی شب عروسیمو داشتیم.به لباسم نگاه میکنم و مرتبش میکنم ارایشگرم مشکی و طلایی و قرمز.البته رژم فقط قرمز.ابروهام رو که برداشتن خیلی چهرم باز شده.خیلی خوشگل شدم موهام همه حالت فشن درست شده.از اتاق خارج خارج میشم که نگاه همه روی من ثابت میمونه.ارایشگر بعد چند دقیقه به خودش میاد و اسفندی دور سرم میچرخونه و میگه:چشم نخوری چه خوشگلی یکی از مشتری ها میگه:خدا به اقا دوما درحم کنه.

قهقهه میزنم که بقیه ام میخندن امشب غرورم رو میزارم کنار امشب رو فقط نمیخوام بخاطر مغرور بودنم شب عروسیم بهم بخوره.با کریستینا مشغول حرف زدن بودیم که ارایشگر گفت:دوما داره میاد خانوما.

همه شال پوشیدن و منم شنمو پوشیدم کالا با کریسی اول خیلی فرق داشتم وقتی ارشام میاد همه با تحسین بهش خیره میشن،کت و شلوار مشکی و پیرهن سفید و کراوات مشکی موهاشم برعکس همیشه که پایین میزد الان بالا زده بود و بو عطرش میومد همون که خیلی دوست داشتم.بی طاقت خودمو توی بغلش میندازم که محکم بغلم میکنه و زیر گوشم میگه:چه خوشگل شدی ضعیفه.

جیغی میکشم که میخنده و کریستینا میگه:جیغشو در نیار انگار اژیر میکشه.یه چیزی از کنارم بر میدارم و با اخم بهش زل میزنم که میخنده.خلاصه با کلی ادا و اصول با دستورات جناب فیلم بردار از پله های ارایشگاه رفتیم پایین ماشین لامبرگینی منو گل زده بود و شده بود ماشین عروس.توی عکاسی اینقدر ژست گرفتیم و روی دستای ارشام خم بودم که کمرم درد گرفت.وقتی راه افتادیم سمت تالار اینقدر اهنگ بلند گوش کردیم و جیغ زدیم که خسته شدم.وقتی رسیدیم با ذوق رفتیم پایین که به زور منو نگه داشتن.وارد تالار چهارباغ شدیم(خودتون توصیف کنید حسش نیست)با ذوق وارد تالار شدیم که کلی مراسم آتش بازی راه انداختن و ارکست اهنگ بادابادا مبارک بادا میخوند

گل و سکه نقل و نبات ، رو سرش غوغا میکنه

عروس با اون تور سپید ، دستشو پیدا میکنه

صورتش چون برگ گله ، ناز به این دنیا میکنه

گل بریزین رو عروس و دوما ، یار مبارک یار مبارک باد

گل بریزین رو عروس و دوما ، یار مبارک یار مبارک باد  
لا لا لا لا

چو کمنده گیسوی بافته ی تازه عروس  
چه قشنگ پیرهن تافته تازه عروس  
اون که شاده شادوماده  
از چشاش شادی میباره  
پای خنچه با یه غنچه  
دست تو دست داره  
گل بریزین رو عروس و دوما  
یار مبارک باد مبارک باد

گل و سکه نقل و نبات ، رو سرش غوغا میکنه

عروس با اون تور سپید ، دستشو پیدا میکنه  
صورتش چون برگ گله ، ناز به این دنیا میکنه  
گل بریزین رو عروس و دوما ، یار مبارک یار مبارک باد  
گل بریزین رو عروس و دوما ، یار مبارک یار مبارک باد  
لا لا لا لا

چو کمنده گیسوی بافته ی تازه عروس  
چه قشنگ پیرهن تافته تازه عروس  
اون که شاده شادوماده  
از چشاش شادی میباره  
پای خنچه با یه غنچه  
دست تو دست داره  
گل بریزین رو عروس و دوما  
یار مبارک باد مبارک باد

با خنده وارد تالار شدیم و توی جایگاه نشستیم. تا مامیومدیم بشینیم میومدن احوال پرسى و عکس انداختن. تا وقتی عاقد بیاد من داشتم جیغ میکشیدم از دست بقیه. وقتی عاقد اومد سر سفره عقد خوشگل طلایی رنگم نشسته بودیم که عاقد اومد و شروع کرد.

عاقد: دوشیزه محترم مکرمه، خانوم کریسی کوئین ایا به بنده وکالت میدهید شمارا به مهریه 1370 سکه بهار ازادی، قلب جناب ارشام تهرانی در بیاورم؟ ایا بنده وکیلیم؟

یکی از دخترایی که داشت قند میساید اومد حرف بزنه که تند گفته: عروس نه رفته گل بچینه نه گلاب بیاره نه پای تلگرامه نه اینستاگرام عروس سفت دامادو چسبیده تا فرار نکنه. با اجازه ی پدر و مادر و خواهر و برادرم و روح برادرم جوزف بله. جیغ همه بلند شد و ارشام زیر گوشم گفت: شیطان شدی.

— بودم خبر نداشتم.

ابروشو بالا میندازه و عاقد برای اون هم میخونه که بله رو میگه. بعد اینکه حلقه هارو دستمون کردیم آرام ظرف عسلی آورد انگشت کوچیکمو کلا کردم توش و به سمت دهن ارشام بردم که خیلی خوووووووشگل انگشتمو توی دهنش جا داد و بعد اینکه خوب عسلشو خورد گاز محکمی گرفت که جیغی کشیدم و همه خندیدن دستمو ول کرد. وقتی نوبت اون رسید منم هموم بلارو سرش اوردم و باعث تفریح ملت شدیم. تا آخر شب ما بزن و بکوب داشتیم و مدیونید فک کنید من مظلوم نشسته بودم. دیگه آخر شب بود و وقت رقص تانگو. فقط من و ارشام وسط بودیم و بقیه و کیش کردیم. اهنگ تایتانیک (خوب اسمشو بلد نیستم) رو گذاشته بودن. دستم دور گردنش حلقه بود و دستای ارشام دور کمر من. توی چشمای مشکیش گم شده بودم اخرای اهنگ بود که سرمو زیر گوشش بردم و گفتم: عاشقتم مرد زندگی من

یه ثانیه خشک شد ولی با تموم شدن اهنگ منو به پشت خم کرد و محکم لبمو بوسید که جیغ همه بلند شد. بعد مراسم عروسی و یکم چرخیدن توی خیابون برگشتیم خونه.

((دوسال بعد))

دوساله میگذره از ازدواج من و ارشام بنظر من ارشام بهترین مرد روی زمین، هنوزم کتل قبل مغرورم ولی نه برای ارشام. توی این دوسال صاحب دوتا بچه شدیم البته دو قلو. یه دختر یه پسر. اسم دخترمون ارشین و اسم پسرمون راشا. زندگی خیلی خوبی دارم و با همسر و بچه ها خیلی خوشبختم. مایکل و دایانا برگشتن امریکا و کریستین بعد یک ماه با آرام نامزد کرد و دوماه دیگه عروسیشونه. کریستینا هم یه پسر خوشگل به دنیا آورد و اسمشو گذاشت میلاد تا به ملیسا بخوره. ملیسا هم شده بود دختر کریستینا و عزیز دل خالش. گرگم الکس پارسال مرد 10 سالش بود و برای یه گرگ خیلی زیاد بود. یه گرگ توله خریدم که بزرگ کنم البته اگه دوتا شیطان بزارن. ارسام هم با یکی از هم کلاسی هاش ازدواج کرد و سادینا بخاطر اینکه ارشام حرص بخوره خودشو بدبخت کرد و به یه پسر معتاد ازدواج کرد که دوماه بعدش طلاق گرفت. من کریسی کوئین دختر مغروری که همه ازش حساب میبردن و میترسیدن الان فهمیدم که دنیا همش این نیست که به کسی که بهت ضربه زده ضربه بزنی، دنیا این نیست که جواب هرچی رو با خود اون کار بدی، ولی هنوزم مغرورم و جازه نمیدم که دختر و پسر رو کسی اذیت کنه.

((پایان))

@caffetakroman